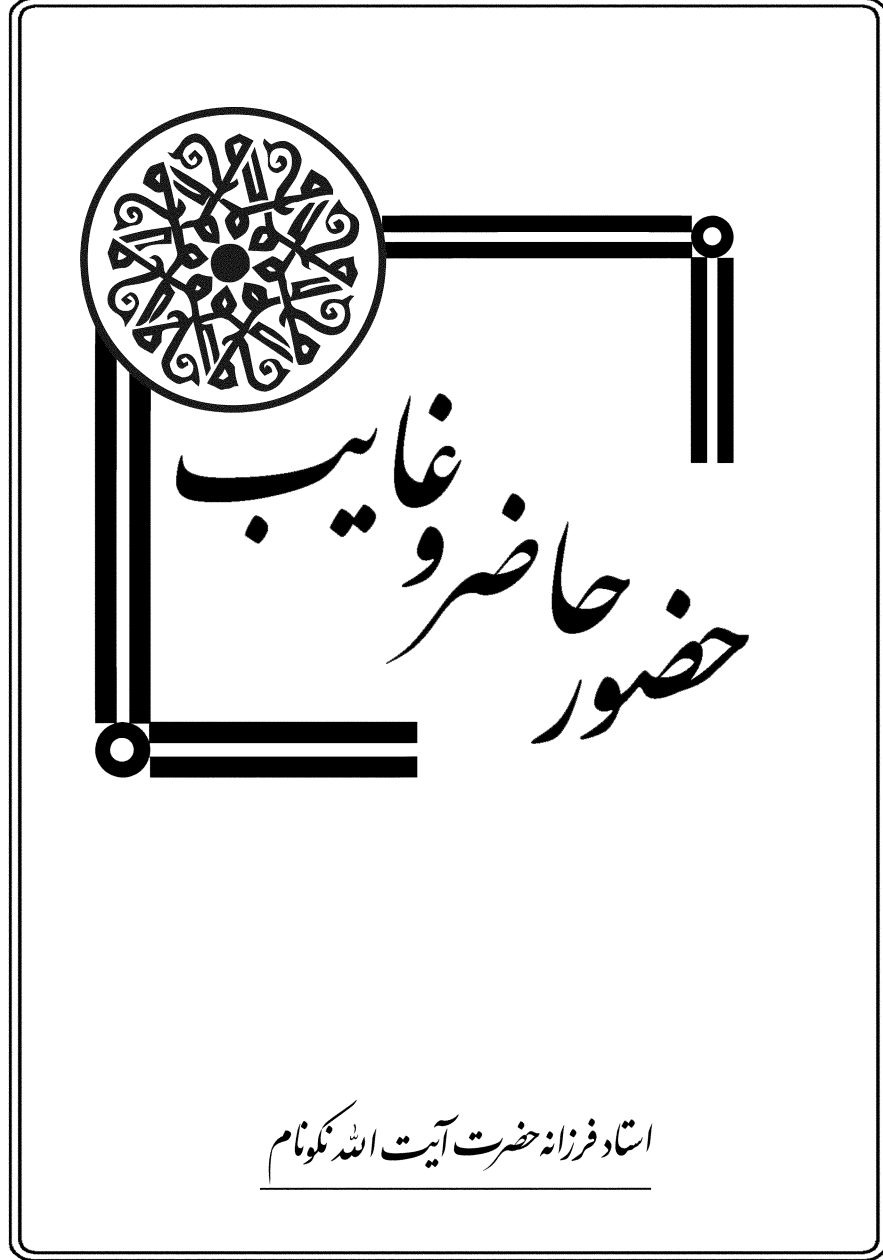


بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



استاد فرزانه حضرت آیت الله مکنونام

سرشناسه: نکونام، محمدرضا، ۱۳۲۷ -
عنوان و پدیدآور: حضور حاضر و غایب / محمدرضا نکونام.
مشخصات نشر: قم: ظهور شفق، ۱۳۸۶.
مشخصات ظاهری: ۲۴۰ ص.
شابک: ۰ - ۹۷ - ۹۷ - ۲۸۰۷ - ۹۶۴ - ۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی: فیبا.
موضوع: نکونام، محمدرضا، ۱۳۲۷ -
موضوع: مجتهدان و علما -- ایران -- سرگذشتنامه.
رده بندی کنگره: ج ۸ ن ۳/۳۵۵BP
رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۹۸
شماره کتابشناسی ملی: ۱۱۱۷۵۰۳



حضور حاضر و غایب

تألیف: حضرت آیت الله العظمی محمدرضا نکونام

ناشر: ظهور شفق

محل چاپ: نگین

نوبت چاپ: اول

تاریخ چاپ: زمستان ۱۳۸۶

شمارگان: ۳۰۰۰

قیمت: ۲۵۰۰۰ ریال

ایران، قم، بلوار امین، کوچه ۲۴، فرعی اول سمت چپ، شماره ۷۶

صندوق پستی: ۴۳۶۴ - ۳۷۱۸۵

تلفن: ۲۹۳۴۳۱۶ - ۲۵۱ • تلفکس: ۲۹۲۷۹۰۲ - ۲۵۱ •

www.Nekounam.ir www.Nekoonam.ir

ISBN: 978-964-2807-97-0

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

فهرست مطالب

۱۳	پیش‌گفتار.....
۱۴	همراهی حضرت موسی و خضر <small>علیه السلام</small>
۱۶	پاسخ به عهدشکنی موسی.....
۱۹	ملاک پیروی.....
۲۰	حضور حاضر و غایب.....

فصل نخست

دوران کودکی

۲۷	سرآغاز سلوک.....
۲۷	سرآمد.....
۲۷	اولین استاد.....
۲۹	اولین پی‌آمد مدرسه.....
۳۰	اولین زاغ چشم.....
۳۰	آموزگار عرب زبان.....
۳۱	ساده‌ای بی‌ریا.....
۳۲	رشادت و مردی.....
۳۲	متانت و زیرکی.....

۳۲	تیزچشمی باریک بین
۳۳	معلم ورزش
۳۳	درس آزادی
۳۴	عشق به استاد
۳۴	مربی ایثار
۳۵	استاد ریاضی
۳۵	مسجد و مدرسه
۳۶	نخستین مربی سلوک
۳۸	شبی از شب‌ها

فصل دوم دوره‌ی نوجوانی

۴۳	دوره‌ی شور و غرور
۴۳	دبیرستان
۴۴	استادی ماهر در کجی‌ها
۴۶	روزی در گورستان
۴۹	شعر و غزل
۴۹	گورستان
۵۲	متخلفی بی‌آلایش
۵۳	وارسته‌ای محجوب
۵۳	اصلی‌کتوم
۵۴	سیدی زیرک
۵۴	صاحب کسوتی خوش مشرب
۵۵	پخته‌ای بی‌پیرایه
۵۶	خوشه‌چین

۵۷	روحیه‌ای پرخاشگر
۵۹	استادی در کفر
۶۲	زیبا چهره‌ای استاد
۶۸	مهارت ظهور و اظهار
۷۰	زرنگ‌تر از زرنگ
۷۱	یک پارچه کمال و تعبد
۷۳	خلف صالح
۷۳	ساده‌ای بی‌نهاد
۷۴	مهره‌ای دگم
۷۵	برادری ناکام
۷۵	متعبدی شوخ

فصل سوم دوره‌ای بس مهم

۷۹	در محضر چهره‌هایی قدسی
۸۰	استادی بسیار بزرگ
۸۲	تقدّس و تعبد
۸۳	سالکی بی‌خانمان
۸۵	عالمی توانا و پیری زنده دل
۸۷	هشامی برجسته
۸۸	صالحی در سجاده
۹۱	چهره‌ای از غیرت و قدس
۹۲	تابعی بحق
۹۲	اهل باطن
۹۳	رنجی ماندنی
۹۵	شیرین استادی دوست داشتنی

فصل چهارم

دوران جوانی و چهره‌هایی بس بزرگ

- ۱۰۱..... در محضر چهره‌هایی بس بزرگ و توانا
- ۱۰۱..... ارسطو و سقراطی مجسم
- ۱۰۶..... جامعی کم‌نظیر
- ۱۰۹..... مرشدی وارسته و عارفی سینه‌چاک
- ۱۱۵..... آشنایی صدیقی از اهل طریق
- ۱۱۶..... خانقاه و اهل آن
- ۱۱۸..... طیبی حاذق و مؤمنی وارسته
- ۱۲۰..... سالکی دلسوخته
- ۱۲۱..... بُعِثتْ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ
- ۱۲۲..... غرض
- ۱۲۴..... سالکی چهره‌پرست
- ۱۲۶..... چهره‌ای ناکام
- ۱۲۸..... چشمی تند و تیز
- ۱۳۰..... دوره‌ای پر فراز و نشیب
- ۱۳۱..... گواه نخست
- ۱۳۵..... گواهی دیگر
- ۱۳۶..... رانندگی
- ۱۳۷..... ورزش
- ۱۳۸..... گود زورخانه
- ۱۳۸..... گنج و ترس
- ۱۳۹..... ائتفاق
- ۱۴۰..... پایان سیر دوم

فصل پنجم

زمان تفصیل و تحقیق صورتها

۱۴۵	دوره‌ی عشق و ثبات
۱۴۵	دوره‌ی سوم
۱۴۸	بیش‌تر از آنچه بود
۱۴۹	سالمی ساده
۱۵۰	صاحب فریاد
۱۵۰	عالمی به حق وارسته
۱۵۱	حضوری کم‌تر از یک ساعت
۱۵۳	ماجرایی شنیدنی
۱۵۳	عالمی کوشا و مؤمنی وارسته
۱۵۴	نتیجه‌گیری
۱۵۷	عالمی مقدس و بی‌عنوان
۱۵۸	زرنگی زیرک‌نما
۱۵۹	مجتهدی متتبع
۱۶۰	فاضلی توانا
۱۶۰	فاضلی صوری
۱۶۲	چهره‌ای کوشا و منفعل
۱۶۴	چهره‌هایی از اهل راه
۱۶۷	در این دیار
۱۶۹	بی‌ادعایی پرمحتوا
۱۷۰	حضوری محدود
۱۷۱	دلی در گرو دنیا
۱۷۱	کاسب‌کاری با کمال
۱۷۱	ساده‌دلی مؤمن

۱۷۲	النقال كالبقال
۱۷۲	فاضلی وارسته
۱۷۳	دردمندی بی آزار
۱۷۵	دقیقی پرتلاش
۱۷۶	اصلی سالم
۱۷۷	منجمی بی عنوان
۱۷۹	فارغی پرشور
۱۷۹	چهره‌ای دور از دیار
۱۸۱	صورتی از معنا
۱۸۱	متفکری نجیب
۱۸۲	رزق دور و نزدیک
۱۸۳	نوع منحصر به فرد
۱۸۵	عارفی سینه‌چاک
۱۸۸	مگو و می‌پرس
۱۹۱	حکیمی جامع و رندی بی آرایش
۱۹۵	نجیبی معقول و عالمی متوسط
۱۹۶	زیرکی کارگشته و فاقدی طزار
۱۹۷	سالمندترین چهره‌ی دیانت و سیاست
۱۹۸	مظهري تمام از فقه و عدالت
۱۹۹	فقیه‌ی وارسته و انسانی شایسته
۲۰۰	فقیه‌ی با سلامت و ساده دلی صافی
۲۰۱	مجتهدی معتقد به ولایت
۲۰۲	مجتهدی بنام
۲۰۳	جامعی از اهل ولایت
۲۰۴	عالمی متروک و مدعی

۲۰۴.....	فقیهی صالح و مجتهدی با ولایت
۲۰۵.....	مجتهدی دقیق و کارگشته
۲۰۶.....	جامعی کامل و وارسته‌ای فارغ
۲۰۸.....	مجتهدی متخلق به کمالات انسانی
۲۱۰.....	آخرین حضور

فصل ششم استادان صاحب کتاب

۲۱۵.....	بوستان اندیشه
۲۱۶.....	نابغه‌ای بی‌استاد
۲۱۷.....	عنصر علم و درایت
۲۱۸.....	سه اسطوره‌ی تاریخ، علم و تمدن
۲۱۹.....	صدرنشین حکمت
۲۲۰.....	یکه‌تاز عرفان
۲۲۰.....	شاگردی پخته‌تر از استاد
۲۲۱.....	مؤسس اصول و فقه منطقی
۲۲۱.....	صاحبان اصول پنج‌گانه
۲۲۲.....	اکابر و اعظام
۲۲۲.....	حضوری از دور
۲۲۳.....	زوایای روحم
۲۲۳.....	پدر
۲۲۴.....	قرآن مجید و حضرات چهارده معصوم <small>علیهم‌السلام</small>
۲۲۶.....	خلوت و تنهایی
۲۲۶.....	شب و تاریکی
۲۲۷.....	مجموعه‌ای از یک حقیقت

- ۲۲۹..... کفر و طغیان
- ۲۳۰..... توفیق الهی
- ۲۳۱..... آشنایی با همه‌ی اقشار جامعه
- ۲۳۳..... جامعه و مردم
- ۲۳۴..... فقر و فنا
- ۲۳۵..... توفیق الهی
- ۲۳۶..... گروه عیاران
- ۲۳۸..... درستی‌ها و بزرگی‌ها
- ۲۳۹..... زمینه‌های عشقی
- ۲۳۹..... عشق
- ۲۴۰..... خلاصه‌ای گویا و خموش

□ پیش گفتار

سیره‌ی راه‌یافتگان به حقیقت و اصلان به حق همواره این بوده است که به تابعان خویش سفارش می‌نموده‌اند که سالک با ایمان برای رسیدن به حق، به دستگیری استاد راهنما و ارشاد مربی توانا نیاز دارد و این امر، تنها با توفیق ربوبی و تأیید الهی تأمین می‌شود. حضرت حق با عنایت ربانی و لطف ویژه‌ی خود، بنده‌ی مؤمن خویش را از داشتن چنین موهبتی بهره‌مند می‌سازد.

حاجت به مربی الهی به گونه‌ای است که در روایت آمده است: «هَلَكَ مَنْ لَيْسَ لَهُ حَكِيمٌ يُرْشِدُهُ»^۱ هرکس از داشتن مربی فرزانه‌ای بی‌بهره باشد، در ورطه‌ی نابودی قرار گرفته است.»

مرشد کامل و پیر مکمل کسی است که از تأییدات الهی برخوردار و از حکمت نظری و عملی بهره‌ای فراوان برده و مؤدب به آداب شریعت بی‌پیرایه و خوکرده به اخلاق صمدانی و ثابت قدم در بهره‌گیری از خرد

۱- بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۱۵۹.

باشد که اگر توفیق رفیق سالکی گردد و به چنین مربی شایسته‌ای با چنین زمینه‌هایی دست یابد، باید همراهی و پیروی او را غنیمت شمرد و لحظه‌ای از آن غفلت ننماید و کوتاهی نرزد.

□ همراهی حضرت موسی و خضر علیه السلام

ماجرای حضرت موسی و خضر علیه السلام که در سوره‌ی کهف آمده، بهترین گواه درستی این حقیقت است که در این جا تنها به اشاره و تحت سه فراز از آن یاد می‌شود:

نخست. با این که حضرت موسی علیه السلام، خود از پیامبران صاحب عزم بنی‌اسرائیل و دارای ید بیضاست، هیچ‌گاه خود را از مربی الهی بی‌نیاز نمی‌داند و از این رو، هنگامی که از سوی خداوند دستور یافت نزد کسی رود که او را از دانش‌هایی که موسی از آن بی‌بهره است بیاموزد، از جان و دل پذیرفت و با اشتیاق هرچه بیش‌تر، به دنبال نشانی‌هایی که حق تعالی به او داده بود به راه افتاد تا جایی که رو به همراه خود می‌گوید: «لَا أَبْرَحُ حَتَّىٰ أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقْبًا»^۱ دست از طلب بردارم تا به «مجمع البحرین» برسم؛ هر چند قرن‌ها عمر در طلب بگذرانم».

دوم. حق تعالی، معلم الهی موسی علیه السلام را چنین معرفی می‌کند: «فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا»^۲ در آن جا بنده‌ای از بندگان ما را یافتند که به وی از نزد خود رحمت و دانشی داده بودیم».

آیه‌ی شریفه، به دو ویژگی مهم معلم الهی اشاره دارد: یکی بندگی او که همان مقام فنا و بقای حقانی است، و دو دیگر این که حضرت خضر، عالمی ربانی است که علوم او لدنی می‌باشد؛ نه از پیش خود یا دیگری چیزی دارد و نه علم او مانند اختراعات و بدعت‌های نفسانی است و نه از مقوله‌ی پیرایه‌ها و بیراهه‌های شیطانی می‌باشد؛ چنان‌که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام فرموده‌اند: «وَلَا عِلْمَ إِلَّا مِنْ عَالِمِ رَبَّانِي؛ علوم الهی جز از عالم ربانی به دست نمی‌آید».

سوم. از بیان حضرت موسی علیه السلام که به مربی الهی خود؛ حضرت خضر علیه السلام می‌فرماید: «قَالَ مُوسَى: هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَىٰ أَنْ تُعَلِّمَنِي مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا؟^۲ موسی به او گفت: آیا اگر من از شما پیروی نمایم و خدمت شما کنم، از علم لدنی خود برای رشد و شکوفایی‌ام به من خواهید آموخت؟» و نیز از این بیان که می‌فرماید: «قَالَ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا، وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا^۳؛ موسی گفت: به‌خواست خدا مرا بردبار خواهی یافت و هرگز در هیچ کاری با تو سرناسازگاری نخواهم داشت»، استفاده می‌شود که مخالفت نکردن، پیروی و همراهی با عالم ربانی از مهم‌ترین شرط‌ها و لوازم سلوک است و از این که جناب خضر علیه السلام خطاب به موسی می‌فرماید: «قَالَ فَإِنْ أَتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّىٰ أُحَدِّثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا^۴؛ پس اگر پیرو من شدی، از هر کاری که انجام می‌دهم پرسش مکن تا هنگامی که من،



۲- کهف / ۶۶.

۱- تحف العقول، ص ۳۸۷.

۴- کهف / ۷۰.

۳- کهف / ۶۹.

خود تورا از راز آن آگاه سازم»، به دست می‌آید که اطاعت و پیروی از عالم ربانی و معلم الهی و همچنین صبر و استقامت سالک، مطابق حکمت و مصلحت والای الهی است که رونده‌ی راه حق، از آن ناگزیر است؛ زیرا اولیای الهی، فانی در حق و دارای مقام بندگی هستند و کارهای آنان هیچ‌گاه بدون اذن الهی صورت نمی‌پذیرد.

□ پاسخ به عهدشکنی موسی

در این جا پرسشی پیش می‌آید و آن این است که حضرت موسی علیه السلام با جناب خضر علیه السلام پیمان بسته بود که تا پایان راه از او پیروی کند: «وَلَا أَعْصِي أَمْرًا»^۱ و در برابر او هرگز نافرمانی نداشته باشد، پس چرا بر خلاف عهد و پیمان و قولی که داده بود رفتار نمود، با این که وفای به عهد در شریعت حضرت موسی علیه السلام واجب بود، گذشته از این که پیامبران الهی باید از هرگونه خطا و لغزش به دور و از عصمت ویژه‌ی الهی برخوردار باشند؛ در حالی که حضرت موسی علیه السلام در هر سه مرحله که جناب خضر علیه السلام را همراهی کرد، به خطا و لغزش دچار گردید؟

پاسخ این پرسش به اختصار این است که حضرت موسی - عَلِي نَبِيْنَا وَ آلِهِ وَ عَلَيْهِ السَّلَام - از پیامبران بزرگ و صاحب عزم الهی می‌باشد و صاحب شریعت و دارای مقام عصمت است و چنان فانی در اطاعت و بندگی حضرت حق است که نمی‌تواند شاهد دیدن رفتاری خلاف ظواهر

شریعتی که مأمور ابلاغ آن است باشد؛ به ویژه که مخالفت با «ما أنزل الله» از مردی الهی، مانند خضر علیه السلام انجام گیرد که حضرت حق، دستور آموزش موسی علیه السلام و رساندن دانش‌ها و حقایق ربوبی را به او واگذار نموده است. از این رو، اعتراض موسی علیه السلام از روی اطاعت و بندگی خدا صورت گرفته است و هیچ‌گونه منافاتی با شریعت و عصمت او ندارد؛ چرا که سوراخ نمودن کشتی دیگران که خطرات جانی و مالی انسان‌های به ظاهر بی‌گناه را نیز در پی دارد و نیز آدم‌کشی و کار بدون مزد و پاداش، آن هم برای مردمی که حرمت میهمان را پاس نمی‌دارند و آن‌ها را با حال گرسنگی از خود رانده‌اند کاری است بسیار ناپسند که با هیچ ملاک شرعی و عقلی و فطرت سلیم انسانی سازگار و توجیه‌بردار نیست و موسی علیه السلام نمی‌تواند از چنین شخصی در این موارد اطاعت و پیروی نماید و اصولاً هر راهرو راستینی باید این‌گونه باشد؛ از این رو رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «إِيَّاكَ وَ أَنْ تَشْتَمَ مُسْلِمًا، أَوْ تُطِيعَ آثِمًا؛ بپرهیز از این که مسلمانی را دشنام دهی یا از گنه‌کاری پیروی نمایی.» حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌فرماید: «مَنْ أَطَاعَ مَخْلُوقًا فِي غَيْرِ طَاعَةِ اللَّهِ جَلَّ وَ عَزَّ فَقَدْ كَفَرَ، وَ اتَّخَذَ إِلَهًا مِنْ دُونِ اللَّهِ؟ هر که جز در طاعت خدای عزوجل از آفریده‌ای فرمان برداری نماید، همانا کافر شده و معبودی جز خدای یگانه برگرفته است.» به گفته‌ی مولوی:

ای بسا ابلیس آدم رو که هست پس به هر دستی نشاید داد دست

و یا حافظ گوید:

نقد صوفی نه همه صافی و بی‌غش باشد

ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد

انسان سالک در همه‌ی شؤون معنوی، اجتماعی و سیاسی خود باید

به این اصل پایبند باشد؛ چنان‌که حضرت سجاد علیه السلام در فرازی از دعای

مکارم‌الاخلاق به آن توجه نموده و در مقام دعا می‌فرماید: «وَقَفَّنِي لِبَطَاعَةِ

مَنْ سَدَّدَنِي وَ مُتَابِعَةٍ مَنْ أَرَشَدَنِي؛ خدایا، مرا به پیروی و دنباله‌روی کسی که

راهنمایی و تأیید می‌کند موفق بدار».

بر این پایه، اطاعت و متابعت کامل و پیروی بدون قید و شرط از هر

کس لازم نیست؛ چنان‌چه آیه‌ی شریفه‌ی: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ

أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ»^۱ نیز بیانگر همین معناست؛ چرا که «الله» در بر دارنده‌ی

همه‌ی صفات کمال و «رسول» مظهر اتم و اکمل آن صفات است؛ از این

رو «أولی الامر منکم» نمی‌تواند امری بیگانه، ناخوانا، ناموزون و

ناهماهنگ با دو مورد دیگر آیه؛ یعنی «الله» و «الرسول» باشد و باید به

عنوان جانشین و خلیفه‌ی آن دو، از کسی اطاعت و پیروی نمود که کمال

همخوانی و سازگاری با وی را داشته باشد و مظهر و آینه‌ی تمام‌نمای الله

و رسول باشد که این معنا جز در امامان معصوم علیهم السلام شیعه ممکن نیست.

البته در ماجرای حضرت موسی و خضر باید توجه داشت که موسی علیه السلام

۱- از خداوند اطاعت نمایید و از رسول او و همچنین از صاحبان امر خود پیروی کنید.

هرچند صاحب شریعت بوده است، مخالفت وی به سبب عمل به وظیفه‌ی شرعی خویش بود و از طرفی حضرت خضر نیز صاحب سرّ می‌باشد و به حکم باطن عمل می‌نمود و تابع شریعت موسی نبود و هیچ یک از دو پیامبر بزرگ الهی به خطا نبودند؛ هرچند همراهی آنان با هم بیش از این مقدار ممکن نبود.

همچنین خاطر نشان می‌گردد پیروی غیر حق و اطاعت از باطل؛ هرچند درست نمی‌باشد، مرید سالک در مقام تشخیص آن نیست و نباید هر ناملایمی را نپذیرد که این نیز شرط سالک مؤمن نیست و باید در جهت نفی و اثبات و تشخیص حق و باطل از حق مدد گیرد.

□ ملاک پیروی

سخن دیگر آن که ملاک پیروی از فرستاده‌ی خدا آن است که او بنده‌ی مخلص و فرمان‌بردار و پیرو حق است؛ از این‌رو، پیروی از وی، پیروی از حق شمرده شده است؛ چنان‌که امام هادی علیه السلام می‌فرماید: «وَمَنْ أَطَاعَ اللَّهَ يُطَاعْ^۱؛ کسی که از خدای تعالی پیروی نماید، فرمان او اطاعت می‌شود»؛ پس باید «أولی الأمر» کسی باشد که او نیز به پیروی از فرستاده‌ی خدا، بنده‌ی فرمان‌بردار و پیرو دستوره‌ای پروردگار باشد تا معنای «أولی الأمر» در او نمایان شود.

با این گفتار، ماجرای موسی و خضر می‌تواند بهترین سرمشق پیوند

معنوی میان استاد و شاگرد باشد. هنگامی که جناب خضر، موسی عَلَيْهِ السَّلَام را متوجه وظیفه و عهد و قرار خود می‌کند، موسی عَلَيْهِ السَّلَام نیز متوجهی وظیفه‌ی الهی خود می‌شود که باید با خضر همراهی نماید تا به حقایق ربوبی عالم دست یابد و با کمال درستی و راستی عذرخواهی می‌نماید. از بیانات جناب خضر عَلَيْهِ السَّلَام هنگامی که مصلحت کرده‌های خود را بازگو می‌کند و سپس می‌فرماید: «وَمَا فَعَلْتُهُ مِنْ أَمْرٍ؛ این کارها را از پیش خود انجام ندادم، بلکه همه به اذن خدا بوده است»، در می‌یابیم که مربی الهی باید همه‌ی کارهایش بر پایه‌ی خرد، مصلحت الهی و در راه بندگی باشد و نباید کاری از روی هوای نفس از او سرزند.

□ حضور حاضر و غایب

نوشتار حاضر شرحی است اندک از ماجرای بزرگ که حال عظیم اساتید و چهره‌هایی که هر یک به نوعی در نگارنده تأثیرگذار بوده‌اند را بیان می‌دارد. بزرگانی که در دوره‌ی نخستین عمر از کودکی تا جوانی به خود دیده و از هر یک به فراخور مقام آنان و حال خود بهره‌ای برده‌ام. هر یک از آن سروران از خصوصیات ممتازی برخوردار بوده‌اند، و تأثیرگذاری برخی از آنان بر این حقیر، ویژه بوده است.

زمان بهره‌گیری از این بزرگان متفاوت بوده است و از سنین نونهالی تا بیش‌ترین سال‌های جوانی‌ام را در بر می‌گیرد؛ همچنین مدت زمان آن در محضر هر یک از اساتید نیز مختلف می‌باشد؛ اگرچه پیش آمده است که

بعضی افراد در کم‌ترین فرصت، نقش‌های بلند، ماندگار و گویایی در من به یادگار نهاده‌اند.

در این دوران، هرگز در انتخاب و درک محضر شایسته‌ی استاد، اهمال و غفلت به خود راه نداده و در نزد افراد ضعیف و ناتوان زانوی شاگردی به زمین نزده‌ام و برخی از کسانی را که به نوعی در خدمتشان بوده و از آن‌ها درس گرفته‌ام به عنوان استاد خویش به حساب نمی‌آورم و تنها به کسانی عنوان استادی می‌دهم که در من به نوعی مؤثر بوده‌اند و از خود نقش‌های برجسته‌ای را در من به یادگار گذاشته‌اند. اساتیدی که دیده‌ام، همه یکنواخت و همگون نبوده و می‌توان آنان را به مقتضای حرفه، سلیقه، موقعیت وجودی، منش و اعتقاد در رده‌های گوناگونی قرار داد؛ هر چند در همه‌ی آن‌ها از مؤمن عارف و مجتهد و عالم گرفته تا کافر و فاسق و زن و مرد، تنها یک حقیقت گویا فریادگر بود که خاطرات هر یک در من تازگی و طراوت خاصی را ایجاد می‌کند و نمودهای آنان مرا تازه نگه می‌دارد.

با آن که هر یک به نوعی سخن آغاز می‌کردند، در نهایت از همه‌ی آن‌ها تنها یک سخن را می‌شنیدم و از همه‌ی آنان بلندایی گویا از پاکی و درستی و نمودهایی از صفا و جوان‌مردی را در خود دیده‌ام و برای همه‌ی آن‌ها آرزوی آمرزش و بلندی مرتبت دارم.

فراوانی و گوناگونی اساتید؛ اگرچه تأثیرهای متفاوتی را در من زنده کرده است، تمامی آن از جانب حق بوده و تنها توفیقات الهی و لطف و اشارت حق درک محضر یکایک آنان را نصیبم کرده و کم‌ترین زمینه‌ای را



از خود در درک حضورشان مؤثر ندیده‌ام.

اندکی از آنان را با نام و عنوان ویژه‌ی خود مطرح می‌سازم یا به نوعی از زوایای بیان برای دسته‌ای ظاهر می‌گردد و شرح حال فراوانی از آن‌ها را بدون نام و عنوان بیان خواهم ساخت؛ چرا که صراحت سخن را بیش از این روا نمی‌دانم و پنهان داشتن نام آن‌ها مشکلی در جهت فهم معنا به دنبال نمی‌آورد.

لازم است یادآوری شود این که در معرفی بعضی از آن‌ها سخن از «کافر» و «فاسق» به میان می‌آید، به خاطر موقعیت وجودی و نوع کار و حرفه‌ی عملی آنان است؛ در حالی که هر یک از این حضرات صفا و کمالی ویژه در من ایجاد کرده و به من درس‌هایی داده‌اند که محدودی از آن‌ها را کم‌تر در محضر مؤمن یا عارف یا سالک وارسته‌ای دیده‌ام.

آن که برایم کفر را تجسّم می‌بخشید، چنان مرا با توحید آشنا می‌ساخت و ایمان را در من تازه می‌کرد که گویی رخی از چهره‌ی حقیقت حق است. آن که برایم چرخ و چین چنگ را باز می‌گفت و ترنم آه و سوز نوا را فریاد می‌داد، امواجی از صفا و عروجی عاشقانه را در من نقش می‌زد و جلوه‌هایی را در من ایجاد می‌نمود که از نسیم خوش آن هنوز هم سرمستم؛ با آن که نمی‌توان حضور آنان را بدون کاستی دانست، شوق و علاقه‌ام به آن‌ها هرگز مرا به کاستی‌های آنان مشغول نمی‌داشت و با آن که غافل از آن نبودم، راحت از کاستی‌های آنان می‌گذشتم؛ هرچند دسته‌ای از آن‌ها از چنان بزرگی برخوردار بودند که شوق وصل آنان مرا

طوفان وار به تلاش و امید داشت و عده‌ای از آنان را بحق از اولیای خدا و مردان بزرگ و اندیشمندان توانا دیده‌ام. البته افراد بسیاری در طول عمر می‌توانند در آدمی مؤثر باشند؛ بی‌آن که استاد رسمی مسجد و مدرسه شناخته شوند یا در سن و سواد از شاگرد خود کم‌تر باشند که به هر یک به اجمال اشاره‌ای خواهد رفت.

و آخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمین.



فصل نخست:

دوران کودکی



سرآغاز سلوک

▣ سرآمد

سرآمد همه‌ی اساتید و کسانی که در من مؤثر بوده‌اند «پدر بزرگووارم» می‌باشد. این در حالی است که تنها نزدیک به یازده سال، پدر به خود دیده و درک محضر شریف آن حضرت را داشته‌ام. ایشان، بزرگی، صلابت، مردانگی، عطوفت و روح فتوت و جوان‌مردی را در من به ودیعت نهاد و درخت صبوری و کتمان را در دلم کاشت.

از «مادر ارجمندم» فروتنی و نجابت را دیده‌ام. آهنگ صدای عبادتش، جاودان آوای ملکوتی است که از کودکی تا این لحظه به ترم در خود از حفظ دارم و برای همیشه در خاطرم باقی می‌ماند.

▣ اولین استاد

بعد از پدر و مادر، نخستین استادم، پیرزنی وارسته است که متانتی همچون اولیای الهی و صلابتی چون جوان‌مردان داشت. این زن را؛ اگرچه در نخستین سال‌های کودکی و در دوران طفولیت و پیش از دوران مدرسه به خود دیده‌ام، چنان به بزرگی و خوانایی در من نقش زد که گویی روزگارانی در محضر وی بوده‌ام.

حلیمه خاتون، زن وارسته‌ای بود که به بچه‌ها قرآن می‌آموخت و امت خود را که تنها بچه‌ها بودند همچون رسولی به طور شایسته رهبری می‌کرد. وی آموزش و تهذیب را با هم در کام امت خویش می‌نهاد و صفا و صداقت را چون طبیعت در جان آن‌ها می‌ریخت و حلاوت و شیرینی تربیت را با کمی تلخی تنبیه به جان صافی کودکان می‌نوشاند. بعد از پدر، زیرکی، متانت و وقار را در این زن دیدم و شیرینی صفات نیکوی وی هنوز نیز در کام من موجود است و آرزوی زیارتش را در رؤیا و حضور یا قیامت دارم و به شفاعتش امیدوارم.

از سه سالگی به طور مشخص، بلکه پیش از آن تا زمان مدرسه که نزدیک به چهار سال می‌شود، پیچیده‌ترین دوره‌ی عمر خود را گذرانده‌ام که در این دوران، بی‌زبان و پنهان، به دور از قواعد و علوم آنچه تا امروز در خود مشاهده کرده‌ام یک جا و بی‌صدا با تلاطم و غوغا در دل معصومانه و کوچک خود به صورت باز و تفصیلی و بسته و به اجمال مشاهده نمودم؛ چنان‌که گویی آهنگی از آسمان و طیفی از ندا فریادم می‌زند: آرام باش و هیچ مگو، ببین و کور باش.

چنین حال و هوایی با تمام شیرینی چنان دردناک و خسته کننده بود که امروز نیز از خستگی آن فارغ نگردیده‌ام.

پرسش‌ها، دیدنی‌ها، خیال‌ها و صداها دور و نزدیک لحظه‌ای مرا آرام نمی‌گذاشت و قرار را از من ربوده بود و با تمام طوفان و تلاطم، گویی کتمان و صبوری را وظیفه‌ی خود می‌دانستم و از هرگونه اظهار یا پرس و جو از این و آن حتی اهل خانه، دریغ و خوف داشتم. اگر بخواهم هر یک از آن خاطره‌ها را به زبان آورم، ماجرای بس دراز و جدا دارد که

هرگز فرصت آن پیش نمی‌آید و دلی نیز آماده‌ی شنیدنش نمی‌باشد؛
چنان‌که تاکنون چنین دلی را نیافته‌ام و هیئات که بیابم!

□ اولین پی‌آمد مدرسه

نخستین روزی که به مدرسه رفتم، چنان اضطرابی از مدرسه در دلم
افتاد که هنوز نیز همان حالت ناخوشایند را در خود می‌یابم. هرگز روح
خود را در مدرسه آرام ندیدم و هیچ‌گاه به میل و رغبت خود در
مدرسه‌ای نبوده‌ام و خود را از اهل مدرسه نمی‌دانستم؛ هرچند مدرسه
برای اهل آن شایسته و متاعی ضروری و لازم است.

واقعه‌ای که در دومین روز مدرسه برایم رخ داد چنان نقشی در من
نهاد که از همان روز بی‌غمی و بی‌دردی دنیا داران مال‌اندوز را به چشم خود دیدم
و هرگز خاطر مرا از این گروه خوش نمی‌دارم. چون مدادم را گم کرده
بودم، بی‌آن که به کسی بگویم ذغالی را نازک کردم و مشقم را به خوبی
نوشتم. آن روز که به مدرسه رفتم استادم آن مشق را دید و فهمید که
مشقم را با ذغال نوشته‌ام، بدون آن که از علت این کار پرس و جو کند یا
آن که کوشش مرا درک نماید، مرا مورد مکافات قرار داد و چوبی به کف
دستم زد. این اولین و آخرین چوبی بود که در مدرسه برای درس خورده‌ام.
آن معلم را به خوبی در خاطر دارم و به طور شفاف او را می‌شناسم و
بعدها همه‌ی حالات موجود و اسم و رسم و وضعیت خانوادگی او را به
دست آوردم و دیدم عجب! این آموزگار عزیز، هرگز نمی‌بایست کاری جز
این می‌کرد؛ زیرا روح رنج، حس درد و زمینه‌ی فقر و ناداری از آن مرد
دور بود و بر حسب شغل دوم و حرفه‌ی غیر معلمی، دنیاداری بی‌غم بود.

□ اولین زاغ چشم

اولین چشم زاغ را در چهره‌ی استادی دیدم که مردی وارسته، سالم و نجیب بود. من از چشمان او استفاده‌های بسیاری بردم و آنقدر به چشمانش نگاه می‌کردم که این دسته چشم‌ها را امروز هم به‌خوبی می‌شناسم و از آن‌ها خاطراتی را می‌یابم؛ بی‌آن که صاحب آن را دیده باشم و یا او را بشناسم.

زیبایی، زیرکی، ادب، متانت و شیک‌پوشی را در این مرد دیدم و به اوصاف وی دل سپردم و جان را در پی تحصیل تمام این صفات کمال به جنبش درآوردم، بسیار مؤدب بود و کلمات را شمرده شمرده ادا می‌کرد. سخن گفتن وی برای من درس‌ها داشت. با آن که بسیاری از بچه‌ها او را می‌آزردند یا مسخره می‌کردند، من چون معشوقی چشمانش را در دل می‌نهادم و همواره او را نظاره می‌کردم. هنگامی که به‌جای پنجره می‌فرمود: پسرم دریچه را ببند، غرق سرور می‌گردیدم؛ هرچند بچه‌ها گفته‌ی او را برای تمسخر تکرار می‌کردند و زمانی که از عصبانیت گچی را به‌سوی بچه‌های بی‌ادب پرتاب می‌کرد، دل‌آزردگی وی رنجم می‌داد و حسرت عمر مبارک وی را می‌خوردم و افسوس می‌بردم؛ چرا که بچه‌ها لیاقت او را نداشتند. حال که از او سخن می‌گوییم، در دل چنان تلاطمی است که گویی پیکره و حرکتش را در خود لمس می‌کنم. روحش شاد.

□ آموزگار عرب زبان

معلمی داشتم که عرب بود، ولی به فارسی درس می‌گفت. او گوزن را گُوزن ادا می‌کرد و من شاخ‌های گیرکرده‌ی گوزن در لابلای شاخه‌های

درخت را با نوع بیان موزون وی در دل تداعی می نمودم؛ تصویری که هیچ‌گاه از ذهنم دور نمی‌گردد.

قامتی بلند و رشید داشت و عمامه‌ای موزون با خطی بس زیبا و قشنگ او را زینت می‌داد. ایشان اولین معلمی بود که او را در لباس روحانیت و اهل علم زیارت می‌کردم و با آن که عالمان دیگری دیده بودم و به این لباس و این قشر علاقه داشتم، اما چهره‌ی ایشان برایم زیبایی خاصی داشت.

طنین صدا و حسن رخساره‌ی وی، همیشه مرا به خود مشغول می‌داشت. به یاد دارم هنگامی که ایشان را در خیابان می‌دیدم ناخودآگاه و بی‌آن که او خبر شود تا آن جا که ممکن بود به دنبالش حرکت می‌کردم و مدت‌ها فقط او را تماشا می‌نمودم.

□ ساده‌ای بی‌ریا

سادگی را از معلمی آموختم که سراسر اندیشه‌ی وی را تنها «سلامت» و «ملاطفت» پر کرده بود و تمام ناهنجاری‌های اطراف خود را به آسانی یا نادیده می‌گرفت و یا نمی‌دید و رنج نادیده انگاشتن را به خود نمی‌داد و این حقیقت را در من نیز به ودیعت نهاد. سادگی خاصی داشت و بدون طمطراق و بدون هرگونه ریایی حرکت می‌کرد؛ به طوری که اگر کسی او را نمی‌شناخت، نمی‌فهمید که ایشان یک معلم است. سادگی وی تمام ذهن مرا پر نمود و بی‌ریایی او چنان آرامشی در من ایجاد نمود که هیچ‌گاه از خاطر دور نمی‌گردد.

▣ رشادت و مردی

«بزرگی» و «رشادت» را در دوران مدرسه در چهره و قامت یکی دیگر از معلمانم دیدم و آن را برای همیشه به خاطر سپردم. از دیدن این ویژگی‌ها لذت می‌بردم و تا به امروز نیز این صفات را در این‌گونه چهره‌ها جست‌وجو می‌کنم و می‌یابم. حرکت وی با وقار و کلام او با طمطراق و محکم بود و استحکام بیانش از گوهر کلامش آشکار می‌گشت.

▣ متانت و زیرکی

متانت و زیرکی را از برخوردهای یکی دیگر از آموزگارانم دریافتم؛ چنان‌که گویی پیش از آشنایی با ایشان، هرگز متانت و زیرکی را نمی‌شناختم و تا به امروز نیز این معانی را از آن مرد به خاطر دارم. درس وی گذشته از آگاهی‌های ابتدایی، روح و جان را صیقل می‌داد.

▣ تیزچشمی باریک‌بین

تیز بینی، تندى و باریک‌بینی را در دیده‌های مردی یافتم که بدون آن‌که پرسشی داشته باشد، درون آدمی را با تندى و تیزی چشمان خویش می‌کاوید و آنچه می‌خواست براحتی در می‌یافت. هنگامی که بر روی صندلی می‌نشست و سرش را به زیر می‌انداخت کلامش را با سکوت خود کنترل می‌نمود.

□ معلم ورزش

معلم ورزشی داشتم که بحق اخلاق ورزشی را با توانایی‌های ورزشی در خود داشت و بعد از آشنایی با ایشان، علاقه به ورزش و روحیه‌ی سلحشوری را در خود یافتم. ایشان چهره‌ی استقامت را در من تازه ساخت. قامت بلند و طبع بس شوخ و باصلابت و مردانه‌ی وی، چنان مرا به شوق سلحشوری و کوشش و ورزش کشاند که هنوز نیز از آن روز تا به حال از آن بی‌بهره نیستم و همیشه ورزش را کم و بیش در خانه با وسایل لازم و ضروری دنبال نموده‌ام.

□ درس آزادی

معلمی داشتم که در حرفه و فن مهارت داشت و کارهایی انجام می‌داد که آن روزها بسیار عجیب بود و رژیم طاغوت نیز مانع و مزاحم فعالیت‌های وی می‌شد. ایشان از طرف رژیم طاغوت بازداشت شد که با وساطت برخی از معلمان آزادگشت. این مرد آزاده، نخستین کسی بود که چهره‌ی پلید رژیم پهلوی را برای من آشکار نمود و محدودیت اندیشمندان را بازگو کرد. در آن روز، فقدان آزادی برای اندیشمندان و آزادمردان را به چشم خویش دیدم، و به صراحت یافتم که کسی در این دیار، حق ابتکار و فعالیت تولید و یافتن تازه‌ها را ندارد و تنها باید به‌طور مرسوم گام برداشت.

ایشان، اولین آزاده‌ای بود که کردار وی به من در سنین نونهالی درس آزادی داد و در جهت کمال این درس، محرومیت را برای خود برگزید و من محرومیت او را از فعالیت‌های ابتکاری وی مشاهده کردم. ایشان را

به جای تعلیم درس حرفه و فن، معلم ورزش نمودند و او را به بازی و کاری ناخواسته مشغول ساختند؛ زیرا از فکر و اندیشه‌ی بلند او در هراس بودند.

□ عشق به استاد

در همان دوران ابتدایی، استادی یافتیم که ادب، متانت، دانش و تحقیق را در هم آمیخته بود. او بهترین مربی تحصیل و مشوق من به رشد و تعالی بود و با من چنان انس داشت که من به ایشان مهر می‌ورزیدم و از دوری وی رنج می‌بردم؛ به طوری که به جرأت می‌گویم هنوز هم بسیار می‌شود که آن جناب را در خاطر خود زنده و تازه می‌یابم و همچون عاشقی، غم هجرانش را بر خود چون باری سنگین احساس می‌کنم.

رشدی که من در جوار ایشان از خود نشان دادم، چنان سرعتی داشت که هرگز به کندی نگرایید و می‌توانم بگویم ایشان سکوی پرتابی برای حرکت سریع من در جهت اندیشه و وصول بود؛ روحش شاد و لقای حق بر او مبارک باد.

□ مربی ایثار

معلمی داشتم که هرچند کم‌تر شباهتی در درس و تحصیل به معلم داشت و گویی نه اهل مدرسه بود و نه اهل تحصیل، صاحب ایثار، گذشت و خدمت به دیگران بود و از چنان ایثار و گذشتی برخوردار بود که گویی معلم ایثار و گذشت است تا معلم مدرسه.

در وجود ایشان، چهره‌ی گذشت و ایثار به دیگران را بارها دیدم و

لذت این امور را از او در دل خود یافتم؛ چنان‌که گویی ایشان تنها به من درس ایثار و گذشت و محبت به دیگران را آموخت و از آن جناب چیزی از درس و بحث، جز این معنا به خاطر ندارم.

▣ استاد ریاضی

استادی داشتم در درس ریاضی که بحق لایق این عنوان بود و حساب و اندازه و ملاک تحقیق را براحتی به من آموخت. این مرد بزرگ، آن قدر با اطمینان سخن می‌گفت که گویی اندیشه‌ی خود را در بیان می‌گنجاند و از سر اندازه و بحق به اندازه سخن سر می‌دهد.

چنان دقیق، ظریف و باریک‌بینانه مسایل را دنبال می‌کرد که گویی اندازه‌ی تمام امور عالم و آدم را چون موی می‌بیند و پا بر موی می‌گذارد و از آن عبور می‌کند و اندیشه‌ی خود را با مو اندازه می‌گیرد.

یادم هست که می‌فرمود: «همیشه برای حل مسأله، صورت مسأله را

به خوبی دنبال کنید و به فکر پاسخ نباشید؛ چرا که صورت مسأله، پاسخ را در خود مطرح می‌سازد و در صورت دقت، این پاسخ است که خود را از صورت مسأله، همچون شکوفه‌ای از غنچه خارج می‌سازد.» این شخص در بنده بسیار مؤثر بود؛ به طوری که همه‌ی درس‌ها را به صورت ریاضی دنبال می‌کردم و گویی «ریاضی اندیشیدن» ساختار اندیشه‌ی من می‌باشد.

▣ مسجد و مدرسه

در کنار مدرسه و در سنین نونهالی به مسجد انس و علاقه‌ای خاص داشتم و این مسجد بود که مرا به خود و انمی‌گذاشت و انس و حالی را در

شبان‌گاهان برایم همراه می‌آورد.

از مسجدی که بر سرگذر خانه‌ی ما بود راهی برای من وجود داشت که هنوز نیز از ثمرات آن سرمستم و چنان ذایقه‌ای در من تازه ساخت که لسان بیانش را ندارم و تنها به چهره‌هایی از زوایای پنهان این مسجد اشاره می‌نمایم.

□ نخستین مربی سلوک

معلمی سالک و عارفی وارسته را در آن مسجد یافتم که نخستین مربی عملی و صاحب سلوکم بود که با چشم و زبان و بدون کتاب و شتاب، درس صدق، عشق و پاکی بر من می‌آموخت. با آن که اهل درد بود، چنان تعبدی داشت که گویی دین را با دل و جان و با چشمانش ملاقات کرده و به حضور اولیای حق رسیده و حضرت حق را در خانه‌ی دل مهمان نموده است.

این عالم وارسته و صاحب درد و این عارف سینه‌چاک، از چنان صدق و قدسی برخوردار بود که کم‌تر کسی حقایق باطن او را در می‌یافت و با آن که مورد توجه همگان بود، براحتی شناخته نمی‌شد.

هنگامی که از آخرت می‌گفت گویی از دیده‌های خود سخن می‌گویدی و زمانی که ذکر مصیبت اولیای معصومین علیهم‌السلام را سر می‌داد، گویی شاهد ماجرای آنان بوده است.

سر و سر‌ایشان باعث شد که من بدون توجه دیگران حتی اهل خانه، شب‌ها خود را به طور پنهانی به مسجد برسانم و در دل نیمه‌های شب با چراغ صدق و صفای باطن، حق را در تاریکی‌های مسجد جست‌وجو

نمایم و آهسته و پرحرارت فریاد سر دهم و از هجرش شیون نمایم که هرگز شرح آن ماجرا را بیان نخواهم کرد و آنچه در آن سنین یافتم از میمنت صدق و صفای آن مرد بزرگ و آن مسجد کوچک بود که مرا بی وقفه مورد توجه قرار می داد. هنگامی که به ایشان سلام می کردم، جوابم را با چشمانش می داد و همیشه در جواب سلام بر من نظاره می نمود. بعدها دریافتم آن نظاره چه زبان اشارتی داشته و چه پیغامی را در من نهادینه می کرده و مرا به چه داغی مبتلا می ساخت.

وی بسیار مرا مورد تفقد، صله و احسان خود قرار می داد و بارها می فرمود: «ای کاش تو پسر من بودی.» به یاد دارم روزی که مرا به خانه‌ی خود برد، دستمالی را گشود که در آن انگشترهای خوب بسیاری بود و به من فرمود: «یکی از این انگشترها را برای خود بردار.» من در میان آن جست و جو کردم و با آن که تمامی انگشترها خوب بودند، بهترین آن‌ها را که عقیقی یمنی با نوشته‌ی کامل: «من یتق الله» بود برداشتم و با آن که ایشان چنین گمانی نداشت، با میل فرمودند: «حرفی نیست» و این خود چه رازی بود، نمی دانم، ولی این قدر بگویم که از آن روز تا به حال با این که چندین بار رکاب آن عوض شده، باز نیز آن انگشتر را از خود جدا نکرده و از برکات آن دور نگردیده‌ام و با آن که بیش از سالیان دراز از آن حادثه می گذرد، گویی بی وضویی جز در مواقع خاص، به خود ندیده‌ام و در حقیقت آن مرد با این بخشش، طهارت را برای همیشه بر من ارزانی داشت.

با آن که شاهد مرگش بودم، هرگز او را مرده نپنداشتم و بسیار می شود که حیات آن جناب را در خود تازه احساس می کنم و از هجر وی سوزی

سخت و فراغی مستمر را بر خود هموار می‌سازم. رنگ صورت و صوت و طنین صدای او همیشه جانم را تازه می‌سازد و با آن که سالیان درازی از حضور او می‌گذرد. هنوز نوای وی برایم تازگی دارد و چهره‌ی وی همچون کردار ایشان هنوز نیز مرا به خود وا می‌دارد.

مسلمانی را در آن عبادتگاه یافتم که می‌توانم بگویم تا امروز کم‌تر مسلمان بحقی را در ردیفش دیده‌ام و یا بهتر بگویم مؤمنی را یافتم که همچون او «به صدق مؤمن» کم دیده‌ام و یا آن که بگویم بحق، مسلمانی را در او دیدم و اگر قسم یاد کنم که اسلام مجسم را در آن مرد ساده، سالم و سالخورده دیده‌ام، رواست.

اگر بگویم در طول عمرم تنها چند مسلمان دیده‌ام که به اعتقاد اسلام در آن‌ها عینیت ملموس داشته و یکی از اولین آن‌ها ایشان بوده، کلامی بیجاست.

اگر بگویم بلالی را دیدم، شاید اغراق نباشد. دست‌کم می‌توانم بگویم بلال رسول گرامی ﷺ از آن چهره‌ی ساده و سالم برای من تداعی می‌شد.

آن مرد از چنان صفا، صداقت، آرامش و اطمینانی برخوردار بود که گویی در دنیا جز در حضور حق بودن کاری نداشت و حضور حق را با سادگی دنبال می‌کرد.

▣ شبی از شب‌ها

در این مکان مقدس، مرگ، مرده، مردن، کفن، تاریکی و تنهایی را به خود دیدم. شبی از شب‌ها که مرده‌ای در مسجد نهاده بودند، حضور آن

را غنیمت شمردم و از دنیا و تمامی روشنایی‌های آن، دل به سوی تاریکی
و مرگ کشانیدم و شبی را چنان به سر بردم که گویی قیامت بود و آن مرده
هم خود بودم که هرگز از آن ماجرا نگویم و تو نیز از آن می‌پرس.
چنان نوایی عاشقانه با آن میّت سر دادم و حضوری محتاطانه با او در
پیش گرفتم و آنچه نادیدنی بود چنان دیدم که بیش از این بیانش ضرورت
ندارد، ولی آن قدر بگویم که آن شب از شب‌های استثنایی عمرم بود و
زمینه را برای دیدنی‌هایم هموار نمود.

فصل دوم:

دوره‌ی جوانی

دوره‌ی شور و غرور

▣ دبیرستان

بعد از آن که دوران ابتدایی تحصیل را سپری نمودم، پای در عرصه‌ی بعدی درس، استاد و دبیرستان نهادم، با آن که موقعیت حرف‌ها و نوع اندیشه‌ها شکل دیگری به خود گرفته بود، چهره‌ی دنیا در آن محیط بیش‌تر به چشم می‌آمد و دنیا در چهره‌ی افراد آن محیط تحصیلی خاطرتم را بیش‌تر با ظواهر خود آشنا می‌ساخت؛ هرچند با افراد بیش‌تری در تماس بودم و مسئولان بیش‌تری را ملاقات می‌کردم، می‌دیدم که کسی مسئولیت ثابتی از من به عهده نمی‌گیرد و حضور و ترک افراد گذرا بود و آسان سپری می‌شد.

در این دوره، به مقتضای سن و موقعیت تحصیلی و دوره‌ی ویژه‌ی حیات، هرچه بیش‌تر شور و شر درونی با وجود موضوعات وسیع‌تر، خود را درگیر پرسش‌های بیش‌تری می‌دیدم و خود را برای ادراک و وصول به حقایق آن به آب و آتش می‌زدم، چنان‌که با خود می‌گفتم گویی محیط تحصیلی زندان خاصی از حفظ و تقریر اندیشه‌ی محدود این و آن می‌باشد و باید در محیطی باز سر در راه و تن بر آب انداخت.

بی‌آن‌که وقفه‌ای در سیر محدود خود داشته باشم، موضوعات

خارجی را دنبال می‌کردم و این معنا را یافته بودم که «جامعه‌ی باز خارجی، خود دانشگاهی است که بدون سپری کردن آن هرگز رشته‌ای را نمی‌توان تقریر کرد».

در این مقطع، خود را چنان در کارهای جانبی رها ساختم که گویی محیط درسی‌ام تمامی زوایای جامعه، از خلوت و جلوت گردیده بود و به قدر امکان سر در هر راه و کوره راهی می‌کشیدم و هر درِ بازی را که می‌دیدم، به آسانی خود را در آن محیط، آشنا می‌دانستم.

▣ استادی ماهر در کجی‌ها

کسی را یافتم که بحق بر من سمت استادی دارد و چشمه‌هایی از دیدنی‌ها را بر من نمایان ساخت که برحسب موقعیت سیر و حرکت تربیتی خویش، اگر او را نمی‌یافتم، هرگز دیگر توفیق ادراک آن معانی را پیدا نمی‌کردم.

با آن که چهره‌ای آشنا داشتم و اهل مسجد و مدرسه و تحصیل بودم، ولی روحیه‌ی کنجکاوم هرگز حقایق روزگار را بر من تلخ و ناموزون جلوه نمی‌داد و می‌خواستم تمامی ناموزنی‌ها را بی‌آن که آلوده به آن‌گردم دریابم و با آن که این پیر و استادم که خود چهره‌ی گویا و کامل تمام این معانی بود و مرا هم به‌خوبی می‌شناخت و از موقعیت شخصی‌ام باخبر بود و همان‌طور که من انس حضور و حب و قوف به دانستنی‌های آن را داشتم، او نیز انس حضورم را دارا بود و نسبت به تربیتم کوتاهی به خود راه نمی‌داد.

بحق نزد وی شاگردی می‌کردم و او هم استادی کامل و ماهر در

رشته‌ی آشنای خود بود و از من هیچ دریغی نداشت و می‌دانست که آنچه به من می‌آموزد، ذخیره‌ای برای آخرت مایوس‌کننده‌ی وی می‌باشد. محترم در حضور ایشان قرار می‌گرفتم و قصد حضور و خدمتش را می‌کردم تا او هیچ دریغی از من نداشته باشد و آنچه گفتنی است بگوید و هر دانشی که دارد بر من بیاموزد. ایشان تمام راه‌های انحراف و گناه و معصیت را طی کرده بود و استاد ماهر و قهاری در تمام این جهات بود. نوعی از قمار، شراب، ورق و موادی نبود که او استادش نباشد و تمام رهروان این راه‌ها سر در تمکینش نداشته باشند.

من از باب «خذ الغایات واترك المبادی» به او می‌گفتم: «من تنها طالب معرفت و آگاهی دقیق تمام این کاستی‌ها هستم و می‌خواهم آنچه در این راه وجود دارد دریابم و تجربه و آگاهی شما را توشه‌ای برای راه خود سازم؛ بی‌آن که به کجی‌ها و کاستی‌های آن آلوده‌گردم».

این مرد - که روحش شاد باد و خداوند مغفرت خود را نصیبش سازد -

همچون حکیمی توانا و استادی ماهر که به کرسی درس می‌نشیند، صادقانه تمام گفتنی‌ها را با اندیشه‌های نویافته‌ی خود برای من مطرح می‌ساخت و گاهی نیز به خنده نظاره‌ای بر من می‌کرد و می‌گفت: «این‌ها به چه کار تو می‌آید که بر دانستن آن اصرار می‌ورزی»، ولی این من بودم که آنچه او داشت به اصرار دنبال می‌کردم. من با وجود این مرد، شناخت کجی‌ها و رؤیت کاستی‌ها را دنبال می‌کردم.

هرچند ضرورتی در بیان آنچه در محضرش یافتم نمی‌بینم، یافته‌های وی چنان بصیرتی را از موقعیت‌های گوناگون جامعه و مردم به من داد که در این زمینه‌ها بی‌حضور ایشان، هرگز امکان وصول به آن را نمی‌یافتم.

با آن که در دیار عیاران هم سرکشیدم و کم و بیش چهره‌های گوناگونی را به خود دیده‌ام، آنچه در محضر این مرد یافتیم غنیمتی پر ارج بود که آگاهی به آن بر من آسان نبود و موقعیت اجتماعی و فردی من مانع از یافت آن می‌گردید و تنها الطاف الهی در جهت تحصیل این گونه امور گام بر می‌داشت و اسباب آن را به آسانی برای من فراهم می‌ساخت؛ همان‌طور که در بسیاری از امور غیر عادی این چنین پیش می‌آمد.

□ روزی در گورستان

پنج‌شنبه شبی در گورستان سیر می‌کردم و طبق معمول، قبرستان نیز شلوغ بود و همان‌طور که مرسوم است قرآن‌خوان‌های چیره‌دستی در این شب در قبرستان‌ها یافت می‌شوند که به تندی قرآن می‌خوانند. بعضی از آن‌ها همه قرآن را به تندی و بدون غلط می‌خواندند و دسته‌ای هم بعضی سوره‌ها را به تندی می‌خواندند و گویی این هم فنی است و اهلی دارد. شخصی که آشنایم بود به من رو کرد و فرمود: «اگر کسی قرآن را خوب بخواند، همینان هستند و هر وقت توانستی قرآن را بدون غلط و به این تندی بخوانی، قرآن خوان هستی». این سخن، گویی چون الماس در من نقش خطی کشید و از همان لحظه در فکر تحصیل این امر شدم و همان‌طور که گفتم خداوند متعال نیز اسباب کار را فراهم می‌کرد. یکی از بستگان و آشنایان را می‌شناختم که هرگز ندیده‌ام کسی به این تندی قرآن بخواند، گویی نوار ضبط صوتی است که با حالت تند قرآن می‌خواند. خود را به او رسانیدم و در نزدش ریاضت این کار را دنبال کردم. با آن که در اوایل بسیار سخت بود و ایشان آن قدر تند می‌خواند که من دهان و

فکم به هم می‌افتاد، ولی کم‌کم به جایی رسیدم که قرآن مجید را به تندی می‌خواندم؛ به گونه‌ای که در طول یازده ساعت و نیم یک ختم قرآن قرائت می‌کردم و هنگامی که ورق زده می‌شد باید در ضمن قرائت خود را آماده‌ی ورق زدن می‌نمودم و چنان در این کار تمرین کردم که قرآن در لسانم همچون وسیله‌ای بود که در حالت رانندگی، چنان سرعتی داشته باشد که چرخ‌هایش با زمین مماس نباشد و از روی موج، هوا، باران و آب حرکت می‌کند. این امر چنان سروری را در دلم ایجاد می‌نمود که عروج آسمانی آن را در زمین و کنج خانه و مسجد دنبال می‌کردم.

ایشان برایم مربی بسیار خوبی بود و با آن که سواد عادی داشت، بسیاری از سوره‌های قرآن کریم و از دعاهای مفاتیح و زاد المعاد مرحوم مجلسی را از حفظ قرائت می‌نمود و دعای جوشن صغیر را که دعایی بس سخت و پیچیده است به آسانی و تندی می‌خواند و بسیاری از آن را از حفظ می‌خواند.

بعد از چندی که در تجوید قرآن کریم و درس‌های طلبگی از ایشان پیشی گرفته بودم، خود مسؤول اداره‌ی قرائت قرآن جمععی بودم و شاگردان خوبی در این جهت داشتم؛ به طوری که همه یا بسیاری از آن‌ها کمبود محسوسی در این زمینه نداشتند و با هم رقابت می‌کردند و بیش‌تر در شب‌های احیا قدرت‌نمایی می‌کردند و در خواندن دعا از هم سبقت می‌گرفتند.

شبی از شب‌های قدر که ایشان نیز در آن مجلس شرکت کرده بود زمان قرائت دعای جوشن صغیر شد. هر کس داعیه داشت که این دعا را درست‌تر می‌خواند. گفتم: چراغ‌ها را خاموش کنید و این دعا را بخوانید.

چراغ‌ها را خاموش کردند و کسی اجازه‌ی خواندن دعا را به خود نداد و من به ایشان عرض کردم: شما بفرمایید و دعا را بخوانید. ایشان هم شروع کرد و از حفظ و در تاریکی مجلس دعا را تا جایی که خسته شد خواند و برای این که به وی کمک کنند، چراغ را روشن کردند و بقیه‌ی دعا از روی مفاتیح قرائت شد و آن شب معلوم شد که ایشان بحق لایق استادی در این جهت هستند. از ایشان یاد کردم تا اندکی از حق استادی وی را ادا نمایم.

با آن که در آن روزها بچه بودم، سری پرشور داشتم و خود را به آب و آتش می‌زدم تا راه به جایی برم. یک سر به درس و کلاس و یک پا به راه و بی‌راه، که هر یک را به نوعی پیش پای خود می‌دیدم و بی‌آن که بخواهم خود را در هر یک می‌انداختم که توضیح بیش‌تر آن شاید در توانم نباشد و آن قدر می‌توان بگویم که جهات و طرق متعددی را به آسانی دنبال می‌نمودم، بی‌آن که نمود ظاهری داشته باشد.

آن روزها به تجوید قرآن بسیار دل بسته بودم و چنان خود را درگیر قواعد آن ساخته بودم که گویی هر یک از قواعد تجوید همچون آیات الهی لزوم و حتمیت دارد و در این مسیر نیز چیزی نوشته بودم و آن را به شاگردانی که داشتم تعلیم می‌دادم و به آنها با اطمینان از این امور سخن سر می‌دادم؛ اگرچه بعدها تمام این امور را جز اندکی زاید دیدم و یکباره از همه‌ی آن دست کشیدم و نمودهای دیگری مرا به خود مشغول ساخت. با آن که معارف قرآن کریم، درس و کلاس را دنبال می‌نمودم پایی به دیگر مراکز معنوی و مذهبی باز کرده و قدم‌های اولین را بر خود هموار می‌ساختم و بخشی از یافته‌ها و پیرایه‌های موجود را باز شناختم.

□ شعر و غزل

در این دوران، بدون آن که خود بخواهم یا اراده‌ای از خود داشته باشم به شعر و غزل سرگرم شدم و آن قدر خود را درگیر حفظ و پی‌گیری آن نمودم که حرف‌های عادی خود را نیز با شعر دنبال می‌کردم و گویی چیزی جز شعر بر زبان ندارم و می‌توانم بگویم: هر دیوان شعری که در دست‌رسم بود و از کتاب‌خانه‌ها می‌گرفتم، یک به یک، با دقت مطالعه می‌کردم و بسیاری از آن‌ها را براحتی حفظ می‌نمودم. آن روزها دریایی از شعر را با خود همراه ساخته بودم. البته در این میان تنها شعرهای خود را حفظ نمی‌کردم و آن‌ها را فقط می‌نوشتیم و امروز نیز چیزی از شعرهای خود را به حفظ ندارم و تنها آن را ثبت کرده‌ام.

□ گورستان

از حُسن اتفاق در نزدیکی منزل ما گورستان بسیار معتبر و شناخته شده‌ای وجود داشت که از آن حکایت‌های بسیاری شنیده می‌شد که ذهن پیچیده‌ی من براحتی نمی‌توانست از آن‌ها بگذرد؛ به‌ویژه آن که دوستی داشتم که هر چند سنّ و سالی اندک داشت، به آسانی می‌توانست با بعضی موجودات عوالم دیگر سر و سرّی داشته باشد و من نیز از طریق وی کامیاب می‌شدم و با مسایلی آشنا می‌گشتم. البته گذشته از ایشان دو استاد بسیار توانایی را یافتم که به موجودات غیر مرئی بیش از عوالم مادی و محسوس تعلق داشتند و قیافه‌ی آنان خود حکایت از اموری می‌کرد؛ به طوری که به آسانی نمی‌شد به چهره‌ی آنان نگاه کرد. حضور آن‌ها برایم بس سنگین بود، چه بسیار می‌شد که شب‌ها

در خواب فریاد می‌زدم و اموری بر روحم سنگینی می‌کرد که بیان آن آسان نیست و لزومی نیز در طرح آن نمی‌باشد.

در آن گورستان که تا آن روز بیش از تمام مراکز برایم سودمند و مستحکم بود و گویی دانشگاهی بود که کلاس‌های آن، شب‌ها گشوده می‌شد و چراغ آن تاریکی و استاد آن، مرده‌شور و محل درس غسلخانه و موضوع بحث آن نیز مرده بود.

روح لطیف و ناآرام من در دل آن تاریکی‌ها چنان سیر می‌گرفت و بُردِ بالا می‌یافت که گویی به آسانی سر از دنیا بر می‌گرفت و پر می‌کشید و می‌رفت. چهره‌ی شب در دل تاریکی و کلاس غسلخانه و استاد مرده‌شور، چنان درسی برپا ساخت که راه‌گشای منازل فراوانی از سلوکم گردید و از بسیاری از چراغ‌داران و چراغ به دستان را حتم ساخت و از بسیاری از داعیه‌داران، داعیه‌ها، سالوس‌ها، کتاب‌ها و درس‌ها بی‌نیازم ساخت.

بعدها، روزی در بحثی نسبت به ترس با کسی که داعیه‌ی کمال داشت و چیزی در بساط نداشت گفتم من منکر این امر هستم که ترس وجود داشته باشد و تنها ضعف نفس و نیروی خیال است که آدمی را به ترس وا می‌دارد. ایشان گفتند: اگر در دل تاریکی بروید و باز هم این گونه سخن بگویید درست است، در پاسخ ایشان گفتم: شما که حکمت را در زیر سقف و با چراغ و نور برق خوانده‌اید باید از تاریکی چنین یاد کنید، در حالی که ما حکمت را در تاریکی خوانده‌ایم، با چراغ و زیر سقف و میان اتاق نمی‌توان حکمت آموخت و حکمت را باید در دل تاریکی‌ها و درون ظلمت‌ها آن هم در محضر استادی قابل، با احتیاط و آرامش کامل دنبال نمود. آری! عجب عالمی است «عالم تاریکی» و عجب مدرسه‌ای

است «قبر»، «گورستان» و «مرده شور خانه» و عجب استادی است «مرده»
و «مرده شور چنانی».

نگاه کردن به چهره‌ی این دو استاد بزرگوار که زن و شوهری سالمند بودند، چنان جرأتی لازم داشت که بعد از تحمل این امر، نگاه کردن به چهره‌ی مرگ و جناب عزرائیل کاری بس آسان می‌نمود. مردم عادی و زن و بچه‌ها که هیچ، بلکه افراد تنومند و توانا و کارد به دست نیز از نگاه به چهره‌ی آن دو دچار ارباب و وحشت می‌شدند. بسیاری را دیدم که با یک نهب او از پیش پایشان می‌گریختند و من با تکرار و خویشتن داری در آن سنین نونهالی این سنگینی را بر خود هموار می‌ساختم.

زن و شوهر یاد شده در همان قبرستان که جن‌آبادی بود، زندگی می‌کردند و از چنان اقتداری برخوردار بودند که تاریکی‌ها و دیار اموات و اجنه از آنان فرمان می‌بردند و گویی شبانگاهان سلطان گورستان و حاکم مردگان هستند.

هرگز ظاهری به این جلال و ارباب و باطنی با آن کمال و وقار در کسی ندیدم. آن مرد بزرگ و فقیر از چنان قد و قامتی برخوردار بود که جسدش به هنگام مرگ در تابوت جا نگرفت و به ناچار او را در چرخ‌گاری بزرگی قرار دادند.

بسیاری از شب‌های عمرم، بلکه سال‌های متعددی را با این حال و هوا سپری کردم و بدون کتاب و کاغذ و چراغ بهره‌هایی بردم که هرگز مشابهی برای آن روزگار در جایی و از کسی ندیدم. آن‌ها سالکانی بودند که ذکر خاموشی داشتند و راه فنا پیموده بودند و شاید یادکرد از آنان روح لطیفشان را در ملکوت آزرده سازد و بی‌آن که بیش‌تر از حال و هوای آنان

سخنی سر دهم، به آسانی از همه‌ی آن امور می‌گذرم و دیگر چیزی نمی‌گویم، ولی آن قدر بگویم که اگر میسور بود و توان گفتارش را داشتم و مصلحت اقتضا می‌کرد، صفحاتی بس فراوان و دراز را باید خط می‌کشیدم تا تنها مقداری از آنچه بر من گذشت عنوان نمایم و همین مقدار بگویم تا سالیانی چند پس از کوچ از آن دیار باز هم دوستانی داشتم که به آسانی مرا می‌یافتند و در محفلم قرار می‌گرفتند؛ اما کثرت مطالعات و کارهای فراوان درسی، مانع از انس با آن‌ها بود و این امر خود علت پنهان‌سازی موقت آن‌ها گردید.

□ متخلفی بی‌آلایش

استاد وارسته‌ای داشتم که اضافه بر تدریس، مربی نفس بود. سیدی بی‌آلایش و عالمی خوش‌رو و معتقد به حق تعالی که از کمالات پسندیده‌ی اخلاقی برخوردار بود.

چنان صفا و وقاری داشت که در یک جا بی‌توقع حضورش، زیارتش کردم و گمانم به رجال غیب افتاد؛ اگرچه بعدها برایم روشن شد که ایشان، خود در آن جا حضور داشته است.

مادری پیر و ناتوان داشت که خود پرستاری او را انجام می‌داد و تمام امور شخصی وی را سال‌های متمادی به عهده داشت.

روزی که برای درس به منزلشان رفته بودم، در اتاقی منتظر ایشان نشسته بودم. چون مشغول پرستاری از مادرشان بودند، مقداری با تأخیر آمدند و من هم که شب‌ها هیچ نمی‌خوابیدم، به خواب رفتم. وقتی بیدار شدم، نزدیک ظهر بود. حدود سه ساعت به خواب رفته بودم و زمانی که

بیدار شدم، دیدم ایشان بالشی زیر سرم گذاشته و مرا بیدار نکرده است. برخوردار این عالم وارسته بسیار زیبا و شیرین به کامم نشست و تعجبم از این بود که با وجود سبک خوابی ام ایشان چگونه بالش را زیر سرم نهاده و من بیدار نشده‌ام.

□ وارسته‌ای محبوب

استادی داشتم که نظیر ایشان را در حجب و حیا ندیدم. این مرد به قدری محبوب، ساده، فقیر، بی‌آلایش و بی‌آزار بود که گویی خداوند متعال دسته‌ای از ناموزونی‌های عمومی را به او نداده بود و هرگز حرفی جز مفید و اندک و خنده‌ای جز تبسم نداشت. ایشان با آن که برای من ادبیات تدریس می‌کرد، بیش‌تر مربی اخلاق بود و کردارش بیش از سوادش در من مؤثر می‌افتاد. با وجود لهجه‌ی آذری، فارسی را به‌طور ادبی ادا می‌کرد و ادبیات عرب وی به‌طور متوسط خوب بود. در تعبّد و تهجّد مردی بحق مخلص و متعبّد بود و با سادگی و به‌دور از هوا و هوس زندگی خود را دنبال می‌نمود و هرگز ندیدم و نشنیدم که در حاشیه‌ی فردی دنیا دار نشسته باشد. روان پاکش شاد باد.

□ اصلی‌کتوم

در محضر عالم مؤمنی ادبیات می‌خواندم که خوب درس می‌دادند و نه چیزی جز درس می‌گفتند و نه چیزی جز درس از ایشان دیدم. تنها می‌دیدم که همیشه در دستش تسبیح بود و به‌جای ذکر، بیش‌تر آن را در مشت فشار می‌داد و شاید این کار برای استحضار مطالب بود، ولی در

فرصت‌های دیگر یافتم که چیزی یا کسی با او مشغول به ذکر گفتن می‌شود. این مرد در سلوک و صفا از موقعیتی برخوردار بود که تراکم حقایق گاه عرصه را بر وجود ایشان تنگ می‌نمود. بعد از آن که بیش‌تر به او نزدیک شدم ایشان خود سر و سرراه را به سادگی برایم عنوان می‌کرد و می‌فرمود: این سنین برای رشد معنوی بسیار مناسب است.

□ سیدی زیرک

سیدی را برای درسی انتخاب کردم که گذشته از تدریس، زیرکی از تمام اعضا و جوارحش می‌ریخت و بحق تیزبین، گزیده‌گو و پر استعداد بود. همیشه آدمی را با پرسشی مشغول می‌داشت و فراغت در خور اندیشه‌اش را با پرسش از انسان می‌گرفت و هرگز به کسی مجال خواندن آنچه در ذهنش بود نمی‌داد.

با آن که می‌توان فهمید چنین فردی از کدام تبار و چه دیاری می‌باشد، لازم نیست ذکری از این امر به میان آید و همین قدر بگوییم که این قوم و تبار به خاطر دارا بودن چنین خصلتی، از زرنگی‌های خاصی برخوردارند و همین ویژگی باعث می‌شود که مردمان متعبد کم‌تر اهل باطن شوند و تمام کمالاتشان در ظاهر آنان بسنده شده است و باطن، سلوک، فقر و فنا کم‌تر در حریم آنان یافت می‌شود.

□ صاحب کسوتی خوش‌مشرّب

استادی وارسته و خوش‌مشرّب داشتم که علاوه بر استفاده‌های علمی، بهره‌های اخلاقی فراوانی از ایشان برده‌ام.

ایشان در تحصیل علوم دینی نقشی بسزا در من داشتند و در تجوید نیز از ایشان استفاده می‌کردم.

ویژگی مهمی که در ایشان بود و در افراد دیگر کم‌تر یافت می‌شود این بود که وی با آن که کسوتی داشت، هرگز ریا و خودنمایی از وی ندیدم و خوش مشربی را بر عوام فریبی ترجیح می‌داد و به‌جای آن که به دنبال رضایت دیگران باشد، سلامت خود را حفظ می‌نمود.

□ پخته‌ای بی‌پیرایه

پاک سیرتی بی‌هوی را یافتم که هرگز پیرایه‌ای در حریمش دیده نمی‌شد و با آن که ملبس به لباس علم نبود، خود را عقل کل می‌دید و خود را از هر رشته‌ای با اطلاع می‌دانست و به مقتضای سن و سالش تجربه‌ای بس فراوان داشت. مردی پخته بود که از سر صدق و صفا سخن می‌گفت.

در شعر و شاعری اطلاعات بسیاری داشت و در این جهت کمک زیادی به من می‌نمود. هرگز فریب و دورویی در کارش ندیدم و با آن که کاسبی می‌کرد، هرگز کار و کسب وی مانع افاضه و سخنوری او نمی‌شد. استاد، مردی وارسته بود و تمام سخنانش را از روی صدق و بی‌آلایشی می‌گفت و دورویی و تزویر در جانش راه نداشت. همیشه از پیرایه‌ها شکایت می‌کرد و از مشکلات دین و مردم در این امور آگاه بود و در این زمینه ید طولایی داشت و آدمی را بی‌پیرایه به حقایق دینی و مردمی آشنا می‌ساخت. این خود زمینه‌ای مناسب برای رشد من بود که نسبت به شناخت پیرایه‌ها حساسیت پیدا کردم و در جهت شناخت آن با

تمام قوا کوشیدم، تا جایی که در جهت شناخت این امر در زوایایی از دین، اجتماع، افکار و سنت‌های گوناگون به موفقیت‌هایی نایل آمدم. انس من با ایشان به حدی رسید که دیگر رابطه‌ی ما جهت دوستی و رفاقت پیدا کرد، تا جایی که از دوری یک‌دیگر آزاده می‌شدیم؛ هر چند بعدها چنان شد که سال به سال نیز یک‌دیگر را نمی‌دیدیم و بعدها دیگر هیچ، تا جایی که از حال یک‌دیگر بی‌اطلاع بودیم و دورادور خبری از هم می‌یافتیم. این حقیقتی بود که آن مردِ مردم‌شناس، فراوان از آن یاد می‌کرد و می‌فرمود: «از دل برود هر آن که از دیده برفت».

مردم‌شناسی آن مرد وارسته و بی‌آلایش چنان بود که گویی استاد کامل علوم اجتماعی و جامعه‌شناسی است. بصیرت آن مرد مرا در شناخت مسایل اجتماع و مردم بر می‌انگیخت و نوع بیان و تحلیل او از مسایل اجتماع و مردم، با تطبیق تکه‌های تاریخی، چنان انگیزه‌ای در من ایجاد می‌نمود که بعدها نیز اندیشه‌ی مرا برای تحقق این امر زنده و تازه می‌ساخت.

□ خوشه‌چین

استادی داشتم که استفاده‌های بسیاری از محضر وی بردم، ولی تنها کلامی که تأثیر شگرفی در من ایجاد نمود و سبب تحریک من در فراگیری علوم دینی شد این بود که روزی در ضمن درس فرمودند: «خوب درس بخوان تا مجتهد شوی؛ زیرا کسی که مجتهد نیست مانند فقیر خوشه‌چینی نیازمند دیگری می‌باشد».

من از خوشه‌چینی معنایی بس ناهنجار در ذهن داشتم؛ زیرا هنگامی

که گندم‌ها را درو می‌کردند فقرایی بودند که دانه‌های ریخته شده را از روی زمین جمع می‌کردند و چه بسیار می‌شد که صاحب زمین آن‌ها را بیرون می‌کرد و گاه آنان را دنبال می‌نمود تا گندم‌های ریخته شده را برندارند و گاه به آن‌ها بی‌حرمتی نیز می‌شد و این خاطره از آن وضعیت چنان تحریکی در من ایجاد نمود که از تقلید در مسایل شرعی و علمی رنج می‌بردم و این امر را تحقیق برای کسی که از اهل علم است می‌دانستم و در جهت نفی آن با تمام قوا کوشیدم تا بزودی موفق به رفع آن شدم.

□ روحیه‌ای پرخاشگر

استادی داشتم که بحق باسواد بود و به‌خوبی عبارت می‌خواند و اندیشه‌ای پرخاش‌گونه داشت و در برخی از فروع و عقاید دینی با حضرات علما و فقیهان همراه نبود.

با آن که مردی متعبد و سالم بود، ناهمگونی‌های فراوانی داشت و کج‌روی و بدبینی در روحش ریخته شده بود و از خوف و ترس همیشه در مقام حمله به دیگران بود. با آن که دلی صاف و قلبی پر مهر و محبت داشت و مرا بسیار مورد مهربانی خود قرار می‌داد، روحیه‌ی پرخاش‌گونه‌ی وی نگرانی‌ها و مشکلات بسیاری برای خود و اطرافیانش به وجود می‌آورد.

اگر در مسیر علمی قرار می‌گرفت و تا پایان به دنبال تحصیل علم بود، چهره‌ای بس توانا و جنجالی می‌گردید؛ به‌طوری که می‌توانست در جهاتی از امور مؤثر یا مؤسس باشد. از ایشان استفاده‌های فراوانی بردم و

در محضرش درس‌های متعددی خواندم؛ به‌ویژه که کتاب توحید مفضل را نزد ایشان قرائت نمودم و ایشان با توانایی خاصی این کتاب را به من می‌آموخت؛ چنان که هرگز از مبانی و مطالب این کتاب بزرگ و اندیشه‌های آن مرد وارسته که نسبت به مطالب کتاب می‌فرمود غفلت نوزیدم و یادنامه‌ای برای همیشه‌ام شد.

وی اندیشه‌ی مسلک و مکتب خود را بر من آموخت و بر صحت آن پافشاری فراوانی داشت؛ هرچند اندیشه‌های ایشان در من مؤثر نیفتاد و بعدها ردی بر گفته‌های وی تقریر نمودم که حاصل بحث‌های بسیاری است که با ایشان داشتم.

چندین بار به ایشان عرض کردم که کج‌روی‌های شما، شما را با تمام قوت و همه‌ی خوبی که دارید از پا در می‌آورد و توصیه به ترک آن عقاید ناموزون می‌کردم، ولی هیچ مؤثر نمی‌افتاد.

بعد از مفارقت و ترک دیار، چند سالی از ایشان بی‌خبر بودم تا آن که ایشان شبی در قم به منزل ما آمدند. فردای همان شب برای خود یک جفت نعلین خرید و به من گفتند: شما هم یک جفت بردارید. گفتم: من در حال حاضر لازم ندارم و از یک‌دیگر جدا شدیم تا آن که بعد از چند روز کشته شد و هنگامی که از جریان مرگش باخبر شدم دل آزرده‌گردیدم و غم بر دلم سایه افکند. این مرد درس خوانده و عالم توانا را جهل و نادانی جامعه و کج‌روی‌های وی از پای درآورد و او را گرفتار مشکلات فراوانی ساخت تا جایی که جان خود را درگرو آن نهاد. خداوند رحمتش کند.

▣ استادی در کفر

در شناخت باورهای کافران، استادی داشتم که بحق سرآمد دسته‌ای از اساتیدم بود. این مرد با تمامی تخلق به بسیاری از خوبی‌ها و داشتن دلی سرشار از مهر و پاکی، از افکار دهری و عقاید کفری بس مستحکمی برخوردار بود. با آن که خود را چندان درگیر علم و مدرسه نساخته بود، چنان از سر اعتقاد سخن می‌گفت که گویی «ابن ابی العوجایی» می‌باشد و دهری توانایی است که با حق ستیز می‌نماید.

استفاده از ایشان برایم بسیار گران‌قدر بود؛ زیرا سخن از کفر را از زبان کافر شنیدن، حال و هوای دیگری دارد، تا این که مؤمن بخواهد از کفر سخن سر دهد و پیش از ایراد اشکال در پی پاسخ آن بوده باشد.

این مرد که در بی‌آلایشی ممتاز بود و خلق و خوی خویش را چون عارف سالکی می‌نمود و فقر را براحتی دنبال می‌کرد و هرچه به دست می‌آورد انباشته نمی‌کرد و با دیگران تقسیم می‌نمود، چنان سر ستیز با حق داشت که گویی حامی همه‌ی موجودات در برابر حضرت حق می‌باشد و گاه می‌شد که گویی با حق گلاویز است و سخن از سر تجسم سر می‌دهد. گاه خدا را منکر می‌شد و زمانی حق را مقصر می‌دید و هنگامی فریاد سر می‌داد و اشک می‌ریخت تا با سوز و فریاد خود دل سنگ را به حمایت گیرد و شعرهایی می‌خواند که مصلحت در عنوان آن نیست.

در محضر ایشان همچون استادی موحد خدمت می‌کردم و نیازمندی‌های او را فراهم می‌ساختم و اوامر وی را اطاعت می‌نمودم. ایشان نیز چون از وضعیت دینی، اخلاقی و علمی من باخبر بود، با تمام قوت بر علیه حق

سخن سر می داد تا شاید نماینده‌ی حقی را مغلوب سازد و رسالت تبلیغ کفر را به خوبی انجام داده باشد. با آن که از ایشان بسیار استفاده می نمودم و افکارش را به خاطر می سپردم، در درون خود یافتیم که «کفر، چیزی جز بیان توحید نمی باشد و کافر با انکار خود، اثبات را دنبال می کند؛ بی آن که خود از این اثبات آگاه باشد».

از برخورد با ایشان و بهره‌ای که از کفرش برده بودم چنان یافتیم که باید عالمان و ارسته‌ی اهل دیانت، کفر و کفری را از کفار بیاموزند تا به خوبی به حقایق ایمان واقف گردند. نمی توان باور کرد آن‌هایی که کفر و کفری ندیده‌اند و بت‌خانه و بتی را مشاهده ننموده‌اند، از حقیقت کفر و کفری آگاهی داشته باشند. بعد از درک حضور ایشان به خوبی یافتیم که توحید چیست و کفر کدام است و کافر چه دارد و مؤمن از چه حقیقتی سخن سر می دهد.

سال‌ها بعد از درک حضور ایشان بت‌خانه‌ای را دیدم که بت‌های گوناگونی داشت. این جا بود که به خود گفتم: عجب! گویی با تمامی آن‌ها آشنایی دارم و بت‌خانه برایم بیگانه نیست. آن‌ها را یک به یک نظاره می کردم و حرف‌های شنیده از آن مرد را در خاطر می آوردم و با خود می گفتم: گویا تمام حرف‌هایی که شنیده بودم از دهان این بت‌ها خارج می شود و جدّیت سخن آن مرد را در تجسم کیفیت آن بت‌ها می یافتیم. صدای آن‌ها را می شنیدم و زبان آن‌ها را می دانستم و آن‌ها به راحتی با من سخن از نفی و اثبات سر می دادند.

آشکارا بگویم که درک حضور ایشان و آن بت‌خانه، برایم حقیقتی از چهره‌ی رسای توحید بود که بیگانه‌ای در محضرش راه نمی یابد و به

عیان یافتم که سراسر هستی چهره‌ی توحید و وحدت شخصی حضرت اله و حقیقت ذات است.

نام وی «عبدالوهاب» بود و با آن که عبد و وهاب بود، نمی‌پذیرفت که عبدالوهاب است. به ایشان می‌گفتم: اگر چنین است که تو می‌گویی پس این چه اسمی است که بر خود نهاده‌اید؟ با خنده می‌گفت: این جبری است که ناخواسته پدرم بر من تحمیل کرده است. می‌گفتم: خود، این بار را بر زمین نهد؛ جبری در کار نیست. باز هم با خنده می‌گفت: این چیزی نیست که بتوانم بر زمین نهم و هنگامی که می‌گفتم: آیا این خود چیزی جز توحید می‌باشد؟ می‌گفت: هرگز؛ زیرا عبد فراوان است و وهاب هم بسیار و من خود عبدالوهاب هستم؛ در حالی که خود وهابم پس می‌توانم که عبد خود باشم و وقتی می‌گفتم: پس اگر توانی دارید، آزاد خود باشید؛ چرا عبد خود هستید؟ باز هم با خنده می‌گفت: آزادی خود جبری است که کم‌تر از بندگی شکنجه ندارد؛ گذشته از آن که بندگی مشاهد است و آزادی وجود ندارد و در جواب می‌گفتم: پس بندگی مشاهد است و حقیقت دارد و بهتر از آزادی نیز می‌باشد و وجود هم دارد، بنابراین، خدایی است که همه‌ی اسباب تحقق ادراک بندگی را بر ما فراهم ساخته تا جایی که شما انکار آزادی و بی‌وجودی و بی‌ارزشی آن را عنوان می‌کنید و باز هم به خنده می‌گفت و می‌گفتم و این گفته‌ها سری دراز داشت.

وی درد بسیاری کشیده بود و عمر طولانی خود را با رنج، غم، فقر و تنهایی سپری ساخته بود و بی‌خانه و خانمان؛ همچون حیران و بریده‌ای سرگردان، سخن از کفر و ستیز با حق سر می‌داد؛ در حالی که خود مظلومی درد کشیده و فقیری سرگشته بود و با آن همه رنج، قیافه‌ای بس

زیبا و کشیده و گیسوانی بس بلند و درهم داشت و کفر وی بر آن سیمای ملکوتی همچون خالی سیاه و مشکین بر چهره‌ای زیبا بود؛ به طوری که در چند فیلم از ایشان در نقش حضرت نوح علیه السلام بهره جستند و ملکوتی از فیلم و هنر با قیافه‌ای جذاب و استثنایی مشاهده می‌شد که پا به راه آسمان نهاده و به سوی آسمان‌ها پرگشوده است.

نمی‌دانم در پایان عمر با چه عقایدی بود و در چه حالتی از دنیارفت، ولی آن قدر می‌دانم که اگر کفر وی مانع عاقبت نیک او نگرددیده باشد، صاحب درد، سلوک و فقری بود که می‌تواند اجر فراوانی داشته باشد و تنها می‌توانم بگویم خوشا بر چنین کافر و بدا بر ظاهرمدار متدینی که با کردار خود روی کفر را سفید می‌نماید.

□ زیبا چهره‌ای استاد

گذشت که دوران نوجوانی را با شعر و غزل سیر می‌کردم. از طرفی چون موسیقی با غزل و شعر و شاعری رابطه‌ای تنگاتنگ دارد، بی‌خبری از آن را نوعی حرمان می‌دانستم.

با استادی که مرد راه و اهل فتوا بود مشکل را عنوان نمودم و ایشان گذشته از تأیید مطالبم فرمودند: «رشته‌های عقلی و فلسفه و همچنین نیازمندی‌های فقهی در این زمینه بی‌بهره از این معانی نیست و بر هر فقیه و فیلسوفی، آگاهی از این فن لازم است و باید برای آگاهی به حرمت و حلیت فقهی آن هم که شده از موضوع اطلاع داشته باشد. سه جهت شعر و شاعری، حکمت و فلسفه و شناخت موضوعی جهت شناخت حکم حرمت و حلیت بخش‌هایی از آن، مرا به دنبال فراگیری این فن انداخت.

به واسطه‌ی یکی از اساتید شعرم استاد توانایی در این فن یافتم که گذشته از فن موسیقی و صدای داودی، اخلاقی خوش و سیمایی بس زیبا و منشی عالی و سیرتی جوان‌مردانه داشت.

با آن که سالیانی چند، کم و بیش در محضرش بودم، هرگز از حضور وی کمی و کاستی ندیدم و او را جوانی پخته، نجیب، سالم و وارسته یافتم که از معدود افرادی است که بحق او را استاد خود می‌دانم و هیچ‌گاه از خاطر دم دور نخواهد شد. هرگز جز ادب، اخلاق، متانت و پاکی از او چیزی ندیدم و او را متخلق به وارستگی‌های انسانی یافتم و برای همیشه زنگ صوت و صدایش در گوش دلم زمزمه‌ای جانانه دارد و در جانم سروری عاشقانه سر می‌دهد و با آن که آرزوی زیارت وی را فراوان در دل می‌یافتم، ولی دیگر او را ندیدم و دلم هجرش را بی‌پیرایه اعلام می‌دارد؛ اگرچه هرگز وصل و دیدار او میسور نمی‌باشد و از حیاتش بی‌خبرم.

چنان به دستگاه‌های موسیقی و ردیف‌های ایرانی مسلط بود که هنگام بیان و زمزمه، یا زخمه و فریاد نغمه‌ی آن‌ها را مجسم می‌ساخت و چنان عنوان می‌نمود که گویی به آن مایه‌ها حیات می‌بخشد و شهر و دیاری را با صوت و صدا و بیان مجسم می‌نماید و هر دلی را آرامش می‌بخشد. نخست از دستگاه افشاری شروع نمود و این شعر را خواند:

خانمان سوز بود آتش آهی گاهی ناله‌ای می‌شکند پشت سپاهی گاهی
چشم‌گریان مرا دیدی و لبخند زدی دل بر قصد ببر از شوق گناهی گاهی
ز در رویی نبود عیب، مرانم از کوی جلوه بر قریه دهد خرمن کاهی گاهی
شعر اول را به درآمد کشید و با شعر دوم عراق را از دل برکشید و از بیت سوم رهاب ناله‌اش را به شیون کشانید و اگر درآمد به دادم

نمی‌رسید، گوشه‌ی نوا، دمار از روزگارم در می‌آورد.
این دستگاه چهره‌ای از سوز دل را با شادی عاشق‌گونه‌اش عنوان
می‌کند. این فن گذشته از آموزش موسیقی، عشق، عرفان، امید، شور و
مستی را با خود همراه دارد.

هنگامی که این شعر را زمزمه می‌کرد:

در آتش تو نشستیم و دود عشق بر آمد

تو ساعتی نشستستی که آتشی بنشانی

گویی چون عاشقی دل سوخته نوا از جان دل بر می‌کشید و زنگار دل

را از من دور می‌داشت.

مقداری از عمر را در محضر این ملکوت متحرک و خوش‌روی
خوش صدا گذراندم و از سه‌گاه به دشتی و از اصفهان به ابوعطا و از
همایون به شور و شوشتری و از بیات ترک به شور شیراز و از مثنوی‌ها و
ساقی‌نامه‌ها به ماهور و چارگاه و دوگاه و زابل و راست‌پنج‌گاه افتادم.
سال‌هایی غم دل در پی تفریر این معانی و حقایق نورانی داشتم، از
ردیف‌ها به گوشه‌ها سیر کردم و از کوچه‌کوچه‌ی گوشه‌ها به گوشه‌گوشه‌ی
دستگاه‌ها و مایه‌ها و ردیف‌ها سیر نمودم و سوز دل در دشتستانی و بختیاری
و گوشه‌ی نه‌اوندی و بیات زند و ردیف نوا نغمه سر دادم، روزگاری در
چکاوک و بیداد و عشاق و راجعه‌گرفتار افتادم و گوشه‌ی نهیب و مهربانی
و رجز را همراه مویه و مخالف در دل سوق دادم تا شاید از حصار و
شکسته و بیداد و شهناز، آبی بر آتش دل زارم ریزم و نغمه‌ی حجاز و
رهاب ریز هجرانم را بر طرف سازد و بی‌آن که از مخالف و مغلوب دل
غمین باشم ضربی شش‌هشتم دلم را آسوده سازد.

این ردیف‌ها و گوشه‌ها را با شعرهای بس لطیف و دلنشین از خود و دیگران دنبال می‌نمودم که با ترنمش دل از زنگار دور می‌داشت و جانم را از طمع در راه بلایش پاک می‌ساخت که در این میان به تعدادی از آن اشعار اشاره می‌شود.

به پای خویشتن آیند عاشقان به کمندت

که هر که را تو بگیری ز خویشتن برهانی

* * *

طفل زمان گرفت چو پروانه‌ام به مشیت

جرم دمی که بر سر گل‌ها نشسته‌ام

باز کن نغمه‌ی جان‌سوزی از این ساز امشب

که کنی عقده‌ی اشک از دل من باز امشب

ساز در دست تو سوز دل من می‌گوید

من هم از دست تو دارم گله چون ساز امشب

زیر هر پرده‌ی ساز تو هزاران راز است

بیم آن است که از پرده فتد راز امشب

* * *

تو عهد کرده‌ای که نشانی به خون مرا

من دست بر دعا که به عهدت وفا کنی

* * *

ز فراق چون ننالم من دل شکسته چون نی

که بسوخت بند بندم ز حرارت جدایی

و اشعار گزیده‌ی دیگری از سروده‌های خودم را که هر یک در حال و

هوای ردیف و گوشه‌ای بود و دل از دست می‌برد و درس عشق و صفا و
مستی می‌آموخت دنبال می‌نمودیم که به بعضی از آن اشاره می‌شود.
جگر پاره شو، کن برون هرچه آه نخواهم دلی را که باشد سیاه

* * *

رقص عشقی به جهان دلبر مه‌رویانی
رهبر کشور دل قبله‌گه ایمانی

* * *

هر ذره دوان سوی سراپرده‌ی غیث
بی‌چهره عیان شد حق و با چهره نهان شد
دل رقصد و گوید به سراپای وجودم
هر ذره ز عشق رخ او رقص‌کنان شد
تا دامن پیراهن آن لوده بدیدند
بردند گمان قامت او را که عیان شد

* * *

آتش از سینه برون شد زدو صد بیدادم
ای فدایت همگان از همگان فریادم

* * *

سیاهی دو چشمت کرده پیرم که در قوس دو ابرویت اسیرم
گذشتم از گل گلگون رویت به مژگان گرچه کردی غرق تیرم

* * *

در بر دیده‌ی ما جز تو کمان‌داری نیست
بر قد و قامت دل جز تو هواداری نیست

من زدم باده کشان ساغر و پیمانانه و خم

مست و مدهوشم و با غیر توأم کاری نیست

چاک گل دیدم و چاک دل خویش

این دو همچون دل پر چاک تو نیست

زد نکو غم به دل و غم به وجود

گویی این دل دل غمناک تو نیست

* * *

جمال ماه تو را بس که دیده‌ام هر دم

هر آنچه دیده بدیده است رفته از یادم

* * *

جرم من این شد که می‌گویم همه اسرار حق

نی به دل باکی که گردد این سرم بر دار حق

کی نکو در فکر ایمان است و کی در بند کفر

هرچه باشد حق بود من کی کنم انکار حق

خلاصه دست تقدیر، توفیق درک حضور این مرد وارسته و مؤمن

شایسته را نصیبم ساخت تا زنگار از دل برگیرد و زمینه‌های صافی و صفا

را به من بیاموزد، بی آن که او هیچ خبری از سلوک و عرفان، این راه پر

سوز و ساز داشته باشد و یا من بدانم که این مایه‌های سوز و ساز با چنگ

و تار غم و نای پریشانی در آینده، چه هوی و هوس در دلم خواهد

انداخت و سرزنش دیگران دمار از روزگارم در خواهد آورد و هستی‌ام را

این زمزمه عاشقانه خواهد سوزاند. الهی شکر.

با آن که گفته‌ام، باز هم می‌گویم که تمام این کتل‌ها را حضرت دوست

بر من می‌گماشت و خود آن را هموار می‌ساخت؛ بی‌آن‌که از سیر و گذر آن باخبر باشم و گویی دستی آگاه و توانا مرا به کوچه کوچه‌ی عشق و عرفان می‌کشاند و مستی جانان را به جان و از جان به دل و دیده می‌کشاند.

بارها می‌فرمود: «من خوشحال می‌شوم که شما این فن را به درستی دریابی تا در کسوت اهل علم نیز آگاهی به این فن وجود داشته باشد». ایشان می‌فرمود: «علمای سابق به خوبی به این فن آگاه بودند و این آگاهی سبب می‌شد که حکمشان، به حرمت یا حلیت صوت و صدایی، ارزش علمی و اعتبار عملی پیدا کند.» همین‌طور استادی که سفارش تعلیم این فن را به من می‌کرد می‌فرمود: «به شما اجازه می‌دهم تا به‌طور کامل از این فن آگاهی یابید؛ چرا که دانستن آن در کسوت اهل علم ضرورت دارد.» روح پاک این پاک‌دلان صادق شاد باد.

زحمات این فراز از عمرم - که سالیانی بس طولانی از آن می‌گذرد - برای من بسیار کارآمد گردید و لزوم و ضرورت آن را هرچه بیش‌تر روشن نمود و در جهت آگاهی به مبانی شرعی و امور دینی بسیار مفید افتاد و منافع بسیاری برایم در زمینه‌ی معارف ربوبی و حقایق الهی و شناخت موسیقی قرآن کریم داشت که قدرت بیان آن نیست.

□ مهارت ظهور و اظهار

استادی داشتم که فضل و کمال بسیاری داشت، ولی با این وجود صد چندان از آنچه بود قدرت «ظهور» و «اظهار» داشت. با آن‌که افراد برجسته‌تر از او بودند، ولی هیچ یک کارایی او را نداشتند. درس، نماز و

همراهی با مردم را همچون مجلس خطابه و درس می‌دید و خود را می‌آزرد تا دیگران را به اعجاب وا دارد.

از ایشان استفاده‌های درسی و غیر درسی بسیاری بردم و با آن که سنین محدودی از عمرم را در نزد او گذراندم، در آگاهی‌های عمومی من نقش اساسی داشت.

در بازی‌ها و شگردهای آخوندی چنان عمل می‌کرد که گویی این کار رشته و فنی است که ایشان آن را به‌خوبی طی کرده و استاد لایقی در این زمینه داشته است. در برخوردها چنان رفتار می‌نمود که گویی کسی را در مقابل خود نمی‌دید و کم‌تر توجهی به کسی داشت. مردم به‌خوبی او را پذیرفته بودند و دورانی را با موفقیت طی کرده بود؛ هرچند در نهایت باخت و از مردم خبری نماند و ایشان نیز از آن کسوت خودساخته پایین آمد. هنگامی که حالات بعدی او را گه گاه می‌دیدم، به تعجب می‌آمدم که چطور می‌شود فردی در دو حالت متفاوت به شکلی عمل نماید که نشود تشخیص داد این دو حالت از آن یک فرد می‌باشد.

حرکات، رفتار، حرف زدن، راه رفتن و برخورد وی با مردم - که البته مردم دیگری بودند - به‌طور کلی در تمام جهات متفاوت بود؛ چنانچه گویی محیط اول، محیط شغلی بود و محیط دوم محیطی آزاد و فردی آزاد به حساب می‌آمد.

وی با قدرت ظهور و اظهار خود در درس و بحث نیز خودنمایی می‌کرد و اگر مشکلات محدودی در درس برای ایشان پیدا می‌شد و بخشی از درس برای وی روشن نمی‌شد، به شکلی بر آن بود که با استادی و زرنگی آن را رفع و رجوع نماید و به اصطلاح «شیره بر سر ما

می‌مالید» که با پرسش متعدد و معنادار من روبه‌رو می‌شد و در درس وقفه‌ای پیش می‌آمد و گاه هم حواله به بعد داده می‌شد. به‌طوری احتیاط کاری من با ایشان زیاد شده بود که می‌گفت: «این بحث برای من مؤونه دارد و شما سخت‌گیر هستید و ما به این شکل درس نمی‌خواندیم».

▣ زرنک‌تر از زرنک

استاد دیگری به خود دیدم که نسبت به استاد پیشین مصداق «زرنک‌تر از زرنک» را دارا بود و با آن که مردی بافضلیت بود، ولی در پیچ و خم‌های آخوندی گوی سبقت از همگان ربوده بود و در برخوردها چنان عمل می‌کرد که باید گفت: رشته‌ی خاص ایشان تردستی‌های آخوندی بود. هرچند مدت محدودی خدمتش بودم، ولی استفاده‌های بسیاری از ایشان بردم و وجود ایشان در تعلیم، همچون باب مغالطه در منطق بود؛ اگرچه مغالطه موقعیتی زهرآلود دارد، دانستن آن برای محفوظ ماندن از دسایس خصم ضروری است. با آن که هیچ‌گاه از این افکار و برخوردها خوشم نمی‌آمد و بر آن دل نمی‌بستم، برای ضرورت درسی آن را تحمل می‌نمودم و گاه با خود می‌گفتم: عجب دنیایی است با چه مردم متفاوتی! یک نفر چنان پاک و بی‌آلایش است که ضمیرش همچون آینه است و دیگری چنان درگیر پیرایه می‌باشد که نمی‌تواند خود را نیز بشناسد؛ چه آن که کسی او را مورد شناسایی قرار دهد.

این‌گونه افراد هیچ منش واقعی و انگیزه‌ی حقیقی جز زندگی دنیوی و موفقیت‌های صوری ندارند و رسالت این افراد؛ هرچند در لباس دین، دیانت، پاکی و درستی باشد، جز دنیا و زندگی نیست. این مردمان بی‌آن

که درد خاصی داشته باشند و نهایت معنوی را دنبال کنند، همراه اهل کمال شده و کمال و فضلی را هم یدک کشیده و توشه‌ی راه خود قرار می‌دهند تا بار زندگی ناچیز خود را به دوش دیگران بیندازند. پس تمامی این فضایل و کمالات آنان در جهت سیر و سلوک دنیا و زندگی می‌باشد و طریقت و سلوک زندگی برای آن‌ها اصالت دارد و دیگر امور را به صورت فرعی دنبال می‌کنند و همت اصلی آنان را در پی کسب دنیا قرار می‌دهند.

□ یک پارچه کمال و تعبد

استادی یافتم که بحق مظهر صداقت، کمال، تعبد و درستی بود. عالمی وارسته و فاضلی بی‌ادعا که روح علم و عمل، دل وی را آبدیده کرده بود و هرگز گرد دنیا نمی‌گشت. با آن که دور از مردم بود و بدون مردم زندگی می‌کرد، فراوان نفعش به مردم می‌رسید و امید و پناهی برای سلامت و صداقت مردم بود و هر کس او را می‌شناخت از او بهره‌ای معنوی می‌برد. با آن که در پایه‌ی سطح متوسط از او استفاده می‌کردم و در خدمتشان بودم، گویی درس وی درس خارج بود و از کتاب، صاحب کتاب و اشکالات آن، آدمی را بی‌نیاز می‌ساخت. با سادگی و آرامی، مطالب بلندی را عنوان می‌کرد؛ چنان‌که گویی در دل دریای آرامی غواصی می‌نمودم و گوهرهای نابی را به سادگی به دست می‌آوردم. این مرد وارسته و بی‌آلایش، متخلق به صفات کمال بود و نمود کاملی از علمای برجسته و صلحای سابق و فقهای شیعه بود که گویا هیچ رنگ و رویی از روزگار آن روز را به خود نداشت و حال و هوای دنیای امروز را تجربه نکرده بود.

نه کسی را به سوی خود دعوت می‌کرد و نه کسی را از خود می‌رانند. نه داعیه‌ی فضلی داشت و نه از بیان فضیلتی عاجز می‌ماند. نه به مردم پشت می‌کرد و نه در آشیانه‌ی مردم منزل می‌نمود؛ با آن‌ها حسن سلوک داشت، ولی از آن‌ها پرهیز می‌نمود و تنها مشکلاتشان را برطرف می‌ساخت و در غم‌ها و سختی‌ها با ایشان شریک بود و هیچ‌گاه سرور مردم را با خود تقسیم نمی‌کرد. منافع مردم را به آنان وا می‌گذاشت و زیان‌باری‌های آن‌ها را با صبوری تحمل می‌نمود. به خوبی‌های مردم توجه داشت و زشتی‌های آنان را نادیده می‌گرفت؛ به طوری که گویی چیزی ندیده؛ نه آن که دیده و چیزی نگفته است. مردم از او حساب می‌بردند و او مردم را بندگان خدا به حساب می‌آورد؛ نه رعیت خود. ارتزاق او از خود بود و برای رونق دین مردم کوشش فراوان داشت. اخلاق ایشان چنان بود که اهل علم مستعدی را بر جمعیتی ترجیح می‌داد و نسبت به نفوس مستعد بسیار حامی و حساس بود. همیشه می‌فرمود: «این‌ها ماندنی هستند و دیگران چون آب جویی رفتنی می‌باشند». هنگام درس چنان توجهی از خود نشان می‌داد که گویا قیامت است و می‌خواهد حساب پس دهد.

جامعه به چنین عالمان وارسته‌ای نیازمند است. اینان برای سلامت جامعه همچون فضایی سبز هستند و صحت و پاکی نفس‌های مردم بدون چنین افراد شایسته‌ای ممکن نمی‌باشد. این‌گونه افراد؛ اگرچه اندکند، منافع بسیاری دارند و سزاوار ستایش هستی می‌باشند.

□ خلف صالح

عالم وارسته‌ی یادشده خلف صالحی داشت که چون پدر از سجایای اخلاقی برخوردار بود و با آن که در علم همپای پدر نبود، در نجابت، صداقت و پاکی همگون پدر بود.

من از ایشان نیز استفاده‌هایی بردم و بعد از مرگ پدر، دیدن او خاطره‌ی چهره‌ی ملکوتی پدر را در من تازه می‌نمود و صوت و صدای پدر را در گوش دلم آهنگ می‌بخشید. ایمان، تعبد و عمل به احکام دین در این مرد حقیقتی آشکار بود و هر کس با اندکی آشنایی با او این معنارا می‌فهمید.

□ ساده‌ای بی‌نهاد

عالمی را یافتم که فضل خوبی داشت، ولی جز همان اندوخته‌ها چیز دیگری نبود. ساده و بی‌بنیاد، تنها در پی بیان اندوخته‌هایش بود و هرگز به خود مجال اندیشیدن و تفکر نمی‌داد و به آنچه آموخته بود بسنده می‌کرد.

ساده و بی‌ادعا، با فضل و بی‌درد و کم‌تلاش؛ نه در پی تقریری از خود و نه در پی هدفی در کار بود. تنها با بیان اندوخته‌های علمی خود راه حرکت را هموار می‌ساخت. برای من سودمند بود، ولی از این که برای خود سودی نداشت حیران بودم و با آن که بدی و کجی نداشت، به خوبی‌ها نیز حساس نبود و نسبت به آن اهتمامی از خود نشان نمی‌داد.

□ مهرهای دگم

استادی داشتیم که توان فراوانی به من بخشید و با آن که بسیار خود را در تعبّد محدود می ساخت، فضل و کمال معنوی مناسبی داشت. خوب درس می داد و خوب درس می خواست و آدمی را به حال خود وا نمی گذاشت. در دروس رسمی به خوبی قدرت انتقال داشت؛ اگر چه در خلاقیت و نوآوری ناتوان بود. هرگز بر مبانی اندوخته از گذشتگان سوء ظنی نداشت و خود را حامی کامل آن ها می پنداشت. روزی از ایشان پرسیدم: چرا خون نجس است؟ با تغییر به من نگاه کرد و گفت: مگر ما آمده ایم درس بخوانیم که این چیزها را بدانیم! همان قدر که شرع مقدس می فرماید: نجس است و خوردن آن حرام، مگر کافی نیست؟ از این تعبّد و دین باوری به حیرت افتادم که چه منافات یا ملازمه ای میان تعبّد و دین باوری با دانستن خصوصیات، آثار، ملاک، مناط و عوارض احکام وجود دارد.

با آن که مردی بافضیلت بود و در من نیز تأثیر فراوانی می گذاشت، از سادگی خاصی برخوردار بود و با آن که ساده بود، با تندی و تیزی در جریانات امور می نگریست و همیشه فرصت ها را به خوبی مورد استفاده قرار می داد، بعدها دیدم که چگونه این فرصت طلبی در او محیط گسترده ای را ایجاد نمود و دنیا در او زمینه ای را تحقق بخشید و آن مرد ساده ای متعبد چگونه در مهره ی شطرنج مؤثر افتاد که آن روزها برایم باورش مشکل بود.

▣ برادری ناکام

عالم یادشده برادری داشت که مردی فهمیده و برعکس ایشان زیرک، امروزی، پخته و کارساز بود. با آن که در فضل و سواد به پایه‌ی برادر نبود، از جهاتی بر او برتری داشت و گویی از یک دیگر فاصله‌ای بس بعید دارند و با آن که همیشه از برادر خود تعریف می‌کرد و فضلش را عنوان می‌نمود، او را به هیچ وجه قبول نداشت و راهی غیر راه برادر می‌رفت. ایشان برای من بسیار خوب بود و به سادگی می‌شد از او استفاده کرد. وی به آسانی خرده‌گیری‌ها را پاسخی مناسب می‌داد و به سهولت از کنار مسایل می‌گذشت. با آن که داعیه‌ی زهد و تقوا نداشت، دل بر دنیا نمی‌بست و گویی باطن وی دریافته بود که عمرش کوتاه است. وی پیش از برادر بزرگ‌تر خود با بیماری ساده‌ای از پا درآمد و دعوت حق را به آسانی لیبیک گفت.

▣ متعبدی شوخ

استادی داشتم صادق، وارسته، متعبد و متقی؛ نه از حرکات خاص آخوندی برخوردار بود و نه در پی تحصیل این‌گونه امور بود. با سادگی زندگی می‌کرد و همیشه شوخ طبع و مسرور به نظر می‌آمد و بی آن که چیزی بگوید متوجه تمام خاص و عام بود. از سر شوق درس می‌گفت و درس را خوب بیان می‌نمود و آدمی را به اطمینان وا می‌داشت و براحتی خود را از بحث فارغ می‌ساخت.

همیشه به طور آهسته می‌خندید و هر امر عادی را با خنده مطرح می‌ساخت. هر چند خنده، تنها تکیه کلام وی بود، هیچ‌گاه کمی وقار او را

موجب نمی شد و همیشه آهسته می خندید و وقار خود را نیز حفظ می کرد. تعبد وی بر تمام کردارش حاکم بود و تقوا او را از همگونی با دیگران باز می داشت و با آن که دنیا را به هیچ می گرفت، از دنیا نیز بی بهره نبود.



فصل سوم:



دوره‌های بس محم



در محضر چهره‌هایی قدسی

در تب و تاب جوانی، با سنی کم و شوری فراوان، روحی داشتم که بر قالب تنم بزرگی می‌کرد و هرگز کاستی از خود در ادراک نمی‌دید و با عمری کوتاه، سر و سرّی بس بلند و پیچیده داشت.

در روز چند درس می‌رفتم، بی‌آن که هیچ یک از اساتیدم خبر از دیگری داشته باشد و در جهاتی به ظاهر متباین گام بر می‌داشتم، بی‌آن که نمودی از خود نشان دهم، هر ظرفی شور و شرش را به خود محدود می‌ساخت و در حال و هوای یار، سرمستی داشتم و فراوان می‌شد که بسیاری از امور را نادیده می‌گرفتم؛ زیرا می‌دیدم در جهت رشد مؤثر است.

در دوره‌ای که می‌توانم بگویم بلوغ را پشت سر گذاشته بودم و نوجوانی را سپری می‌کردم، افراد برجسته‌ای را یافتم که هر یک در من به خوبی نقش و رنگ مناسبی را می‌زدند که گوشه‌هایی از آن را به اختصار عنوان می‌نمایم.

▣ استادی بسیار بزرگ

استادی یافتیم که بس بزرگ و توانا بود و بحق *نابغه‌ای بی‌پروا* و صاحب نظری ناشکیبا بود.

جوان مردی، فتوت، زیرکی و سلحشوری را با هم دارا بود و سخاوت و بزرگواری‌های او در حق همگان؛ حتی دشمنان وی آسان به چشم می‌آمد و ممکن نبود کسی از وجود او بی‌بهره بماند. با آن که ساده و خوش ظاهر بود، وقار و شایستگی خاصی داشت. چنان از موضع اطمینان عقیده‌ی خود را بازگو می‌کرد که گویی مرامی جز راه و رسم خود را حق نمی‌داند.

با روحیه‌ی انقلابی خود، ستیز با طاغوت را به آسانی دنبال می‌نمود و بدون تقیه و هراس، در دل دشمن لرزه می‌انداخت و از آب و آتش و زندان و شکنجه باکی نداشت. درس‌هایی که از او آموختم به قدری فراوان بود که بعد از مرحوم پدرم کسی را تا این حد در خود مؤثر ندیدم و بحق به ایشان عشق می‌ورزیدم و او را ستایش می‌کردم. برای من مربی اخلاق و مرشدی بی‌پیرایه بود و روح سرکشش جانم را به هر سو و سودایی می‌کشاند. گذشته از تربیت نفس و اخلاق و درس، روحیه‌ی انقلابی را در من به خوبی نهادینه می‌ساخت؛ به طوری که به آسانی از حق حمایت می‌کردم و باکی از پی‌آمد آن نداشتیم. ایشان با آن که در سنین کمال عمر بود، پیری درگیرش نساخته بود و بسیار فهیم و فوق‌العاده بود و در این سنین «کوس أناالحق» می‌زد و کسی را در زیر آسمان از خود برتر نمی‌دانست و تمام علوم رسمی را صورتی از حقایق می‌دانست و صاحبان علوم رسمی را از آن حقایق بی‌بهره می‌پنداشت.

از اخلاق خوشی برخوردار بود و این خلق خوش، همراه آقای و سخاوت، دوست و دشمن را به سوی خود می‌کشاند و هر دو طیف اطراف او را می‌گرفتند. ایشان نیز همه را به یک چشم می‌دید و میان دوست و دشمن تفاوتی نمی‌گذاشت. هرچه به دستش می‌رسید هزینه می‌کرد و چیزی برای خود باقی نمی‌گذاشت و آنچه می‌رسید را به آسانی بذل این و آن می‌نمود و همیشه سفره‌ای گسترده و کوچک داشت.

با آن که خاکسار، بی‌آلایش و کم توقع بود، تکرو و یگانه‌تاز بود و خود را سوار بر باد می‌دید و هرگز کسی را در ردیف خود نمی‌دانست و گویی بر همگان نظر ترحم داشت، تا عنایت.

تنها پدرش را ولی خدا می‌دانست و او را بی‌حد و مرز احترام می‌نمود و در مقابلش بسیار خاضع بود و هرگز ندیدم در مقابل شخصی دیگر چنین خضوعی داشته باشد. بهره‌ی من از ایشان به قدری بود که می‌توانم بگویم در من نقش مؤسس را داشت و به خوبی جوان مردی، سلحشوری،

آقای و آزادگی را در من تحقق بخشید و روح لطیف و شفاف مرا نقاشی کرد و بر نفس و جانم مهر سلیمانی زد. آزادمنشی و بی‌باکی وی عواقب بسیاری را دنبال داشت که همیشه خسارت آن‌ها را به راحتی پرداخت می‌کرد و هیچ‌گاه از پرداخت عوارض آزادی خویش خوف و ترسی به خود راه نمی‌داد. زود آشنا و زودگذر بود و هر کس از هر قشری به آسانی با او کنار می‌آمد. هیچ کس در حضورش ناآرام نمی‌بود. به آسانی از سر تقصیر هر کس می‌گذشت و هیچ‌گاه بود و نبود دیگران در روحیه‌ی وی مؤثر نمی‌افتاد.

جامعه‌ی عقب افتاده‌ی ما امکان رشد نوابغی این چنین را ندارد و به

جای بهره‌گیری از چنین افراد برجسته‌ای، آن‌ها را به ضد ارزش تبدیل می‌نماید و دیوانه و یا بدنام می‌سازد؛ مگر آن‌که این‌گونه افراد از سر خود پایین آیند و به نوعی خود را پیاده از خود سازند و همچون افراد معمولی به دنبال امور عادی باشند و سخنی جدی نداشته باشند که این نیز ممکن نیست.

من ایشان را با تمام مشکلات و عوارضی که داشت بحق فردی برجسته و لایق دیدم و از ایشان به تمام قوت استفاده‌های بسیاری بردم. بسیاری از کسانی که خود را در عرض ایشان می‌دیدند را به هیچ نمی‌دیدم و آنان را هرگز قابل مقایسه با ایشان نمی‌دانم.

□ تقدّس و تعبد

استادی داشتم که روح تقدس و تعبد را در ظواهر شرعی می‌دانست و بحق در جهت اجرای احکام شریعت موفق بود. تمام ظواهر شرعی را و حی می‌دانست و محکّمات و مطنونات شرع را یکسان می‌دید و آن را بی‌چون و چرا دنبال می‌کرد.

این عالم مؤمن با آن که خود مردی معقول و فهمیده و مربی بسیار موفق بود، اهتمام بیش از اندازه‌ی وی به بعضی از مسایل باعث می‌شد که بسیاری از تربیت‌یافتگان وی وسواسی و زاهد می‌شدند و چندان به درس و تحصیل اهمیت نمی‌دادند و به‌جای درس خواندن، به ذکر و ورد مشغول شده و زیارت و نماز جماعت را بر تحصیل و تحقیق مقدم می‌داشتند.

روزی عالمی از این تبار کارهای روزانه خود را بیان می‌کرد و می‌فرمود: صبح از خانه بیرون می‌آیم، یک درس می‌روم و یک مباحثه

می‌کنم و بعد از نماز جماعت به خانه بر می‌گردم و عصر هم درسی و نماز جماعت و بعد هم به خانه بر می‌گردم. من هم در تحلیل بیانش گفتم: پس کار روزانه‌ی شما را می‌توان چنین دسته‌بندی کرد که دو نماز جماعت و دو درس و یک مباحثه دارید و این خود تعریضی به ایشان بود که نسبت به درس و بحث چندان جدی نیست و به آن اهمیت نمی‌دهد.

گاه می‌شد که فردی از این تبار برای یک وضو بیش از غسلی وقت لازم داشت و نمی‌توانست هر جا و با هر آبی وضو تحصیل کند و چنان خود را مشغول وضو می‌ساخت که گویا می‌خواهد کاری عظیم، دقیق و مشکل را تحقق بخشد.

با آن که من از این عالم وارسته لذت می‌بردم و روح تعبد و تقدس و ولایتش دلم را آرامش می‌بخشید، هرگز کارهای وسواسی او در من مؤثر نیفتاد و به عکس دوری‌ام از این‌گونه امور شد و با خود می‌گفتم: این‌گونه رفتار دور از عقل و درایت می‌باشد، شریعت برای آسایش انسان‌هاست؛ نه برای زحمت و اتلاف وقت مؤمنان.

□ سالکی بی‌خانمان

سالکی را یافتم که بحق ترک تمام تعلقات زندگی را در خود تحقق بخشیده بود و با آن که می‌توانست زندگی خوبی داشته باشد، پشت به دنیا و رو به انزوا کرده بود. او بی‌آن که داعیه‌ای داشته باشد، خلاصه‌ای از یک فرهنگ بود و اندیشه‌ی خود را ملاک اطاعت می‌دید و تنها بر کسانیکه سخن او را دنبال می‌کردند اعتماد داشت.

من نزد ایشان رموزی از سلوک و اصولی از وصول را دنبال می‌کردم و

بحق از ایشان استفاده‌های بسیاری بردم و برای من دلیلی عینی برای دسته‌ای از قواعد سلوک بود.

با آن که همیشه در سفر بود، مسیر خاصی را دنبال می‌کرد و زمان‌های مشخصی را مخصوص مکان‌های خاص قرار داده بود و می‌توان گفت: کم‌تر مکان شریفی از اماکن اهل سلوک و امامزادگان را می‌شود پیدا کرد که ایشان بارها آن را طواف نکرده باشد و سیری در آن نداشته باشد. روزی انگشتی به من داد و فرمود: این انگشت مرا خسته کرده؛ زیرا خواصش آن قدر عظیم است که دیگر برای من پریشانی دارد و بیش از چند صد طواف در حریم اولیای خدا داشته است. آن انگشت را به من عطا کرد و بحق هم آن چنان بود که می‌فرمود و کم‌تر می‌شد که استفاده از آن همراه نوش و نیشی نباشد و آدمی نمی‌توانست از آن به طور دایم استفاده کند و باید ابتدا خود را آماده‌ی بلا ساخت تا از لقایش کام‌گرفت، با آن که هنوز هم من آن انگشت را دارم و در مواقع خاصی از آن استفاده می‌کنم، هرگز نسبت به عقیده‌ی ایشان درباره‌ی این انگشتی تا به امروز در من تغییری حاصل نگردیده است.

بعضی از کردار و گفته‌های ایشان؛ اگرچه در نظر عموم ناهنجار و جنون‌آمیز جلوه می‌نمود، از عمق دل و از سر عقیده بود و بحق رابطه‌ای مستقیم با معانی معنوی داشت و گاه می‌شد که می‌گفت: اتصالی ندارم و گاه نادیدنی‌ها را می‌بینم. من از ایشان استفاده‌های بسیاری بردم و اموری از ایشان می‌دیدم که کار درس و کتاب و استاد صوری نبود و در خور افراد وارسته و صاحبان سلوکی بود که در میان علمای رسمی و حضرات علمی کم‌تر مصادیقی برای آن می‌توان یافت.

□ عالمی توانا و پیری زنده دل

استادی یافتم که بهراستی عالمی توانا و مجتهدی مسلم بود و فضیلت و علم، سراسر وجود وی را فرا گرفته بود و با آن که سن و سالی از او گذشته بود، هرگز خمودی و سستی گریبانش را نگرفته بود و با آن که سالمند بود، فرزندی نداشت و بدون اولاد و عقیم بود. به من بسیار مهر می‌ورزید و در جهت تربیت و تحصیلم کوشا بود.

عصرها به منزل ایشان می‌رفتم و روی تختی چوبی که در میان حیاط و کنار حوض منزلش بود می‌نشستم تا ایشان برای درس تشریف بیاورند. خانم ایشان از دنیا رفته بود و ایشان دوباره از دواج کرده بودند و با آن که مردی مایوس و ناامید و سرگشته به نظر می‌آمد، از سرور و شادی و حسن سلوک بالایی برخوردار بود و با ذوق و نشاط فراوانی درس را دنبال می‌نمود.

بیش‌تر روزها هنگامی که رأس ساعت مقرر برای درس به منزلشان می‌رفتم، ایشان یا هنوز در حمام بودند و یا تازه از حمام بیرون آمده بودند و حوله بر سر و دوش داشتند. بعضی روزها لباس بر تن می‌کردند و بعضی روزها هم با پیراهن و حوله برای درس به تخت می‌نشستند؛ بعضی از روزها هم با همان حوله از حمام بیرون می‌آمدند و روی تخت می‌نشستند و مستانه شروع به درس گفتن می‌کردند. هر روز هنگامی که به درس می‌رفتم، خانمشان دو چایی می‌آورد و روی تخت می‌گذاشت و من تا ایشان نمی‌آمدند دست به چایی نمی‌زدم و با آن که ایشان مکرر می‌فرمودند: شما چایی مرا هم صرف کنید تا سرد نشود، هرگز دست در حریم استکان ایشان نبردم و شرط ادب را در سرد شدن و اسراف آن چایی می‌دانستم.

هنگامی که درس را شروع می‌کردند، همچون حکیمی توانا و عاشقی مست، تمام جهات و ابعاد موضوع را دنبال می‌نمودند و با آن که کتابی قرائت می‌شد، ولی چون درس خارجی بود که مرا از هر جهت سیراب می‌ساخت و جانم را مستغنی می‌نمود.

از ایشان استفاده‌های فراوانی بردم و بحق استادی ماهر بودند و بسیاری از روش‌های تدریس را از ایشان آموختم. در ورود و خروج مباحث، روش تفهیم مطالب، ایراد و اشکال به دیگران، چنان توانا و ورزیده بودند که بی‌آن که خلطی پیش آید، تمام جهات را دنبال می‌نمودند و در عین بلندی مطالب و عمق گفتار، سادگی عنوان را از دست نمی‌دادند و آنچه تدریس می‌کردند تحویل گرفته و می‌فرمودند: می‌خواهم که عمر شما و وقت من تلف نگردیده باشد و نسبت به یافتن چنان اطمینانی پیدا کرده بودند که گویا برای جمعیتی درس می‌گفتند و هرگز نمی‌شد باور کرد که درسی به این استحکام قایم به فرد است.

اگرچه ایشان صاحب سلوک نبود، عالمی مجتهد و وارسته‌ای صالح بود و با آن که تعلقات دنیوی نداشت، از زندگی خوب و مال و منال مناسبی برخوردار بود، ولی درد بی‌فرزندی و یأس و ناامیدی از داشتن فرزند وی را رنج می‌داد و در این حال تنها دانایی او مرهمش بود و او را به شادمانی و امید داشت و هرگز از خود خمودی و شکایت نشان نمی‌داد و با این حال، مستی‌های عاشقانه‌اش مرا به حیرت واداشت.

با لهجه‌ی آذری چنان فارسی و عربی را خوب ادا می‌نمود که بحق کلام در دهانش آسان به راه می‌افتاد و روان ادا می‌شد. با آن که صاحب فضیلت و دانش بود و به مراتب بر بسیاری برتری داشت، گاه می‌شد که

برکم‌تر از خود تمسک می‌کرد و این هم ظهوری از همان یأس و حرمان از نسل بود؛ چنان‌چه گویی مقاومت زیاد در مقابله با مشکلات زندگی ندارد و بی‌فرزندی او را سرد، خسته و سست کرده است. با آن که من از ایشان بسیار استفاده می‌بردم و ایشان را مردی موفق و وارسته می‌دیدم، با این حال دلم به حالشان می‌سوخت که چگونه انسان از نداشتن فرزند چون شمع می‌سوزد و آب می‌شود و در رودخانه‌ی فنا جاری می‌گردد. روحش شاد و یادش برای همیشه در یادم زنده باد.

□ هشامی برجسته

مردی دانشمند و عالمی برجسته را یافتم که در علم مناظره و مباحثه در مقابل تمام اهل باطل، هشامی توانا بود و هرگز کسی را ندیدم که یارای مباحثه و مناظره با او را داشته باشد. با آن که در تحصیلات علوم جدید و علوم دینی مدارج عالی را پیموده بود، لباس و کسوت روحانی نداشت و به طور عادی فعالیت‌های زیادی می‌نمود و در محافل مختلف بهائیت، مسیحیت و دیگر فرقه‌ها شرکت کرده و بی‌قرار و باقرار با آنان وارد بحث می‌شد.

درس‌هایی که در محضر ایشان خواندم هیچ یک کتابی نبود و ایشان خود، یافته‌ای را عنوان می‌نمودند و من تقریر ایشان را می‌نوشتم و در بحث با آن جناب وارد می‌شدم تا آن بحث از غنا و پختگی لازم برخوردار گردد.

از زیرکی و درایت خاصی برخوردار بود؛ به طوری که قبل از سخن، اندیشه‌ی افراد را می‌یافت و پاسخ مناسب هر کسی را سریع مطرح

می نمود. احاطه و استحضار فراوانی به مطالب دور و نزدیک داشت و کم تر برای استحضار امری تأمل می کرد یا به مشکل می افتاد. از مطالب، برخوردها و توانایی های بحثی و سبک برخورد ایشان با افراد مختلف و همچنین چگونگی بیان مطالب و تقریر مسایل استفاده هایی بسیار و مفید بردم - روحش شاد.

□ صالحی در سجاده

استادی داشتم که وارسته ای صالح بود و گذشته از فضل، علم و اجتهاد، تقوا و دیانت بی پیرایه ای داشت و با آن که آن را ظاهر نمی کرد، اهل قدس و خلوص بود. بسیار روزه می گرفت و متعبد و اهل سجاده بود، بی آن که تظاهری در این جهات داشته باشد.

بعضی وقت ها درس تا مغرب کشیده می شد. ایشان به آسانی درس را نیمه کاره می گذاشت و هنگام مغرب بلند اذان می گفت و بعد از اذان گفتن درس را به اتمام می رسانید و نماز می خواند و می فرمود: می خواهم روز قیامت در صف مؤذنان باشم. در تدریس بسیار توانا و شاگردپرور بود و هر درس را تا جا نمی انداخت و پرسش نمی کرد و از فراغت آن مطمئن نمی شد، به دنبال بحث بعدی نمی رفت.

هنگامی که برای درس خواندن محضر ایشان رسیده بودم از من پرسیدند: چگونه درس خوانده اید. گفتم: می توانید از استاد پیشین من پرسید، فرمودند: لازم نیست از ایشان بپرسم، از خودتان می پرسم. کتاب را گشود و یک صفحه و نیم از کتاب را برایشان خواندم و در قرائت مشکلی پیش نیامد و فرمودند: مطلب را تقریر کن. مطالب کتاب را عنوان

کردم و در نهایت فرمودند: اشکال کن و نسبت به مطالب صاحب کتاب هرچه می‌توانی تخریب داشته باش. از ایرادهای من راضی نشدند و خود اشکالات فراوانی عنوان نمودند و فرمودند: خواندن یک کتاب و فهمیدن آن به اندازه‌ی درک مشکلات صاحب کتاب اهمیت ندارد. گفتم: هرچه شما صلاح می‌دانید. فرمودند: همین کتاب را دوباره بخوانیم، عرض کردم: هرچه شما بفرمایید. فرمودند: می‌خوانیم، ولی نه این که دوباره کتاب را دنبال کرده و من قرائت کنم، بلکه شما از ابتدا کتاب را به من درس دهید و مرا به عنوان شاگرد خود فرض کرده و ایرادهای مرا نسبت به کتاب رفع نمایید.

چون کتاب از علم اصول و قابل اشکال و نقد زیادی بود، روزهای اول، کار من بسیار مشکل بود. ایشان همچون متعلمی متواضع، دوزانو و مرعوب می‌نشست و محکم اشکال می‌کرد و تمام همت خود را در جهت تخریب مطالب کتاب به کار می‌بست. روزهای اول من هم شرم داشتم و هم توان مقابله با ایشان را نداشتم و خود را همچون مبارز ناتوانی بر روی تشک در دست‌های قوی مربی قهرمانی می‌دیدم که مرا به آسانی پرتاب می‌کند و مشت باران می‌سازد و من هم کم و بیش تعادل خود را از دست می‌دهم و ناتوان می‌گردم، تا آن که با خود گفتم: این جا جای شوخی و ساده‌انگاری نیست و ایشان با تمام قوا مرا ضربه فنی می‌کند و جای انصاف نیست که من آرام بگیرم. بعد از روزهای اول بیش‌تر وقتم را صرف مطالعه‌ی تمام کتاب‌های اصولی می‌نمودم تا پاسخ به مشکلات ایشان را فراهم سازم. هنگام بحث ایشان را واقعاً مانند متکلمی فرض می‌کردم تا از عهده‌ی پاسخ به اشکالات ایشان بر آیم و

ایشان هم این امر را به خوبی ادراک می‌کرد تا جایی که اندک اندک باورم شد که به راستی از عهده‌ی تقریر کتاب و رفع شبهات آن بر می‌آیم و با آن که ایشان پهلوانی بود، با رعایت حدود شبهات، کار را بر من آسان می‌ساخت و کم‌کم خود را به گونه‌ای دیگری یافتیم و دیدم عجب! اگر ده کتاب نزد ایشان می‌خواندم، در این حد کارگشا نبود. با آن که آن کتاب را بسیار خوب خوانده بودم، نسبت به این علم توانایی دیگری پیدا کردم و دریافتم که این مرد چقدر بزرگواری دارد و چه زحماتی را برای تربیت من متحمل گشته است. تا پایان آن کتاب هم بر همین منوال سپری شد و ایشان مؤدب و دو زانو، همه‌ی وقت درس را تحمل می‌کرد و من هم در جهت اداره‌ی درس و اتمام بحث از تمام اقتدار خود بهره می‌گرفتم تا از عهده‌ی تقریر آن به خوبی برآیم و در طول مدت بحث، آن مرد، مردی شکیبیا، توانا، بخت، دردمند و مربی شایسته‌ای در نظرم جلوه می‌نمود. این برخورد به قدری در من اثر گذاشت که هرگز روشی را تا این اندازه در رشد افراد مؤثر ندیدم و خود در جهت تعلیم دیگران همیشه از این روش استفاده می‌کنم؛ زیرا رشد افراد تنها با شنیدن بحث کامل نمی‌گردد و زبان گشودن شاگرد، خود توان و نیروی خاصی را در افراد مستعد ایجاد می‌کند.

این عالم توانا و زاهد و ارسته که عمری را در جهت علم و تقوا سپری کرده بود، به قدری در من مؤثر افتاد که در ردیف محدود افرادی است که من آن‌ها را استاد بحق خود می‌دانم و شیفته‌ی پاکی و توانایی آن‌ها بوده‌ام.

این مرد مهربان که همچون پدری دلسوز بر من محبت می‌ورزید،

چنان درگیر حوادث و مشکلاتی شد که طغیان و طوفان، دریای پرتلاطم زندگی وی را در هم ریخت و بلا و مصیبت او را مورد حمله و هجوم قرار داد و ولایش موجب بلایش گردید و با تمام سختی هرگز لب را جز به شکر و ثنای حق نمی‌گشود. صبر و تحملش در مقابل حوادث موجب حیرت من می‌شد؛ به طوری که در اواخر عمر در حالی که بسیار ناتوان و ضعیف گردیده بود، چنان از صفای حق و رضای او سخن سر می‌داد که رونق باطنش را به آسانی ظاهر می‌نمود. چند روز پیش از مرگ، او را چنان مشاهده می‌کردم که با چهره‌ای آسمانی، لرزان و شتابان دم از صفا و مهربانی حق می‌زد و مانند کسی که منتظر انیسی است، ملاقات حق را حکایت می‌نمود و ورود حضرت حق را در من به باور و می‌داشت. روحش شاد.

□ چهره‌ای از غیرت و قدس

عالم برجسته‌ای را زیارت کردم که چهره‌ای از قدس و غیرت دینی بود و برای تحقق سنت و شریعت کوشایی بسیار داشت؛ به طوری که گویی این مرد بزرگ مظهر سنت‌های شرعی و تعبد دینی بود و در جهت تحقق احکام شریعت هر ضرر و زیانی را تحمل می‌نمود و برای دفاع از حریم شریعت از هیچ امری دریغ نداشت. ایشان را می‌توان خلاصه‌ی از تهجد، تعبد و اهمیت به سنت‌های شرعی دانست و در این جهات چنان مقاوم و کوشا بود که هر کس را تحت تأثیر خود قرار می‌داد. می‌توانم بگویم: معنای علم، عمل و لسان شریعت را از ایشان آموختم و تدین به احکام شرعی را در تجسمی از وجود ایشان یافتم؛ اگرچه در دفاع از



شریعت جهاتی از جمود و خشونت را همراه داشت، اعتقاد وی موجب حسنش می‌گردید و می‌توان گفت: یک مربی متقی و متعبد برای اهل تعبد بود که به کار مردم عادی نمی‌آمد و بیش‌تر مردم عادی از نوع برخورد وی ناراضی می‌گشتند.

▣ تابعی بحق

این عالم غیور برادری داشتند که از روش ایشان تبعیت تام و کامل داشت و با آن که در حد علمی و موقعیت اجتماعی ایشان نبود، روش ایشان را دنبال می‌نمود. من از وجود ایشان بهره‌های بسیاری بردم. اگرچه مشکلات علمی ایشان را نمی‌پذیرفتم، ولی در هر صورت، این دو مرد به نوعی سند عملی و روش شرعی من می‌باشند و ارشاد شرعی را از این دو فراگرفته‌ام.

▣ اهل باطن

عالمی وارسته و اهل باطن را یافتم که در جهت تهذیب اخلاق و تخلّق به امور معنوی بسیار کوشا بود و در این مسیر به مقاماتی نیز رسیده و صاحب اسراری از معنویت گشته بود، به‌خصوص در ولایت و محبت به حضرت حجت (عجل الله تعالی فرجه الشریف) اهتمام فراوانی داشت.

صاحب سخن و اهل کتاب بود. نور معنویت از رخسارش ظاهر می‌گشت و هنگامی که نظر بر چهره‌ی نورانی او می‌کردم دلم به صدق جلال و صفای باطنی وی گواهی می‌داد و اهل باطن بودن و نوع معنویت و غیب و سرّ و جودش را می‌پذیرفت و بی‌محابا به دنبال ادراک حقایق و وصول به معنویت باطنی در جنب و جوش می‌افتادم.



ایشان کسی بود که برای من اعتقاد به اهل باطن را میسر ساخت و عقیده‌ام را بر غیب وجود مستحکم نمود و در من، باوری نسبت به صاحبان سلوک ایجاد نمود و دلم را در گرو حقایق باطنی انداخت؛ هر چند اموری را می‌فرمود که دلیل محکمی بر اثباتش نداشت و نادرستی آن برایم روشن و مستدل گردید؛ به خصوص نسبت به ظهور حضرت حجت (عجل الله تعالی فرجه الشریف) که بر اساس عقیده‌ی ایشان باید در این زمان سال‌هایی از ظهور مبارکش گذشته باشد؛ در حالی که ما هنوز در صف انتظار مانده‌ایم، همانند دسته‌ای که هر روز خیالات خود را علامات سریع ظهور می‌دانند.

□ رنجی ماندنی

استادی داشتم که فاصله‌ی منزل ما تا منزل و مسجد ایشان بیش از یک فرسخ بود. نیمی از راه آسفالت بود و نیم دیگر آن بیابان و خاک‌های دست نخورده. زمستان‌های آن نیز بسیار سرد و بارانی بود و می‌بایست بعد از نماز صبح، اول وقت، در مسجد برای درس حاضر می‌شدم. با آن که دوچرخه داشتم، با یک مشکل مواجه بودم که اگر می‌خواستم پیاده فاصله‌ی میان منزل تا مسجد ایشان را طی کنم، فرصت بسیاری می‌خواست؛ اگرچه عبور از مسیر خاکی، زمانی که جاده گل می‌شد و حالت باتلاقی پیدا می‌کرد برایم آسان‌تر بود و اگر با دوچرخه حرکت می‌کردم، هر چند نیمی از راه را به آسانی می‌رفتم، در مسیر باتلاقی راه باید دوچرخه را به دوش می‌گرفتم و این کار را هر روز تکرار می‌کردم. نیمه‌ی آسفالت راه را سواره با دوچرخه می‌رفتم و نیمه‌ی دیگر

راه که گلی بود، دوچرخه را به دوش می‌گرفتم و با آن که کفش‌های محکمی به پا می‌کردم، گِل‌ها به قدری چسبنده بود که بارها کفش‌ها را از پایم در می‌آورد و می‌بایست آن را با مکافات به پا می‌کردم و همیشه باید به فکر دوچرخه‌ی به دوش و کفش بر پا باشم تا به مسجد برسم. به قدری قبل از اذان راه می‌افتادم که وقتی به مسجد می‌رسیدم، هنوز نماز شروع نشده بود. وارد مسجد که می‌شدم نمی‌توانستم دوچرخه را به زمین بگذارم و آن را کنار دیوار مسجد به زمین می‌انداختم؛ زیرا انگشتان دست‌هایم از شدت سرما قدرت حرکت و انتقال نداشت؛ با این حال، از حرارت حرکت و تلاش، هیچ خبری از سرما در من نبود. در طول مسیر، سرمایی به ذهنم خطور نمی‌کرد، بلکه از حرکت و تلاش در همان سرمای صبح زمستان چنان غرق عرق می‌شدم که گرمایی را حس می‌کردم. اندکی سینوزیت و سردردی که گاهی به سراغم می‌آید از آثار ماندنی این عمل تکراری است که از آن روزگار شیرین و پرشور برایم به یادگار مانده است. با آن که هرگز سردترین سرماها بر من اثر نمی‌گذارد، در منزل باید چیزی به پیشانی ببندم تا سردردم شروع نشود.

بعد از عبور از این مسیر طولانی و سخت، درس را شروع می‌کردیم. چون استاد وقت اندکی داشت نمی‌توانست زمان دیگری را برای درس بگذارد. بسیار می‌شد که هنگام درس برای وی مشکلی پیش می‌آمد و از طرفی به جهت تنگی وقت، فرصت مطالعه‌ی درس را پیدا نکرده بود که درد من تازه از این جا شروع می‌شد و این درد تا بعد از برگشت به خانه از همین مسیر، آن هم با آن وضعیت ادامه داشت. اگرچه هنگامی که درس را مطالعه کرده بود برای من استاد خوب و قابل استفاده بود، هنگامی که

مطالعه نکرده بود به مشکل بر می‌خورد و گاهی همان جا خود را به مطالعه مشغول می‌کرد تا راه به جایی برد و گاه می‌شد که مشکل برطرف نمی‌شد. چون من همیشه، پیش مطالعه می‌کردم، بعضی مواقع می‌فرمود: امروز شما از من بیش‌تر موفق بودید. با آن که کتاب را حفظ می‌کردم، ایشان همیشه در بیان مطالب توجه به گفتارم داشت و مکرر می‌شد که می‌فرمود: شما قبل از خواندن درس چگونه مطالب را حفظ می‌کنید؟ در حالی که برای ایشان روشن نبود من برای یک درس باید چه مقدار رنج را تحمل کنم که فهم و حفظ درس در مقابلش اندک می‌نمود. در هر حال، از ایشان استفاده‌های خوبی بردم.

ایشان اضافه بر آن که مردی بسیار نجیب، متدین، سالم و وارسته بود، در بیان حق، طرف خود را نمی‌گرفت و به آسانی حق را انتخاب می‌کرد، هر چند به سود وی نباشد.

□ شیرین استادی دوست داشتنی

استادی داشتم که بسیار شیرین و دوست داشتنی بود. با آن که بیش از هفتاد سال را پشت سر گذاشته بود، بسیار زیبا و ملکوتی بود، به طوری که نمی‌شد کسی از کنارش بگذرد و به او توجه یا سلام نکنند. زن و مرد، پیر و جوان، مذهبی و غیر مذهبی، همه و همه را مجذوب خود می‌نمود. از نظر جلال در مقابل پیرایه‌ها، سنت‌های باطل و امور غیر شرعی و نادرست، به راحتی می‌ایستاد و باکی از بیان حقیقت نداشت و خوفی از بدخواه به خود راه نمی‌داد؛ به طوری که گویی چیزی به نام تقیه در ذهن ایشان پرورش نیافته بود.

با آن که چنین سن و سالی داشت، ازدواج نکرده بود و می فرمود: «در زمان غیبت به استناد بعضی از روایات، عزوبت و تنهایی و ترک ازدواج نه آن که جایز است، بلکه مستحسن می باشد؛ به شرطی که آدمی به گناه تمایل پیدا نکند. ایشان خود را با روزه و عبادت و ریاضت می ساخت؛ به طوری که نفس وی بر او چیره و مسلط نمی گشت».

این استاد بزرگوار با آن که تنها زندگی می کرد، زندگی گرم، شیرین و سالمی داشت. به هیچ وجه از غذاهای ساختگی، بی محتوا و کاذب استفاده نمی کرد. نانش را از روستا با آرد و آب روستایی تهیه می کرد و نان شهری را هرگز مصرف نمی نمود و می فرمود: این نان ها خوردنش بی ضرر و دور از آثار وضعی نیست. چایی و قند را هرگز کسی در منزلش نمی دید و می فرمود: آب را رنگ می کنند و آن را چایی می نامند و آن گاه با قندی که چیزی جز سم نیست آن را می خورند. تنها گاه آب جوشی آن هم با توت یا خرما استفاده می کرد.

همیشه مهمان های خود را با پسته، گردو، کشمش و چیزهایی مانند آن پذیرایی می نمود، آن هم از جنس مرغوبش و از بهترین میوه های موجود مصرف می کرد. مزه ی روغن نباتی را هرگز در کام خود همچون مزه ی شراب در کام مؤمن نجشیده بود و از روغن حیوانی و کره ی خالص برای سحر و افطار استفاده می نمود. کم تر از غذاهای پختنی مصرف می کرد و چون یک نفر بود در جهت تهیه ی این وسایل و هزینه ی مالی آن چندان به زحمت نمی افتاد.

مشکل می شد کسی با ایشان روبه رو شود و لبخند وی را نبیند و کم تر می شد که در مقابل بدخواه عصبانی شود و می فرمود: من به بدخواه

می‌گوییم: اجازه بدهید من حرفم را بزخم شما بعد هرچه می‌خواهید بفرمایید و اگر با کتک‌زدن من هم دلتان آرام می‌گیرد بگو تا من به قصد قربت کتک شما را تحمّل نمایم.

جبروت و کمال آن مرد با آن وضعیت زندگی، به قدری برای من شیرین بود که گویی حقیقت زندگی یک عالم مسلمان را در سجایای چهره و عمل ایشان می‌دیدم؛ به‌خصوص که ایشان اول وقت، صبح، ظهر و مغرب در خانه با صدای بسیار بلند و رسا اذان می‌گفت و می‌فرمود: اذان مجوزی از غیر نمی‌خواهد، شریعت مجوز آن را صادر فرموده است؛ خواه صبح باشد یا ظهر و مغرب. با آن که دسته‌ای از همسایه‌ها او را همیشه به‌خاطر این امر می‌آزردند، با این حال می‌فرمود: من باید اذان بگویم و این امر صدق مزاحمت نمی‌کند؛ زیرا همه‌ی همسایگان مسلمانند و باید بیدار شوند و نماز بخوانند، حتی اگر مریض باشند.

ایشان می‌فرمود: من تنهایی را برای آزادی برگزیده‌ام و شیرینی آزادی بیش‌تر از شیرینی زندگی خانوادگی و زن و فرزند می‌باشد؛ با این حال کسی را از زندگی منع نمی‌کنم، ولی خود زندگی را این‌گونه که مردم دوست دارند دنبال نمی‌کنم و خود را در این جهت نسبت به روش مردم بحق می‌شناسم. این چنین زندگی و مسلمانی؛ اگرچه در توان همگان نمی‌باشد و گریز از سنت نبوی به شمار می‌رود و انزوا و عافیت‌طلبی و رکود و قطع نسل را در پی دارد، برای اندکی از افراد جامعه، آن هم با این خصوصیات، بسیار جالب، شیرین، تازه و دوست‌داشتنی می‌باشد.

فصل چہارم:

دوران جوانی
و
چہرہ ہانی بس بزرگ



در محضر چهره‌هایی بس بزرگ و توانا

در دوران جوانی چهره‌هایی بس بزرگ و توانا را یافتیم که در تحقق و ساختار جانم نقش‌هایی بس لطیف و زیبارا زدند که به طور اجمال از یک یک آن حضرات یاد می‌نمایم. باشد تا از این گذرگاه برخی از شخصیت‌های بزرگ انسانی باز رخ نموده باشد.

□ ارسطو و سقراطی مجسم

محضر بزرگ اندیشمند معظمی را درک کردم که ارسطو و سقراطی مجسم بود و چهره، سیما، باطن و قیافه‌ی ایشان با ظاهر بیان و تکلم وی همه با جبروتی همراه بود که حکایت از عمق ادراک و معرفت جانش نسبت به حقایق هستی می‌نمود.

عالمی توانا، دانشمندی ورزیده و حکیمی خوش سیما بود که شوریدگی باطن، موجب تزلزل ظاهر ایشان نمی‌شد و وقاری چون کوه از چهره و رخسارش هویدا بود.

هنگامی که سخن می‌گفت گویی کتاب به تکلم آمده و قلم است که می‌نویسد و زمانی که سکوت می‌کرد، گویی کوهی است که ظاهری آرام

و باطنی آتش فشان دارد. خوب است که در این مقام به گوشه‌هایی از کردار و گفتار ایشان اشاره نمایم تا قدری عظمت آن بزرگوار به عبارت کشیده شود.

قدی مناسب و چهره‌ای بس زیبا داشت، چنان‌که گویی حق خود نقاش بی‌واسطه‌ی آن جناب بوده است. سری بزرگ، پیشانی کشیده و بلند و محاسنی متناسب و پر داشت.

لباسش در چهار فصل حالت یکسان داشت، هیچ‌گاه جوراب به پا نمی‌کرد و همیشه یک عبا‌ی چهار فصل زرد و پیراهنی که همیشه دکمه‌های آن تا نزدیک ناف باز بود به تن داشت. زمستان و تابستان در نظر وی یکسان می‌نمود. نه از سرما، سرمایی و نه از گرما، گرمایی عارض او می‌شد. عمامه‌ای کوچک، پیراهن و شلواری کشی، قبا و عبا و نعلین، تکه‌هایی بود که لباس ظاهر و زیر ایشان را تشکیل می‌داد و دیگر هیچ.

آن‌قدر در لباس آزاد بود که طاسی کمی از سرش، همچون موهای سینه و شکمش، از میان عمامه و پیراهن پیدا بود. دکمه‌های قبایش همیشه باز بود و گویی آن قدر آزاد آفریده شده و به آزادی خو کرده که قید و بند این کسوت او را گرفتار خود نساخته است. نمی‌شد ایشان را در حالی جز تفکر و اندیشه یافت و هر فرصتی که می‌یافت سیگار وینستون از لبانش نمی‌افتاد.

یک روز با هم به قم آمدیم. به فلکه‌ی صفائیه - که در آن زمان آخر قم به شمار می‌آمد و از اطراف پل به بعد باغ‌های انار بود - رسیدیم. با ایشان در سرمای زمستان روی تخته سنگ‌های کنار پل نشسته بودیم. ایشان سیگار به سیگار و فکر به فکر آن قدر در خود غرق بود که گویی توجه در

ایشان معنایی ندارد و حس وی حکایتی از سرما ندارد و چشمان ایشان مرا هم در خود نمی‌نمایاند. این حالت ایشان بود که معنای تفکر ساعتی را که بهتر از هفتاد سال عبادت است برایم روشن ساخت.

روزی با وسیله‌ی نقلیه‌ای که آن زمان داشتم به قم می‌آمدیم. در آن اتومبیل ایشان و چهار عالم بزرگ دیگر قرار داشتند که سه تن از آن‌ها استاد من بودند. به مقتضای جوانی، در رانندگی فقط از گاز استفاده کرده و از ترمز جز در بعضی مواقع استفاده نمی‌کردم. از جاده‌ی قدیم که می‌آمدیم به پیچ‌های معروف این جاده و گردنه که رسیدیم بی‌ملاحظه و با سرعت تمام پیچ‌ها را طی می‌کردم که ناگاه اتوبوسی از مقابل آمد و شاخ به شاخ در یک پیچ قرار گرفتیم و بی‌آن که متوجه شوم که چه شد، از هم گذشتیم و برخوردی پیش نیامد. خوف و ترس فراوانی بر تمام سرنشینان دو وسیله حاکم گردید. بعد از گذشتن از پیچ ایستادم و به چهره‌ی حضرات نگاهی انداختم، گویی بعضی از آن پنج تن از ترس مرده‌اند و رنگ‌ها پریده و قدرت تکلم از آن‌ها گرفته شده است. یکی از آن پنج تن که آن هم از اساتید من بود به آرامی خود را متعادل جلوه می‌داد. در آن میان بود که دیدم آن جناب - همان ارسطو و سقراط مجسم - گویی اصلاً اتفاقی نیفتاده و همچون کوهی آرام، مرا با لبخندی نظاره می‌کند. هرچه به چهره‌اش توجه نمودم، دیدم سرخی گل صورتش همچون همیشه ثابت مانده و یافتم که هرگز ترس در وجودش راه نیافته است. به قدری از عظمت و بزرگی ایشان لذت بردم که از اتفاقی که افتاد هیچ نگران نشدم؛ زیرا نترسیدن من ممکن بود از جوانی باشد، ولی نترسی ایشان از استقامت، عظمت و بزرگی روحش بود.

این خاطره در من چنان اثر عجیبی گذاشت که عشقم به آن جناب صد چندان شد؛ زیرا در خود لذتی از بزرگی و شجاعت می‌برم؛ چه در درون خودم باشد یا در آن مرد آگاه و عالم شجاع و بزرگ.

روزی خواندن کتابی را نزد ایشان مطرح کردم، ایشان با بیانی رسا فرمودند: حرفی ندارم، ولی همیشه هر کتاب و علمی را نزد استادی بخوان که نسبت به آن علم و کتاب علاقه داشته باشد تا بتواند با عشق و محبت مطالب کتاب را بازگو کند. من به این علم چندان علاقه‌ای ندارم و اگر هم قبول نمایم تنها به خاطر شماست. این بیان مرا چنان درسی شد تا دیگر هر علم و کتابی را جز نزد عاشق و محبش نخوانم.

روزی با ایشان در باغی کنار آبی نشسته بودیم و ایشان همچون معمول غرق در تفکر بود. من به ایشان عرض کردم: شما چرا قلم به دست نمی‌گیرید تا اندیشه‌های بلندتان را بنویسید؟ در جواب من بی‌تأمل فرمودند: مکرر این کار را کرده‌ام، ولی هر روز که چیزی نوشتم روز بعد از نوشته‌ی خود پشیمان گشتم و از آن شرمم می‌آمد تا جایی که با خود گفتم نوشته‌ای که به فاصله‌ی یک روز این گونه حالت را در من ایجاد می‌کند در فواصل بیش‌تر چگونه خواهد بود و این علت شد تا قلم را به زمین گذارم. از این کلام، بزرگی روح ایشان و سرعت سیر اندیشه‌ی وی روشن می‌گردد؛ چنان که گویی اندیشه و ذهنش مجال را از قلم گرفته و قلم نمی‌تواند تقریر اندیشه‌ی مداوم آن مرد را به عهده گیرد.

استادی ایشان موجب افتخار همگان بود و کسی را ندیدم که نسبت به فضلش اعجاب نداشته باشد، ولی در خلوت، چنان متواضع، رفیق و دوست‌پذیر بود که می‌توانست خود را به آسانی کوچک کند، پایین

بیاورد و پیاده نماید. چنان در این جهت مهارت داشت که ندیدم ایشان خود را از کسی بزرگ‌تر نشان دهد و گویی آینه‌ای است که خود را به اندازه‌ی هر کس می‌نمایاند.

ایشان بحق جامع معقول و منقول بود. نقلش عین عقل و عقلش عطوفت و شوق و عشق بود. هنگامی که خلوتی می‌یافت چنان مثنوی را زمزمه می‌نمود که گویا قلندر سینه‌چاکی است که هرگز روی مدرسه را به خود ندیده و زمانی که به تدریس فقه می‌پرداخت، فقیهی را می‌ماند که جز فقه ندارد و وقتی به سیر و تفرّج روی می‌آورد، از علم و حکمت چیزی جز حیرت در خود ندارد و سینایی خیّام‌گونه و خیّامی چون بابا طاهر عریان بود که علم و شوق و مستی را بدون ظاهرسازی در خود فرو برده بود.

اگرچه این مرد بزرگ، بزرگ‌تر از آن بود که در جوامع کنونی ما مورد بهره‌گیری درستی قرار گیرد و با آن که شؤونی داشت، تمامی در نزدش بازی می‌نمود و بحق چیزی جز اتلاف عمر ایشان نبود و تنها حسن سلوک ایشان را می‌نمود و بس.

افسوس از آن که در نهایت از چنان وضعیت شومی برخوردار شد که جز اولیای بحق قدرت تحمل آن را نمی‌توانند داشته باشند. چند روز پیش از فوتشان وقتی به حضورشان رسیدم، با آن که آن مرد بزرگ همچون کودک و بیماری ناتوان گشته بود، ولی آن وقار و صلابت در کلام و اندامش، لرزان لرزان وجود داشت و گویی شیر شیر است؛ اگرچه پیر یا در زنجیر باشد. چهره و سیمایی از آن مرد در خاطرمان مانده که هرگز آرزوی دیدن سیمای سقراط و ارسطورا نمی‌کنم و هرگز چهره‌ای را چنین

مجسمه‌ی تفکر و اندیشه ندیده‌ام. بر این باورم که وی از معدود نوابغی بودند که جامعه عقب افتاده‌ی ما آن‌ها را تلف ساخت و این باورم چنان قوتی در دل انداخت که از مرگ ایشان نگران نشدم و راحتی ایشان را بر لذت لقای خود برگزیدم و هنگام اطلاع از فوت ایشان به جای ایشان از عمق دل «فوت و رب الکعبه» سر دادم؛ زیرا ایشان با آن که همگان را به طور عادی و با حسن سلوک خویش از نظر می‌گذرانند، ولی در چهره و دیده‌اش چنین می‌یافتم که اندیشه و عمق ادراک خود را از همگان پنهان می‌دارد و گویی خود را همچون حق، بیگانه‌ای در میان همگان به حساب می‌آورد و تفکر و یافته‌ی موجود جامعه را به هیچ نمی‌انگارد.

آنچه از وجود ایشان در خفا و خلوت و دور از عموم و اهل ظاهر بهره بردم، چنان در جانم رسوخ کرد که معدود افرادی از اساتیدم را در این ردیف می‌دانم؛ هر چند چهره‌های برجسته‌ای را بعد از ایشان یافتم که دریایی عمیق و پر بار از کمالات و معارف بودند. روحش شاد.

□ جامعی کم نظیر

محضر بزرگ‌مردی را درک کردم که جامع معقول و منقول و صاحب کتاب و فتوا بود و بحق در ردیف معدود افرادی بود که در این عصر چهره‌ی علمی و مقام جمعی داشت.

با آن که در فقه همچون معقول و در ادب و تاریخ همچون دیگر رشته‌های علوم اسلامی مهارت و فضیلتی خاص داشت، بخت با ایشان یاری نکرد و شکست همراهش گردید و این نور، ناری شد و دودش بر فضا نشست. گرد تنهایی و غربت و بی‌رونقی بر چهره‌ی تابانش سایه

افکند و او را در این سایه محو نمود.

با آن که از عقیده‌ای حق و نظراتی صواب برخوردار بود و نظراتش بعدها نیز مقبول همگان افتاد، زمان طرح فتاوی‌ای ایشان همزمان با جریان گشت که طرح آن مسایل در آن زمان، عملی نابجا و اشتباه بود و همین کرده او را به این آفت مبتلا ساخت.

روح بلندش عاری از تزلزل و دور از تمام برخوردهای تند و زشت بود. به آرامی عمر را می‌گذراند و صفای باطنش او را یار بود و با آن که از جمعیت دور افتاد، بر سر سفره‌ی باطل ننشست و حق او را از این همگونی محافظت نمود و بی‌بهره از اهل حق و باطل شد؛ اگرچه عوارض اهل حق و باطل را بسیار بر خود هموار ساخت.

عجب روزگار و عجب بازاری است! دنیایی سر بسته و پر از حقایق، اگر به کسی رو کند، معایش دیده نمی‌شود و اگر به کسی پشت کند، محاسنش معایب جلوه می‌کند.

روزی به مناسبتی مجلس عظیمی برپا شده بود و تمام چهره‌های علمی و مردمی همراه مردم عادی در آن محفل گرد آمده بودند. آن محفل بسیار گسترده بود و مردم صف به صف بر روی صندلی‌های خود نشسته و به سخنان گوینده توجه می‌کردند. این مرد بزرگ هم که نمی‌دانم چرا و چه کس دعوتش کرده بود و ایشان چرا اجابت نموده بود وارد مجلس شد. با آن که پیری وارسته و عالمی آراسته بود و در عین سادگی و فروتنی و شناختی که اهل مجلس نسبت به ایشان داشتند، جایی برای نشستن پیدا نکرد و کسی به او احترام نگذاشت. ایشان آمد تا به صف اول مجلس رسید و صف اول را نیز کم‌کم طی می‌نمود و باز هم کسی

برای ایشان جایی مهیا نساخت تا وقتی که نزدیک من رسید. من به تمام قامت از جا برخواستم و بی توجه به تمام مجلس و اهلش یا عواقب و عوارض آن، همچون سربازی به ایشان احترام نمودم و جای خود را به ایشان تعارف کردم و صندلی را با احترام به حرکت در آورده و ایشان را بر روی آن نشاندم؛ بی آن که کسی یا چیزی در نظرم آید. با خود گفتم: عجب روزگاری است! عالمی چنین برجسته که در ردیف اولین چهره‌های فتوا می‌باشد و هیچ کس در تمام آن مجلس جز سمت شاگردی او را نداشت، از صندلی بی‌مقداری دریغش داشتند؛ البته من نزدیک جای خود بی‌صندلی نماندم و جایی یافتم، ولی این صحنه روح مرا بسیار آزرده که چگونه جامعه برخورد تلخ و نامناسبی به فردی می‌کند که تعیین موضع ایشان در حد آن‌ها نیست؛ بی آن که لحاظ تناسب انسانی را در نظر داشته باشند و تنها تحت تاثیر نموده‌هایی از تحریک عواطف قرار گرفته و به آسانی از خود ناهنجاری نشان می‌دهند.

این مرد بزرگ که ظاهری ژولیده و بی‌تظاهر داشت و فروتنی از خصوصیات بارزش بود، کم‌تر عصبانی می‌شد و بیش‌تر می‌نگریست تا سخن بگوید.

بهره‌هایی که از برخورد، منش و خصوصیات اخلاقی ایشان بردم به مراتب بیش‌تر از استفاده‌های درسی و اصطلاحات رسمی بود. به منزلشان که می‌رفتم می‌دیدم این مرد بزرگ در خانه هم غریب و تنهاست و خود باید همچون محصل حجره‌نشینی کارهای جزئی خود را کم و بیش انجام دهد، گویی وضعیت خارج در خانه نیز اثر خود را گذاشته بود. روحیه‌ی متواضع ایشان به هر کس اجازه‌ی بی‌حرمتی به حضرتش

را می‌داد و این روحیه از ایشان به افراد خانه نیز قدرت جسارت را داده بود.

بیاناتی که از دهان مبارک ایشان می‌شنیدم، بر اثر استحکام و اقتدار علمی ایشان، چنان در جانم می‌نشست که گویی قضایایی را می‌یافتم که دلایلش همراهش بود و دیگر حاجت به کوشش و تلاش برای پیدا کردن دلیل آن نبود.

غربت ایشان نعمت خوبی برای من بود و خلوت و تنهایی ایشان مرا در جهت بهره‌گیری هرچه بیشتر یاری می‌نمود.

روزی در محضر ایشان بودم، شخصی آمد و در جهت استفسار از موقعیت علمی خود از ایشان طلب امتحان نمود. ایشان کتاب را روبه‌روی وی قرار داد و آن فرد را امتحان نمود و در پاسخ فرمود: اگر می‌خواهید فقط آگاهی‌های علمی داشته باشید، خوب است و به کوشش بیشتر در این رشته نیازمند نمی‌باشید، ولی اگر می‌خواهید محصل علوم دینی و در سلک روحانیت قرار بگیرید این مقدار کافی نیست و در این علم کوشش بیش‌تری را لازم دارید. نتیجه بیان ایشان این بود که عالم بودن و چنین لباس و عنوانی را در بر داشتن تحمل و توان فراوانی را لازم دارد و با توشه‌ی اندک سزاوار نیست. روحش شاد.

□ مرشدی وارسته و عارفی سینه‌چاک

از جایی می‌گذشتم، درویشی را دیدم که به تمام هیأت درویش بود و مظاهر درویشی و خصوصیات ظاهری اهل خانقاه را در خود جای داده بود. نزدیک رفتم و او را مورد خطاب قرار دادم و با بیانی شیرین و زبانی



انباشته از شعر و تخلقی از اهل سلوک از او طلب راهنمایی پیر و مرشد و اهل طریقت حقی نمودم. ایشان با آن که خود وارسته‌ای توانا و سالکی کامل بود، مرا از خود فارغ ساخت و کسی را با نام و عنوان و آدرس و علامت و سر و سرّ به من معرفی نمود. من هم در همان فرصت مقرر خود را به محل رسانیدم و آن چنان که ایشان فرمودند خود را به محضر وارسته‌ای بی‌هوا و اصلی بی‌ادعا رساندم و با زبانی آب دیده و شوری هجرگونه طلب سلوک و اذن ورود خواستم. آن شب با بیان درد از خود و سکوت و لبخند از ایشان گذشت و مرا حواله به فردی داد تا سر و سرّی را بر من مطرح سازد و خصوصیتی را از من باز پرسد که این امر نیز دل مرا جریحه‌دار ساخت و یافتم که این مرد هم خود سوخته‌ای درد کشیده و سالکی پربلا می‌باشد.

بعد از سیری نه طولانی و سری پر سودا، خود را در محضر حیاتی یافتم که مراحل و مقامات تطهیر را بدون قیل و قال و با شور و حال به راحتی در من پیاده می‌ساخت.

این راه را به تندی و سرعت می‌پیمودم و آنی دریغ از طی طریق نداشتم و چنان ورودی در حضور و محضری در حاضر نسبت به این دو مرد پیدا کردم که گویی اهل خانواده‌ی آنها هستم و آنان نیز دریغی نسبت به من روا نمی‌داشتند. به خصوص به خاطر موقعیتم و دست‌هایی که در جهات علمی داشتم، توجه و تازگی‌های خاصی در آن محیط از خود می‌یافتم؛ همان‌طور که آنها نیز برای من از تازگی خاصی برخوردار بودند و بحق بر من موهبتی الهی بودند.

حقیقت عرفان و راه و رسم این قوم را از این طریق به تفصیل دنبال

نمودم و در این زمینه سیری آسمانی و طیرانی پنهانی در خود می‌یافتم و در من بال و پری گسترده و شوقی بیش‌تر ایجاد می‌نمود.

کلمات و ریاضت‌های آن جناب همراه دید و تازگی دیدار وی، دلم را بی‌تاب و جانم را از خود فارغ می‌ساخت.

سال‌های فراوانی با این حال و هوا در محضر آن مرد بودم و چنان بهره‌ای از ایشان بردم که دیگر خود را از غیر بی‌نیاز یافتم و مرا با صاحب‌ناز به راز و نیاز و می‌داشت و سر بر آستان می‌نهادم و چنان عشقی از آن در دلم پیدا شد که هرگز افول نیافت.

بعد از وصال آن مرد که فراغی از آن در خود دیدم، به هر کس و هر جا که رسیدم، تنها بحث، درس، قول و اصطلاح بود و در مواردی چند چهره‌های بس بزرگی را یافتم که همین معنا را با تخلق‌ی خاص مطرح می‌ساختند که دل، آشنایی پندارشان را در من حکایت می‌کرد.

ایشان با آن که اهل سلوک بود و در درس رسمی چندان قوتی نداشت، حرمت تمام اقشار اهل‌ظاهر را نگه می‌داشت و نسبت به اهل علم و علما و حتی فقیهان حرمتی صادقانه می‌گذاشت و شریعت را به قوت ارج می‌نهاد. اهل‌شرع را محترم می‌دانست و بسیار به من سفارش تحصیل هرچه بهتر علوم رسمی و حوزوی را می‌نمود و می‌فرمود: اگر کسی از اهل‌سلوک علوم رسمی را بداند، بهتر می‌تواند جنگ و نزاع میان همگان را برطرف سازد. بسیار می‌شد برای اطلاع از بعضی قواعد و مسایل علمی و شرعی - با آن موقعیت رفیع - به‌طور آشکار و در مقابل دیگران از من سؤال می‌کرد و باکی از کرنش نداشت و رنجی از تفرق غیر به خود راه نمی‌داد و با آن که در بعضی مواقع حالش را به‌قال مبدل

می ساختم، هرگز خستگی یا سردی به خود راه نمی داد. ایشان این حسن را داشت که با سیر و سلوک و سوز و درد، مقام و جمعیتی یافته بود که در خود تنها عرفان و سلوک را ماندگار می ساخت، فضلش داعیه‌ی چیز دیگری نداشت و گویی یک حقیقت را آموخته؛ آن هم عرفان و سلوک و یک درس خوانده؛ آن هم درد و سوز و یک راه را رفته؛ آن هم شوق و عشق به محبوب ازل و ابد و هرگز خود را درگیر علوم و فنون و مبادی و غایات گوناگون نساخته بود.

من حاضر خاک‌نشینی را در ناسوت یافتم که عرفانی بی‌واسطه، ساده‌ای بی‌ریا و حضوری بی‌دغدغه بود و از آن کامی ماندگار در کام جان خویش پدیدار یافتم.

با آن که صاحب کسوت بود، با مردم همچون اهل خانه‌ی خود رفتار می‌کرد و با آن که صاحب دم بود، از دم دیگران بیزار نمی‌جست و با آن که مورد احترام بود، هرگز احترام به دیگران را فراموش نمی‌کرد و حضوری صادق و نمازی بی‌پیرایه و نیازی مستمر داشت.

با آن که پیش از حضور در محضر ایشان شنیده‌های فراوانی داشتم و یافته‌های بسیاری را در خود احساس می‌کردم، حال و هوای راه و راز و نیاز اهل ذکر و سر و سر سلوک را به حق از این بیت یافته و از این وارسته‌ی بی‌ریا سلوک را تحصیل نمودم و با تمامی موجودات و همه‌ی اهل عالم آشنایی تازه‌ای پیدا کردم و دیگر بیگانه‌ای در خود احساس نمی‌کردم و غریب یا دور از دیاری را در عالم نمی‌شناختم و از این زمان بود که «عشق به حق» را بی‌حجاب و به تفصیل در خود مشاهده می‌کردم. هرچند ممکن است صاحبان سلوک دارای مشکلاتی باشند یا اشکالاتی

در طریق و غایت بعضی از آن‌ها وجود داشته و یا در میان دسته‌هایی از آن‌ها کاستی‌هایی باشد، در اصل میان آن‌ها چیزی جز حق‌مداری، و محوری جز حیات و بقای حق نمی‌باشد و آن‌ها تنها حیات ماندگار را دنبال می‌کنند و دل از غیر و یا کدورت و ریب و ریا پاک می‌دارند.

اهلی را که موقعیت بالایی در جهت ظاهری داشت دیدم که به من فرمود: هنگامی که دخترم را عقد کردم مهرش را پنج سکه قرار دادم و بعد از عقد با حضور دخترم آن پنج سکه را به قم بردیم و مقابل درب فیضیه ایستادیم و سکه‌ها را به اولین طلابی که از مدرسه‌ی فیضیه بیرون آمدند یک به یک واگذار نمودیم. دیگری فرمود: دلی ناآرام داشتم و از اضطراب دل رنج می‌بردم و برای شکایت از دل به نزد دیوانه‌ای رفتم و گفتم: مرا آزار کن! چند سیلی و مشت و ضربه‌ای که بر سر و رویم نواخت دلم آرام گرفت و دیگر هیچ‌گاه بی‌تابی نکرد. سومی می‌فرمود: هرگز بر کسی جز خود سخت نگرفته‌ام و همیشه در پی راحتی غیرگام برداشته‌ام. چهارمی می‌گفت: هر کس را که می‌بینم به یاد حق می‌افتم و به جای حق به او

احترام می‌گذارم. پنجمی می‌فرمود: بدون آن که کسی را بشناسم همه را آشنای خود می‌بینم و هرگز احساس غریبی در خود نمی‌کنم و بیگانه‌ای ندیده‌ام و همین‌طور می‌گفتند و به حق هم می‌گفتند و تنها گفته نبود و صدق هم در کار بسیاری از آن‌ها دیده می‌شد و با آن که حمایت از همه‌ی آن‌ها نمی‌کنم، صفای دسته‌ای از آن‌ها قابل انکار نیست.

هرچند خود را در آن محیط خلاصه نمی‌دیدم و ماندگار نیز نمی‌شناختم و این امر هم برای همگان روشن بود، با این حال، مه‌ری از چهره‌ی حق در جبین آن‌ها می‌دیدم و خود را بیگانه با آن‌ها نمی‌دانستم.

روزی سالکی مؤمن - که بسیار هم معروف عام بود - به محضر این مرد بزرگ آمده بود و من هم آن جا حضور داشتم. ایشان از من فضلی را عنوان کرد و تمجید فراوان نمود که آن سالک مؤمن و آشنای عام گفت: حاج آقا کم تر تعریف کنید و بدانید طلبه در مسیر ما ماندنی نیست و بحق هم می گفت و دیدم که حقیقتی برتر از تمامی راه ها، جز طریق شاگردی مکتب حضرت وحی و حضور جناب عصمت حق نمی باشد و هر سلوکی بی وجود شریعت و علم به آن و بی یافتن عظمت کتاب و سنت آن هم با آشنایی قواعد و مبانی آن ناقص می باشد. با آن که برای بقای من در محیط محدود اهل سلوک کوشش به عمل آمد و جان نا آرام من سر در راه و دل در نگاه داشت، هرگز وقوف در خود ندید و از هر در و دربندی گریخت.

مهر و محبتی که آن مرد بزرگ بر من روا می داشت و صبر و حوصله ای که در نگاه و سکوت و وقوفش می دیدم، هرگز فراموشم نمی شود و بهره هایی که از ایشان بردم از ماندگارترین یافته های دوران جوانی ام بوده است.

بسیاری از عرفان و سلوک هایی که در مراکز علمی و کتاب های عرفان نظری و عملی دنبال می شود، تنها بحث و علم است و اقتدار علمی و درسی می آورد؛ نه حقیقت عرفان نظری و یا عملی که آن دور از مباحثه و گفتار است؛ در حالی که صاحبان معرفت و دردمندان حقیقت، پویندگان وصال و دردمندان معشوق بی قرار هستند و بدون طی فراوانی از لفظ پردازی ها و قواعد و قانون بافی ها طی طریق می کنند و حقیقت را دنبال می نمایند و عرفان ملموسی در دل پویندگان حق به یادگار می نهند.

کسانی که عرفان را تنها از کتاب و مباحثه دنبال می‌کنند، هرگز راه به جایی نمی‌برند و تنها ادعای خطرناکی پیدا خواهند کرد؛ در حالی که دردمند آشنا، درد عشق را با سوز دل می‌آموزد و بی‌دفتر و کتاب و قیل و قال، آرام و بی‌ادعاراز و رمز راه و چرخ و چین ماه را به اهلش آگاهی می‌بخشد.

کسانی که عرفان را از طریق عارف سالکی دنبال می‌کنند، حال و هوای خاصی دارند و قول، فعل، جان و روحشان رنگ و بوی دیگری به خود می‌گیرد و فرق است بین آن‌ها با کسانی که درس عرفان و سلوک می‌خوانند و تنها به دنبال ضمیر و عبارت و معانی الفاظ هستند.

این عارف وارسته و مرشد دل‌خسته به حدی در تبیین راه و رسم سلوک به من بصیرت بخشید و چنان تأثیری در جانم گذاشت که گویا حاجت به غیر را از سرم دور داشت و دلم را تنها در کف رؤیت حق نهاد. روحش شاد.

□ آشنایی صدیقی از اهل طریق

وارسته‌ای دیگر از این تبار که ایشان نیز فراوانی از عمر خویش را بی‌منت در رکاب آن مرد بزرگ نهاده بود، مرا چنان مجذوب صفا و پاکی و خلوص و بی‌آلایشی خود ساخت که هرگز دل از او دور ندانستم و او را برای همیشه در خاطر دارم.

این مرید سالک چنان عقیده‌ای به طریقت و سلوک و عرفان معبود یافته بود که حق را بی‌پیرایه در تمامی مراتب هستی مشاهده می‌نمود و غیری در خود نداشت و بحق دلی پر مهر برای خالق و مخلوق نهاده بود. اندیشه و زبانش چنان آبدیده و پخته‌ی سلوک و صفا بود که سنگ را

آب و آهن را نرم می‌ساخت و نمی‌شد کسی او را بشناسد و در دل ارادتش را نداشته باشد. در طریق اهل سلوک مریدی چنین وارسته و سالکی چنین دل‌خسته و درد‌آشنایی چنین بیدار ندیدم و کم‌تر کسی را در عرفان دیدم که نسبت به مراد خود این‌گونه صدقی داشته باشد. من از ایشان بهره‌های بسیاری بردم و بحق از وجود ایشان ثمرات معنوی فراوانی نصیبم گشت و برای همیشه در جانم وجودی به یاد ماندنی و فراموش‌نشدنی بر جا گذاشت.

□ خانقاه و اهل آن

در این جا لازم است درباره‌ی خانقاه و اهل آن توضیح و تذکری کوتاه داده شود تا زمینه‌ای جهت سالم‌سازی افکار باشد.

عرفای بحق تاریخ ما و صاحبان دم، مردان طریقی بودند که روزگار آدمی را به خود مشغول داشته و همچون اعظام حضرات علمای شریعت، دیانت را از رکود و انحراف باز داشته‌اند؛ اگرچه در زمان‌های ما کم‌تر چهره‌هایی در این حد را می‌توان از خانقاه دید. صورت و ظاهر، تظاهر و مظاهر مادی و دنیوی، خانقاه را از هر سو فراگرفته و عنوان ادّعا و عادت افراد آن را به خود مشغول داشته و حیات عملی خانقاه در زمان ما همچون مجالس عمومی تعزیه، روضه، مساجد و محافل عمومی دیگر گردیده است. نشست و ذکر و غذایی و دیگر هیچ که اگر خدای ناکرده رسومات آن، کج‌روی، گناه و خلاف شرع و اختلاط عمومی پیش‌نیازد باز هم زیان‌بار نیست تا چه رسد به طریقت و حقیقت آن.

با نگاهی کلی می‌توان گفت: دست‌اندرکاران جهانی به این مراکز بی‌توجه نبوده‌اند و در جهت نیل به مقاصد خود و به‌قدر توان در سطح مدیریت خصوصی و بعضی از افراد آن فعال می‌باشند. هرچند این امر صفا و سادگی مردمان آگاه این مراکز را در مخاطره قرار نمی‌دهد؛ چراکه آن‌ها تنها در پی توجه و سلوک فردی خود می‌باشند و غافل از چنین زمینه‌های سیاسی هستند و روش هماهنگی در این زمینه‌ها در خانقاه متداول نیست و بلکه در جهت پنهان‌سازی این امور از دید عموم کوشش تمام به عمل می‌آید.

درست است که افراد خانقاه و اهل آن را چون دیگر فرقه‌ها و گروه‌ها نمی‌توان تحت یک عنوان قرار داد و مجموعه‌های گوناگونی این عنوان را دنبال می‌کنند که با یک‌دیگر تفاوت‌های فراوانی در عقیده و عمل دارند و در جهت کج‌روی و یا سلیقه‌های نوعی و قومی با هم متفاوت می‌باشند، ولی اینان را باید به‌طور کلی و نسبی حامی ولایت و مردمی بی‌آزار و دور از بغض و عناد دانست.

با آن که نمی‌شود فرقه‌های مختلف اهل طریقت را دور از پیرایه و کج‌روی دانست، نسبت‌های ناروایی که بسیاری از متعصبان به ظاهر متشرع مطرح می‌سازند اساس ندارد و آن‌ها بدون آگاهی و به‌دور از آشنایی و از سر تعصب و دشمنی مطالبی را مطرح می‌سازند که هرگز وجاهت شرعی ندارد و از آنان به‌دور است، بلکه قابل پی‌گرد است و می‌توان آن را تهمت دانست. در هر صورت، عالم دینی و سالک بحق باید بزرگ‌تر از این باشد که خود را تحت عنوان اهل خانقاه قرار دهد و در عناوینی این چنین محدود سازد؛ مگر آن که خلیقات روحی یا مطامع

نفسانی، این امر را بر سر او اندازد و بریدگی علمی و زمینه‌ی احساسی او را به این راه کشاند.

▣ طبیعی حاذق و مؤمنی وارسته

به مناسبت همجواری و نزدیکی محلّ زندگی ام با محلّ زندگی طبیب حاذقی توانستم به آسانی خود را به محضر ایشان که طب قدیم را به خوبی می‌دانست و کم و بیش بیماران را مداوا می‌نمود برسانم و از برکات وجودی وی بهره‌مند گردم.

ایشان مردی آرام و بسیار موقّر بود. چنان دیدی داشت که گویی بیماری انسان‌ها را با دیده شناسایی می‌نمود و اختلالات روانی و مزاجی را در می‌یافت و با اندک دارو و کم‌ترین پولی که دریافت می‌نمود آن‌ها را مداوا می‌کرد. بعضی مواقع نسبت به تجویز دارویی متحیر می‌شد و در این هنگام متوسل به استخاره می‌شد. نسبت به جان انسان‌ها از خود حساسیت فراوانی نشان می‌داد. آن قلد این مرد، آرام، ساکت و متفکر بود که هرگز صدایی یا سخنی غیر ضروری از خود صادر نمی‌نمود و جز به ضرورت سخن نمی‌گفت. با آن که جسم و روحی سالم داشت و از سلامت کامل برخوردار بود، چندان از غذا استفاده نمی‌کرد و آرامش و عبادت و خدمت به خلق تمامی وقتش را پر نموده بود.

برخورد حکیمانه، وقار طبیعی و چهره‌ی سراسر آمیخته با تفکر ایشان، روح اندیشه و پاکی را در آدمی زنده می‌ساخت و بحق عنوان طبیعی حاذق و مؤمنی وارسته را سزاوار بود. در مواقع گوناگون، صفاتی متفاوت داشت و در بعضی مواقع تمام صفاتش به طور ثابت برقرار بود؛

به‌خصوص زمانی که جهت فراهم ساختن گیاهان و داروهای گیاهی به بیابان می‌رفت همچون کسی بود که به دنبال گنج و جواهر، همه‌ی موجودی بیابان را چون عالمی که تمام کتاب‌های خود را ورق می‌زند، جست‌وجو می‌کرد و چیزی را از دید خود دور نمی‌داشت.

اگر بخواهم چهره‌ای از حکمای طبیب و اطبای قدیم، همچون زکریای رازی و ابن‌سینا را به ذهن آورم، چهره‌ی آن مرد برایم تداعی می‌شود و چهره‌ای چنین را به خاطر می‌آورم.

در علم تشریح چنان آگاه بود که گویا با چشمان خود تمامی اعضا و اجزای درونی بدن را مشاهده می‌کند و از دیده‌هایش حکایت نادیدنی‌ها می‌کند. در هنگام شنیدن کلمات بیماران نسبت به بیان مشکلات آنان، چنان با دیده او را می‌نگریست و باگوش‌های خود متوجه کلمات آن فرد می‌شد که گویی وجود خویش را محدود در گوش و چشم بیمار کرده و تمامی قوارا متوجه آن بیمار نموده است.

من از ایشان استفاده‌های فراوانی بردم. در محضر ایشان زمینه‌ی بسیار خوبی جهت آموزش طب قدیم و بهره‌گیری از فرهنگ طب فلسفی، همچون قانون را فراهم ساختم که اکنون حوزه‌های علمی امروز در جهت فراگیری این گونه کتاب‌ها و رشته‌های علمی و کاربردی با مشکلات فراوانی روبه‌رو است؛ اعم از فراهم ساختن دارو یا ابزار تشریح و یا استاد، بلکه می‌توان گفت: در جوار فقدان قرار گرفته و همچون علوم و فنونی که علمای پیشین داشته‌اند و امروزه به انزوا، غربت و انعطال کشیده شده است می‌باشد. هرچند دسته‌ای از این علوم و فنون را می‌توان در علوم تجربی جست‌وجو کرد، بسیاری از آن‌ها در توان علوم

تجربی نمی‌باشد و تنها مردان دل‌سوخته و شب بیدار می‌باشند که می‌توانند ره به جایی برند.

□ سالکی دلسوخته

عالم وارسته و سالک دل‌سوخته‌ای را یافتم که در علم پخته و در معرفت پر و آب دیده گشته بود. اهل طریق و طریقت بود و در علوم غریبه و دیگر مسایل و جهاتی این‌گونه صاحب سر و سر بود.

تنها چهره‌ای که برتر از عوالم مثالی و جن و شیاطین می‌توانم دیده باشم، از دم این مرد حق بود که چهره‌ی غیب و پرده‌های باطن موجودات غیبی را به‌روشنی برایم نمایان می‌ساخت و بحق برای من عوالمی بود و بهره‌هایی از ایشان بردم که بسیاری از نادیده‌های آن زمان خویش را بعد از ایشان، بی‌استاد، همچون که ایشان می‌نمودند دنبال می‌نمودم و فراوان می‌شد که روح مجسمش را با خود احساس می‌کردم و هر دم به خاطر می‌آوردم و تازگی‌های فراوانی را از الطاف روحی آن جناب واقف می‌گردیدم. آنچه را که از زمان نونهالی در این زمینه‌ها یافته بودم بحق در این دوران به چهره‌های لطیف‌تری مشاهده نمودم. ایشان برای درس، بحث و تعلیم، هرگز نیازمند کتاب، کاغذ، نور چراغ و روشنایی نبود و بدون نور، چراغ و کاغذ، صفحات اندوخته‌ی خود را برای آدمی ورق می‌زد و آشکار می‌ساخت.

این مرد حق، بحق پیری ماهر و اهل طریقی واصل و مسمایی از نادر افرادی بود که گام بلندی در وصول به عوالم ربوبی برداشته و خیراتی از حق تعالی یافته بود. روحش شاد.

□ بُعِثْتُ لِأَتِمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ

اگرچه همه‌ی حضرات انبیای الهی دارای اخلاق و مکرمت‌های اخلاقی بوده‌اند، رسول اکرم ﷺ مکرمت‌های اخلاقی را به اتمام رساند و سرآمد همه‌ی حضرات انبیای گرامی ﷺ گردید.

با چنین موقعیت اخلاقی که رسول اکرم ﷺ از آن برخوردار بود و بر بالاترین قله‌های کمال و اخلاق قرار داشت، چنین می‌نمود که مسلمین؛ به‌ویژه شیعه که پیروان راستین دیانت و ولایت می‌باشند، صاحبان اخلاق و صفا گردند و در حسن سلوک، متانت و محبت پیشتاز همگان باشند و در دوستی، صداقت و مهر ورزی و محبت زبانزد تمام اقوام و ملل گردند، با این حال چنین داعیه‌ای کم‌تر تحقق پذیرفته است و بر خلاف توقعی که از مسلمانان می‌رود، کم‌تر کسی را می‌شود به عنوان مسلمان، با مکرمت‌های اخلاقی عالی در سطح عموم مشاهده کرد که این کمبود ناشی از مشکلات فرهنگی و حوادث استعماری جاری در جوامع اسلامی است. این عوامل، مسلمین را به چنان وضعیتی انداخت که گاه برخوردهایی از آنان به چشم می‌خورد که در شأن یک مسلمان نیست.

البته، این امر نسبی در همه‌ی مسلمانان یکسان نمی‌باشد و این چنین نیست که اقوام و ملل دیگر در تمام جهات و یا در مکرمت‌های اخلاقی از مسلمین بهتر باشند، ولی این ویژگی در مسلمانان آن‌گونه که از آن‌ها توقع می‌رود به چشم نمی‌خورد؛ هرچند در پی آن نیز نیستیم که بگوییم مسلمین به‌طور کلی در صفات اخلاقی از دیگر اقوام و ملل برتر می‌باشند؛ چرا که خوبی‌های اخلاقی در هر قوم و ملتی می‌تواند وجود

داشته باشد یا بعضی از افراد آن مردمی بحق وارسته و متخلق به خوبی‌ها باشند. البته در میان مسلمین نیز صاحبان مکرمات‌های اخلاقی فراوانی می‌توان یافت، گذشته از آن که مواهب قهری دین مقدس اسلام در سطح عمومی در میان مسلمین قابل مشاهده است.

تنها سخنی که قصد بیان آن را دارم، توقع بالایی است که در مکرمات‌ها از مسلمین می‌رود و در صورت رشد فرهنگی و آزادی مسلمین از چهره‌های شیطانی و رهایی آن‌ها از استعمارگران خارجی و داخلی می‌توانند در سایه‌ی الطاف الهی و دین مقدس اسلام و نور ولایت و امامان معصوم علیهم‌السلام، عالی‌ترین مراتب اخلاق و مکرمات‌های اخلاقی را دارا باشند.

□ غرض

غرض از بیان آنچه بیان شد این بود که خداوند توفیقی نصیب کرد و در این دوره از عمرم به محضر مردی وارسته و متخلق به اخلاق انسانی راه یافتم که مسلمان نبود، ولی بحق انسان بود؛ با آن که در عقاید خویش چندان قوی نبود و بی‌آن که بداند درگیر او هام و اندیشه‌های تقلیدی بود، راهبی بحق پارسا از طایفه‌ی نصارا و دیر دیده‌ای متواضع و مؤدب بود که مکرمات‌های اخلاقی را به صورت کامل در خود آشکار می‌نمود و بر چموشی‌های نفس خویش در مقابل ناملایمات دیگران غلبه می‌کرد.

با آن که در کلیسا صاحب کسوت بود و انس عبادت و لطف مناجات خود را با بهترین زبان و شیواترین حالت بیان می‌کرد، هرگز غرور و خودخواهی او را محاصره نمی‌کرد. هنگامی که در جمع آن‌ها قرار

می‌گرفتم، آن مردم را با دقت نظاره می‌کردم و ابتدایی بودن افکار آن‌ها را از برخورد یا سخنان آنان می‌یافتم، به‌خصوص زمانی که همه‌ی آن‌ها هنگام دعا چشم‌های خود را می‌بستند و آن هنگام فرصت مناسبی برای من بود که با قوت چشم‌هایم را باز کنم و با دقت تمام آن‌ها را نظاره نمایم و حالات معنوی دعای آن‌ها را همراه با سادگی دریابم و دریابم که آیا آن کشیش نیز چشمان را هنگام دعا می‌بندد یا تنها چشمان مردم را می‌بست و چشمان خود را باز نگاه می‌داشت که یک‌بار هم نشد ببینم چشم‌هایش را در هنگام دعا و چشم‌بندان باز کند. گویی آن جناب همچون دیگر هم‌کیشان از چشمانی بسته نسبت به حقایق دین مقدس اسلام، قرآن کریم، جناب رسول اکرم ﷺ و حضرات معصومین علیهم‌السلام برخوردار بود. تنها چیزی که بسیار قابل تحسین و اهمیت بود، اخلاق خوش و کرامت‌های اخلاقی آن مرد بود که مرا مسحور خود ساخته بود و با آن که محضرش را فراوان درک کردم، هرگز ندیدم مرتکب کوچک‌ترین لغزش اخلاقی شود و چنان مسلط به خود بود که گویی سالک مطیعی می‌باشد و مقام ادب «مع الخلق» را به قوت داراست و با تمام همت، حرمت همگان از دوست و دشمن را به تناسب رعایت می‌نمود.

سال‌های متعددی به طور حضوری و غیابی با چهره‌ای متفاوت، از ایشان بهره‌ی عقیدتی، مسلکی و اخلاقی می‌گرفتم و در نهایت نیز با نوشتن نامه‌ای مفصل به آن‌ها اعلام نمودم که: «موجودیت فعلی مسیحیت اساس محکمی ندارد و گذشته از آن که در جهت انتساب به حضرت مسیح - جناب عیسی پیامبر الهی علیه‌السلام - مخدوش است، از جهت فرامین مدوّن موجود نیز از مشکلات علمی و عقلی بسیاری برخوردار

است که نسبتش را به پیامبر الهی مخدوش می‌سازد؛ هر چند می‌شود جهات مثبت اخلاقی فراوانی را در این مردم شناسایی کرد. البته حساب مردم از سردمداران سیاسی آنان جدا می‌باشد؛ زیرا کلیسا به نوعی خارج از اسلام همچون خانقاه در داخل اسلام می‌باشد که هر دو طریق به نوعی کردار مثبت اخلاقی را با کج‌روی‌های عقیدتی همراه دارد. البته، در سیاست‌های جهانی همیشه این دو مرکز جبهه‌ای در مقابل «مسجد» داشته‌اند.

با چنین برخوردی از آن‌ها فارغ‌گشتم و دیگر قرب حضور و یا آگاهی از آن مرد و یا آن مردم را پیدا نکردم و به‌طور کلی از آن محیط دور افتادم؛ زیرا دیگر برایم بهره‌ای تازه نداشت و از جهت آگاهی‌های لازم از فرامین علمی، عقیدتی و عملی آن‌ها نیز فراغت کامل یافته بودم.

□ سالکی چهره پرست

در طی طریق سالکی را یافتیم، با آن که سلوک مناسبی را دنبال نموده بود، خود را در چهره و صورت‌های ظاهری غرق ساخته بود و بی‌اهمیت به دسته‌ای از فرامین شریعت، بت‌های بسیاری را از سراسر دنیا جمع‌آوری می‌نمود و برای هر یک اسم و اوصافی را قرار داده بود و از آن‌ها بهره‌ی معنوی می‌جست و می‌گفت ادراک من در ظرف معقول بیش از صورت محسوس نیست و با آن که حق را با تمام صفات می‌پرستم، ولی طریق پرستش خود را جز در چهره و مظاهر صوری آن امکان‌پذیر نمی‌دانم و حضور آن‌ها را در خاطرم طریق وصول خود به حقایق معنوی، صفات ربوبی و الهی قرار می‌دهم، بی‌آن که حق را در صورت محدود بدانم یا آن که به صورت اصالت دهم و یا آن که حق را بدون صورت دریابم.

وارستگی این مرد فراوان بود و من هم از ایشان بهره‌هایی بردم؛ اگر چه بدون مشکلات هم نبود. ایشان قدرت استماع نداشت و بر باور خود ثابت بود و دل بر گفته‌ی غیر نمی‌داد و تنها خود را ملاک و معیار دیار یار می‌دید.

خوبی، صفا، محبت، مهر و انس به مخلوقات را چنان ارج می‌نهاد که گویی تمام موجودات را مظاهر حق می‌دید و لحظه‌ای بی‌وصال یار نبود و عشق به همه‌ی ذرات عالم را در خود نظاره می‌کرد. چنان اوصاف و احوال بتان را مطرح می‌نمود و برای هر یک اسم خاص عنوان می‌کرد که گویی پدری شایسته از فرزندان لایق خود سخن سر می‌دهد.

هنگامی که به ایشان می‌گفتم: حق را در صورت محصور ساخته‌اید، می‌فرمود: صورت؛ اگر چه به ظاهر حدّ کمی دارد، در اصل هیچ صورتی محدود به حد نیست و شخص هر صورت، هویت نامحدودی دارد و تحدید کمی، دلیل بر حدّ حقیقی نیست.

می‌گفتم: حق برتر از صورت است و صورت خود جلوه‌ای از حق است که می‌فرمود: با آن که صورت جلوه‌ای از حق است، هویتی جز حق ندارد. می‌گفتم: جلوه‌ی هویت ظهوری دارد و این هویت به مراتب نازل‌تر از ذات هویت است و می‌فرمود: ذات هویت در تمام ظرف هویت حاضر است و انس با هویت ظهوری قرب به اصل هویت را به دنبال دارد. می‌گفتم: قرب بدون صورت آسان‌تر حاصل می‌شود و صورت مانع وصول حقیقی است که می‌فرمود: من تجربه کردم که صورت مانعی در وصول نیست و در بند آسان بودن راه نیز نمی‌باشم.

هنگامی که می‌گفتم: پناه بردن به صورت نوعی از آسان‌طلبی است و خوف از عدم وصول موجب چنین پناهندگی می‌گردد و تجربه کار دل است و حضور، فراغت از تمامی این امور را لازم دارد، می‌گفت و می‌گفتم و می‌گفتم و می‌گفتم و خلاصه هرگز دل از بسند صورت بر نمی‌داشت و خود را به آن دمساز ساخته بود و هراس از مخاطرات و لوازم این امر را به خود راه نمی‌داد.

□ چهره‌ای ناکام

استادی یافتم که به حق دارای استعدادی خاص بود و در جهت فعلیت استعداد خود موفق گردیده بود و با آن که در حدود پنجاه سال سن داشت، نیازی به غیر نداشت و در بسیاری از رشته‌های علمی به قوت صاحب نظر بود.

بدله‌گو و گزیده‌پرداز بود. کم سخن می‌گفت، ولی هر تکه‌ای از کلامش حکایتی بود و اشارتی را به دنبال داشت؛ بی‌آن که در بیان اهداف خود به زحمت افتد یا از حرکات اعضا و جوارح استفاده نماید. چنان مطالب خود را بیان می‌کرد که گویی آب از آب تکان نمی‌خورد که این خود حکایت از قوت نفسانی و اقتدار باطنی وی می‌کرد.

این مرد آزاده که هرگز سر بر یوغ کسی نمی‌نهاد، وضعی پریشان و فقری بس نمایان داشت؛ به طوری که برای معیشت فردی خود درگیر مشکلات بسیاری بود که به بعضی از آن اشاره می‌کنم.

منزل ایشان در محلی بود که از آن عموم اهل علم بود. صاحب آن مجموعه شرط کرده بود که هر کس می‌خواهد در این مکان زندگی کند

باید به درس آن جناب حاضر شود و در غیر این صورت از آن مکان اخراج می‌گردد.

ایشان که به جهت فقر مالی در آن مکان مسکن گزیده بود و به آن درس و آن جناب بی‌نیاز بود، از شرکت در آن درس خودداری می‌کرد. هنگامی که از روی اجبار در آن درس شرکت نمود با ایراد و اشکال خود، چنان اقتداری از خود نشان داد که درس در آن روز تعطیل شد و تشویقی بسیاری بعد از درس از ایشان به عمل آمد. اما اثاث و لوازم اندک وی را از آن مکان بیرون ریختند و ایشان نیز به ناچار خود را به مکانی دیگر رسانید که هرگز مطابق با شأن وی نبود؛ هرچند مکان پیشین نیز در خور شأن ایشان نبود و فقر وی او را چنین متواضع و کوچک ساخته بود. بر اثر کمبود غذایی و ممکن نبودن تهیه‌ی غذا، همواره بیمار بود و بسیار می‌شد که برای تهیه‌ی دارو با مشکل هزینه‌ی آن روبه‌رو بود و از درمان باز می‌ماند.

آن روزها ویزیت دکتر یک تومان یا در نهایت دو تومان بود. روزی برای رفتن به دکتر، نیازمند این مقدار پول گردید. به هر دری زد این پول فراهم نشد. به ناچار کسی را که در علم از خادمان او نیز به حساب نمی‌آمد صدا زد تا پولی برای این امر قرض کند. ایشان در حیاط آن مکان ایستاده بود و آن فرد در اتاق طبقه‌ی بالا و هنگامی که او را صدا می‌زد، با آن که آن فرد می‌شنید، جواب نمی‌داد؛ زیرا شاید چند باری مقدار پولی به ایشان قرض داده بود. بعد از چندی که مکرر او را بلند صدا زد، سر بلند کرد و با تندی گفت: چه خبر است داد می‌زنی! و هنگامی که فرمود: برای رفتن به دکتر پول می‌خواهم، ایشان یک اسکناس دو تومانی از بالا

به سرش انداخت و به اتاق برگشت و ایشان هم آن پول را از زمین برداشت و به دکتر رفت.

وضعیت فقر ایشان در حالی بود که روزها چند ساعتی در مرکزی کار علمی می‌کرد و از راه آخوندی ریالی عایدش نمی‌شد؛ زیرا منبر که نمی‌رفت، در حریم کسی هم که طواف نمی‌کرد و اهل وجوهات نیز نبود و همچنین از ابزار سالوس و ریا هم بی‌بهره بود.

در چنین وضعیتی بود که فقر او را به طغیان وا داشت و با آن که برای کنترل وی افراد توانایی پیش قدم شدند، ولی دیگر دیر شده بود و آن‌ها قدرت بازیابی او را نیافتند و او از دیار این کسوت به دور افتاد و در قطبی نامساعد قرار گرفت و زیان‌باری‌های فراوانی در جهت معنوی برای عموم و حتی خواص به بار آورد. وقتی در این باره به ایشان ایراد گرفتم فرمودند: مکافاتش برای کسانی است که مرا بر سر این کار وا داشتند. اگرچه تا حدی می‌توان حرف وی را درست دانست، شاید عوامل نهانی دیگری نیز در جهت تحقق این امر نقش داشت. در غیر این صورت فقر هرگز نمی‌تواند عالم برجسته‌ای را به کار ناموزونی وا دارد. با آن که تظاهر به بدی و کجی می‌نمود، به حق ثابت بود و تنها افراد جامعه‌ی خود را مکافات می‌کرد که این خود ماجرای را در بر دارد که قابل بررسی است و در صدد بیان آن نیستم.

□ چشمی تند و تیز

استادی را یافتم که چشمی تند و تیز و دیده‌ای سبب سوراخ‌کن داشت و باطن چهره‌ها را از ظاهر به آسانی در می‌یافت و در علم قیافه و

فراست ید طولایی داشت.

مرا جهت تعلیم این امر مناسب دید و به این کار وا داشت و از طریق نوع دید و دیدن، همچون تنظیم دوربینی در موقع عکاسی، شرایط و قواعد خاصی را دنبال می نمود و به حق چهره ها را به نوعی از طریق دیدن و ارسای می کرد که هرگز افراد عادی توان آن را نداشتند و در جهت بازسازی دید و دیده ی من کوشش فراوان نمود و من نیز زحمات بسیاری را تحمل نمودم که این امر خود برایم جهاتی از بصیرت صوری و چهره شناسی را در پی داشت که با امداد و تطبیق موارد با امور غیبی و الهامی بار محکمی را می یافت و یافته هایی را نیز به دنبال داشت و بعدها در فهم قرآن کریم و علم تعبیر بسیار مؤثر افتاد.

هنگامی که بر چیزی یا کسی نظر می کرد، چنان حالتی را در او مشاهده می کردم که گویی بدن خشکیده ای چشمانش را به فردی دوخته است؛ بی آن که در این دوختن از نخ و سوزنی استفاده کرده باشد.

وقتی راه می رفت گویی کارش نظاره است و همتش بازیابی، بی آن که کسی را متوجه یا کسی را از امری باخبر سازد؛ همان طور که کتمان تمام یافته های خویش را از ایشان دارم و چنین خصلتی از ارکان این امر می باشد.

در این مقام در صدد بیان خصوصیات یا حقیقت این امور نمی باشم و تنها می خواهم این نکته را بیان کنم که دسته ای از علوم و یافتنی های غیر صوری در راستای اندیشه های ظاهری است و از علوم و حقایق غیبی نمی باشد؛ هر چند این دسته از یافته ها خود راه و رسم ویژه و قواعد و قوانین خود را داراست.

البته همان‌طور که بسیاری از قواعد علم کیمیا را نباید از علوم غیبی دانست و در واقع جزئی از علوم تجربی می‌باشد، دسته‌ای از یافتنی‌های روانی و بصری را نباید جزو علوم غیبی دانست و باید آن را در ردیف علوم دقیق ظاهری و صوری به حساب آورد؛ چنان‌که علم قیافه‌شناسی، انگشت‌نگاری و چهره‌نگاری، کف‌بینی و دسته‌های دیگری از این معانی که با برخوردارهای چهره یا کیفیت‌های صورت، اندام و موهای گوناگون بدن یافته‌هایی به اقتضا فراهم می‌گردد و نباید آن‌ها را در ردیف علوم غیبی دانست و در تعریف علوم غیبی این قدر می‌توان گفت که یافته‌هایی است که در جهت تحصیل آن نیازی به ظاهر نیست.

□ دوره‌ای پر فراز و نشیب

آنچه گذشت خلاصه‌ای از دوره‌ی پر فراز و نشیب یک زندگی بود که بدون الطاف الهی و عنایات ربوبی و امداد غیبی طی طریق آن برایم هرگز ممکن نبود و بی آن‌که در تحقق آن نقشی داشته باشم، همراه صاحب‌راه در راه و بی‌راه در حرکت بودم.

اگر در ابتدای سیر و پیش از آن تصور چنین راهی برایم مطرح می‌شد، به واقع قالب تهی می‌کردم و هرگز تصور آن برایم ممکن نمی‌بود و اندیشه‌ام توان ادراک آن را نداشت.

بی آن‌که خود چنین سیری را در نظر داشته باشم، هر یک به نوعی برایم سبب‌سازی می‌شد و به‌آسانی در اختیارم قرار می‌گرفت، بی آن‌که نسبت به هر یک از آن‌ها تمایلی داشته باشم و گویی دست تقدیر خود بدون جلب رضایت من، کارها را سامان می‌بخشید.

این دوره از عمرم از چنان سرعت و فشاری برخوردار بود که روزگار را بر من سخت می‌ساخت و چنان آتشی در کانون عمرم زد که دودش تا ابد در جانم باقی خواهد ماند و خستگی آن هرگز از تنم بیرون نخواهد رفت. شتابی بی‌حساب و راه‌هایی که کم‌تر با کاغذ و کتاب همدم بود، چنان مرا در هر کوی و برزن مبتلا می‌ساخت که هرگز مجال بازیابی برد از باخت در سر نمی‌آمد و تنها در پی طی آن امیدوار بودم و گویی کشتی طوفان‌زده‌ای در اقیانوسی پر تلاطم، خود را به طغیان سپرده باشد و بی آن‌که در نوع تلاش و چگونگی آن حرکت کنم تنها در جهت سیر و اتمام آن کوشش به عمل می‌آوردم و خود را به حق واگذار می‌ساختم. شدت ناملايمات و اوج ناهمواری‌ها و بحران بلا چنان روحم را در خود فرو می‌برد که هرگز به کسی توصیه یا سفارش گام نهادن در این راه را ندادم و رغبت به دستگیری افراد را در این امور در خود نمی‌بینم؛ به‌ویژه با موقعیت کثرتی امروز و دوست‌داران هزار دوست این امور.

□ گواه نخست

در جهت بیان این امر گواهی را عنوان می‌کنم که همانند آن را در این راه بسیار دیده و داشته‌ام که در این مقام تنها یک مورد پنهان را به اشاره حکایت می‌نمایم.

در محله‌ی مسکونی ما مسجدی بود که کلید آن همچون کلید منزل ما براحتی در اختیار من قرار می‌گرفت و فراوان از آن مسجد در شب و روز استفاده می‌کردم.

یک روز عصر در مقابل مسجد ایستاده بودم که کسی مرا مخاطب قرار



داد و گفت: من نماز نخوانده‌ام، کلید این مسجد کجاست؟ من هم بی‌محابا در پی تحصیل این امر برآمدم و در مسجد را برای ایشان باز کردم و ایشان با ساکی که در دست داشت وارد مسجد شد و بعد از چندی نیز بیرون آمد و با تشکر رفت.

غروب، هنگامی که همه به مسجد آمدند، معلوم شد که فرش کوچک و مرغوبی که در محراب بوده نیست و من دانستم که آن مرد فرش را در ساک خود جای داده است، به‌خصوص زمانی که معلوم شد کهنه پارچه‌هایی که در ساک بوده جایی در داخل مسجد ریخته است.

هنگامی که ماجرا را باز گفتم، در واقع بنده مقصر به حساب آمدم و با آن که کسی به من چیزی نگفت، در صدد جبران و باز یابی این فرش برآمدم. موضوع را با شخصی که زمانی نزدش چیزهایی؛ مانند: قمار، تردستی و شناخت انواع مشروبات الکلی و دیگر ناموزونی‌ها را به طور تئوری فرا می‌گرفتم در میان گذاشتم و ایشان که خود سرآمد اساتید این فنون بود به من گفتند: صبح زودی به دنبال من بیایید تا فرش را برای شما پیدا کنم. ایشان بحق در تمامی این کج‌روی‌ها گذشته از استادی و پیش‌کسوتی، خود متبحری تمام و کامل بود. بنده به دست تقدیر با ایشان آشنا شده بودم و با وقوفی که هر دو از مسلک یک‌دیگر داشتیم، همچون گرگ و میش بر سر آبی به سر می‌بردیم و بی‌آن که طمع جز آشنایی و حرمت او به من و احترام من به او در کار باشد، در پی حرمت و کمک به یک‌دیگر بودیم. وی از وضعیت مذهبی بنده به قدری شادمان بود و غبطه می‌خورد که همیشه در پی حفظ ما بود و در واقع با خوش‌نفسی فراوانی که داشت، مربی خوبی برایم بود و همیشه از ماجراهایی که از

خود و دیگران نقل می‌کرد این جمله‌ی کتاب ابتدایی مدرسه‌ام به یادم می‌آمد که «ادب از که آموختی از بی ادبان» و با خود می‌گفتم: باید از تمام کاستی‌ها و کجی‌ها آگاه بود تا با بصیرت و آگاهی در پی رستگاری رفت؛ نه با چشمانی بسته و ذهنی انباشته از جمود.

صبح زود به خدمت این مرد دنیا دیده و زجر کشیده رفتم. ایشان لباسی غیر لباس خودم را به من داد و گفت: این پیراهن را به تن کن و دستمال بسیار بزرگی را داد و گفت: این گونه به گردنت ببنداز و کلاهی هم داد که بر سر نهادم و به دنبال ایشان از موضع مشخصی به راه افتادیم و از بیغوله‌های بسیاری به طرف دروازه غاز سابق حرکت کردیم و رفتیم. با آن که مدعی بودم که وجب به وجب تهران را قدم زده‌ام و به همه‌ی جای آن آشنایم، هرگز مکان‌هایی را که با ایشان رفتم به عمر اندک خود ندیده و تا آن زمان هرگز مردمانی به این شکل و شمایل و قیافه‌هایی آن چنانی و به طور دسته دسته و انبوه ندیده بودم. آن روز از آن سیر استفاده‌هایی بردم که هرگز معلومات آن از خاطر من خارج نخواهد شد و چنان سیری کردم که بیش از خسارت صد فرس سودمند بود و گویی گم گشتن آن فرس و سرقت آن، تنها بهانه‌ای برای دیدن نادیدنی‌هایی بسیار بود. گویا در مدرسه‌ای تازه بودم و حق برایم چنین سیری را آماده ساخته بود. بعدها هم دیگر چنین رؤیتی برایم پیش نیامد و هرگز امکان آن پیدا نشد؛ هر چند دیگر چنین سیری ضرورت نداشت و تنها همان یک بار لازم بود و دیگر هیچ. البته در این باره تنها سطری نوشته شد و بس وگرنه آن دیدنی‌ها برایم پرده‌هایی از واقعیت بود که کتمان آن دور از حسن نیست.



در این سیر و سلوک کوتاه که گویی همراهی چنین خضری مرا یار گشته، ناگاه چشمم به مسجدی افتاد. به ایشان گفتم: می‌خواهم به مسجدی که در این جاست بروم و از آن دیدن کنم. به داخل مسجد که رفتم در محراب آن مسجد عالمی را دیدم باوقار و چهره‌ای بی‌آلایش که مشغول تفکر بود. در حضورش نشستم و با ایشان به صحبت مشغول گشتم و دیدم عجب کیمیایی در خاک و عجب گنجی در این خرابه است. چنان برداشتی نو و تازه از او یافتم که قرار زیارت وی را در زمانی دیگر نهادم و به دنبال آن دوست کهنه‌کار به راه افتادم. بعد از سیری طولانی از پیدا کردن آن مرد و آن فرش مایوس گشتیم و یافتم غرض از تمامی این امر، آن سیر و همین عالم بود و فرش رفت که رفت و دانستم که فرش بهانه‌ای در دست تقدیر بیش نبود.

بر سر قرار با آن عارف سینه‌چاک و رند دهل دریده رفتم و ایشان را ملاقات کردم. از سبب وقوفش در آن مسجد و آن مکان نامناسب سؤال نمودم؛ ایشان فرمودند: از خوبان خسته و از مسلمانان رنجیده‌ام و در پناه ناهلان دل شکسته به راحتی عمر می‌گذرانم.

چنان از صفا و صداقت ناهلان به ظاهر گرفتار سخن سر می‌داد که گویی در دیار پاک‌دلانی وارسته وقوف نموده و از چنگال گرگان منش دار رمیده است.

با آن که نمی‌خواهم توضیح بیش‌تری از موقعیت ایشان داشته باشم، این قدر بگویم که بهره‌هایی از ایشان در سلوک و عرفان بردم که هرگز رقیبی همچون ایشان در عمر خود نیافتم. روحش شاد.

□ گواهی دیگر

روزی از درس به منزل می‌رفتم. در بین راه کسی که کنار جاده ایستاده بود، مرا مخاطب قرار داد و گفت: آیا شما صد تومان پول خرد دارید؟ من که آن مرد را به صورت کارگر و یا استاد بنایی که از سر کار می‌آید دیدم برای کمک به ایشان به روی تنه‌ی دوچرخه‌ام قرار گرفته و مقدار پولی که داشتم از جیبم درآوردم تا صد تومان ایشان را خرد کنم و ایشان هم اول صد تومانی خود را به من داد و من در میان پول‌هایم قرار دادم و بعد صد تومان خرد شده به ایشان دادم و ایشان هم که موتوری گازی کنار جاده داشت به سرعت دور شد و من تا خواستم دوباره پول‌هایم را چک کنم رفت. وقتی پول‌هایم را شمردم دیدم آن مرد تر دست صد تومان خود را که به من داده بود با صد تومان من که خورد کرده بود و مقداری دیگر از من به تردستی کش رفته و برده است هرچه به دنبالش رفتم، نتوانستم او را بیابم و این شد که نزد استاد ماهری که در این زمینه کارکشته بود و در محله‌ی ما بود رفتم و از ایشان پرسیدم تردستی چیست که این مرد با آن که من مواظب بودم و حواسم هم جمع بود و اول پولش را گرفتم، توانست مرا این‌گونه دست به سر کند. ایشان گفت: مگر نمی‌دانی تردستی و دزدی خود علمی است که در ایران رشد یافته است و ایران در این علم از کشورهای پیش‌رفته پیش‌تر می‌باشد و ایشان با آن که خود استاد ماهری در این جهت بود حکایت از استادان ماهرتری می‌کرد که البته در کلامش نوعی شکسته نفسی مشاهده می‌شد. می‌گفت: روزی به خاطر سرقتی که من در آن نقشی نداشتم به زندان رفته بودم. افسر آگاهی یک سیلی به گوشم زد و به هنگام زدن سیلی ساعت می‌چی وی را از

دستش باز کردم. بعد از چند ساعتی که متوجه شد با التماس و وعده‌ی آزادی من ساعتش را طلب نمود و گفت: این ساعت یادگار روزهای عقد ماست و نزد خانمم ارزش زیادی دارد و وقتی که وعده‌ی محکمی برای آزادی‌ام داد پذیرفتم و ساعت وی را دادم. از من پرسید چگونه ساعت را از مچم زدی؟ گفتم: همان که دستت به گوشم رسید، ساعت را در هوا باز کردم و ساعت به دست دیگرم افتاد بی آن که مشکلی ایجاد شود. آن افسر آگاهی به قول خود عمل نمود و مرا آزاد کرد، ولی خیلی اصرار داشت که کسی از این عمل آگاه نشود؛ زیرا خود مدعی تردستی و زرنگی بود.

در این رابطه مطالبی را عنوان می‌نمودم و آدم از این مسایل به حیرت می‌افتاد که بشر چه مخلوق پیچیده‌ای است و این امور در کشور ما چه جایگاه بلندی دارد و همین امر سبب شد که من نیز نسبت به خصوصیات بعضی مسایل آگاهی‌های خاصی پیدا کردم و آن پول سبب بصیرتم در بعضی زمینه‌ها شد. همان‌طور که سابق نیز نسبت به آموزش بعضی مسایل نزد ایشان اشاره نمودم که به‌راستی استفاده‌هایی بردم که اگر ایشان را نمی‌داشتم در تمامی این جهات ناآگاه و بی‌اطلاع می‌ماندم؛ در حالی که این‌گونه امور سبب بصیرتم می‌شد. تمامی این پرده‌ها با عنایات الهی همراه بود و طریق و خصوصیات تحصیل و تسهیل آن فراهم می‌شد، بی آن‌که من در تحقق این امور نقش چندانی داشته باشم.

□ رانندگی

روزی در جایی نشسته بودم و شخصی که برای گرفتن گواهینامه‌ی رانندگی مردود شده بود وارد شد. به او گفتم: چرا مکرر رد می‌شوی؟ به

من گفتم: «گمان می‌کنی گرفتن گواهی‌نامه‌ی رانندگی آسان است و به خیالت درس شیخی است که آسان باشد». من از سخن وی تحریک شدم و برای این که ثابت کنم که رانندگی مثل درس شیخی نیست و به مراتب آسان‌تر از آن است؛ نه مشکل‌تر، برای گرفتن گواهی‌نامه‌ی رانندگی شرکت کردم و با آن که سن کمی داشتم برای بار اول در آیین‌نامه و امتحان در شهر قبول شدم. آن روزها اگر کسی در شهر رد می‌شد، آیین‌نامه‌ی وی نیز از ارزش می‌افتاد و می‌بایست هر دو را یک مرتبه قبول می‌شد و هنگامی که گواهی‌نامه را گرفتم بی آن که به خوبی رانندگی را آموخته باشم و تنها با تردستی و زیرکی و توجه و اعتماد به نفس موفق به اخذ گواهی‌نامه شدم به ایشان گفتم: دیدید که این کار مثل درس شیخی نیست و به مراتب آسان‌تر است. گرفتن این گواهی نه جهت حاجت بود و نه لزومی برای داشتنش احساس می‌کردم و تنها یک تحریک و پیشامد موجب اخذ آن شد و فقط به جهت اثبات اهمیتِ دروس دینی و تهذیب ذهن آن فرد دست به چنین کاری زدم و پشیمان هم نیستم؛ زیرا کار بسیار ضروری و لازمی بود؛ هرچند من از تحقق آن قصد دیگری را دنبال می‌کردم و با قصد عمومی و غایت اصلی آن کاری نداشتم.

□ ورزش

جهت دیگری را که باید در رابطه با اساتیدم به آن اشاره‌ای کوتاه و گذرا داشته باشم «ورزش» است و از همان زمان کودکی به این امر علاقه‌ی قهری داشتم و بعدها ضرورت آن را به خوبی باور نمودم تا جایی که امروزه لزوم دینی و شرعی آن را برای همگان قطعی می‌دانم و امری

مناسب و در افراد بسیاری لازم می‌دانم.

همیشه به ورزش رغبت داشتم و جهت سالم‌سازی و آمادگی‌های رزمی به‌خصوص که بعد از پانزده خرداد ضرورتش نمایان بود کوشش خاصی داشته و در زمینه‌هایی از آن به تناوب شرکت می‌کردم و گذشته از سالم‌سازی بدنی، بهره‌های معنوی از ورزش و اساتید فن بردم که اشاره به آن را چندان لازم نمی‌دانم و به خلاصه‌ای اکتفا می‌کنم.

□ گود زورخانه

روزی پیش کسوتی در ورزش باستانی، میان گود زورخانه به نصیحت افراد مشغول بود و در ضمن کلمات خود فرمود: «هیچ‌گاه از رقیب که در گود با شما درگیر است هراس به خود راه ندهید. از افراد بیکاری که کنار گود نشسته و می‌گویند: «لنگش کن» در هراس باشید؛ زیرا فرد میان گود چون شما مشغول کار خود است و تنها حرف‌ها و چشم‌های بیکار کنار گود خطرآفرین می‌باشد.

می‌فرمود: در زندگی هم همین‌گونه است و مواظب باشید تا گرفتار افراد بیکار و دور از مسؤولیت نشوید که آن‌ها بر اثر بیکاری بیش‌ترین گرفتاری را می‌توانند برای شما به بار آورند.

□ گنج و ترس

دیگری می‌فرمود: در ورزش‌های رزمی شرط اساسی، شجاعت و دور نمودن ترس از وجود خود می‌باشد. با ترس هرگز کسی در ورزش موفق نمی‌گردد و آنچه در ورزش‌های رزمی اهمیت خاصی دارد دور نمودن ترس از وجود خود می‌باشد.

آن مرد دستش را با صلابت می‌کشید و انگشتان دست را به قوت باز می‌نمود و می‌فرمود: «یک وجب آن طرف ترس، گنج قرار دارد و هرکس خود را از ترس دور بدارد موفق است و قوی‌تر عمل خواهد نمود و به گنج می‌رسد».

صلابت آن مرد و شکل و صورت و هیأت برخورد ایشان با آن حالت دست کشیده و انگشتان باز چنان تأثیری در روحیه‌ی من گذاشت که هنوز نیز هر لحظه قامت و قیامت و هیبت و طنین صدایش از گوش دلم فریاد می‌دارد: «یک وجب آن طرف ترس، گنج قرار دارد» و با علاقه‌ای که به شجاعت و روحیه‌ای که در این زمینه داشتم چنان سند محکمی در خود یافتم که هرگز ترس را در حریم وجودم مشاهده ننمودم و چون کوهی در مقابل حوادث و مشکلات می‌ایستادم و گاه به استقبال آن‌ها می‌رفتم.

□ اتفاق

مدت کوتاهی برای تبلیغ به جایی رفته بودم. در آن جا بعضی جوان‌های مبارز را برای کارهای رزمی و تقویت روحیه تعلیم می‌دادم. روزی عالم بزرگواری که در حد صاحب رساله بود میزبان ما شد و فرمود: می‌خواهم در کلاس شما شرکت کنم و ببینم شما برای این بچه‌ها چه می‌گویید که این‌گونه شیفته می‌شوند. صبح‌گاهی وارد مجلس شدند، آرام گرفته و با قوت به سخنان ما گوش می‌دادند. بعد از جلسه فرمودند: «شما این حرف‌ها را از کجا آورده‌اید؟ ما در حوزه از این حرف‌ها چیزی نشنیده‌ایم و این حرف‌ها هیچ کدام حوزوی نیست». با تعجب می‌فرمود:

لابد حوزه‌ها تغییر کرده است. من که از شنیدن این حرف‌ها در خود احساس ترس کرده بودم، به ایشان عرض کردم: این حرف‌ها همه از برکات قیام و حرکت حضرت امام (مد ظله العالی) است که ضرورت این امر، ما را در جهت تحقق آن وا داشته است.

□ پایان سیر دوم

کوتاه نوشته‌ی فوق شرحی مختصر از دوره‌ی پرمخاطره‌ی سیر دوم بود که گذشته از پیچیدگی و سختی‌های فراوان آن، مواهب گوناگونی را یافتم که هرگز به طور عادی وصول آن ممکن نمی‌بود، بلکه عنایات الهی در جهت وصول جمعی، تند و سریع آن نقشی تمام داشت و گویی در تحقق این نقش، من تنها صفحه‌ای سفید بودم و نقاش هرچه می‌خواست خود ترسیم می‌نمود. هرگز مواهب الهی را از دیده‌ی دل دور نداشته و نسبت به مواهب گوناگون حضرتش سر شرمساری به زیر دارم و در مقابل آن جناب همچون حباب شکسته‌ای بر شطّ فیض حق تعالی بدون هویت و حضور، جریان نامحسوسی از خویشتن خویش را دنبال داشته‌ام.

با آن که سخن به درازا کشید و طرح و عنوان چنین مطالبی را در نظر نداشتم، آنچه با اشاره عنوان شد داستان و تنها سخنی از خونِ دل‌های دلِ سوخته‌ی فقیری است که هرگز زبان عریان به آنچه که بر سرم آمده نداشته و نخواهم داشت و این بیان کوتاه نیز از سر شکر منعم است که خود را با ظاهر عبارت، شرمنده‌ی الطافش می‌سازم و بر بسیاری از امور و مسایلی که در طول عمر کوتاه خود دیده‌ام خط محو و پنهان کشیده و براحتی از آن می‌گذرم؛ زیرا قدرت بیان فراوانی از آن‌ها را ندارم و به قول

شاعر:

دانی که چنگ و عود چه تقریر می‌کند

پنهان خورید باده که تکفیر می‌کند

این شعر زبان چنگ و عود را مطرح می‌سازد و با آن که هر یک فریاد

سر می‌دهند، زبان پنهان را توصیه می‌نمایند.

اگرچه بیان، زبان فریاد برآورده، پنهانی چنگ و عود برای غیر اهل آن

آسان نیست و نمی‌توان آن را عنوان کرد، ولی مثال دیگری را بیان می‌کنم

که در خور فهم همگان باشد.

لحاف دوزان بسیاری را در طول عمر دیده‌ایم. باید برای دوختن

تشک، یا بالشت به خوبی پنبه زده شود. حلاج یا همان لحاف دوز این کار

را به عهده می‌گیرد و با وسیله‌ی مرسوم خود پنبه را می‌زند. هنگام

کار کردن صدایی که از برخورد گرز کوچک و کوتاهش با تار کباده‌ی

بی‌کبکبه‌ی آن پیدا می‌شود و آن را نغمه‌ی «پ، پ، پ» ای است که تمام

نُت‌ها و سیلاب‌های آن، حکایت از کتابی می‌کند و با آن که چنگ و عود

فقرایی است، همچون چنگ و عود اشراف و اغنیا سخن از همان کتمان،

در لایه‌ای از آه و فریاد سر می‌دهد. همنوایی تار و چنگ حلاج با تار و

عود اشراف، خود حکایت از اجماعی ظریف در پنهان‌سازی سیر و

سلوک دارد.

فصل پنجم

زمان تفصیل
و تحقیق صورت ها

دوره‌ی عشق و ثبات

□ دوره‌ی سوم

از دوره گذشته که بگذریم نوبت به دوره‌ی سوم عمر و جوانی ام می‌رسد که باید آن را دوران تفصیل و تحقیق دانست. در این مقطع از عمر دوران شور و غرور به پایان رسید و حال و هوای احساس، خود را به نوعی عشق و ثبات رساند.

دیگر تلاش و کوشش در پی یافتن راه و طریق و پیرو مرشد و مراد و استاد و معلم به پایان رسید و پرسه‌زدن و دربه‌دري در پی تپش‌هایی که از انگیزه‌های باطنی بر می‌خاست به آرامش نسبی منتهی گردید و دوره‌ی تحقیق و به‌نوعی گوشه‌گیری و تفصیل‌گرایی شروع شد.

الطاف حق بر من یار گردید و بعد از طی طریقی بس سریع و پیچیده، همواری‌ها به من روی نمود و پس از رفع بسیاری از مشکلات طریق و ناموزونی‌های مسیر، در دیاری آرام و مُلکی با دوام با اولین نماز عشق قصد توطن نمودم و در گوشه‌ای خلوت، عزلت گزیدم.

در منزل ملایک و محفل نور و معرکه‌ی عشق آن نبی، خود را آرام و تنها و بریده از دار، دیار، ديار و تمامی تعلقات هستی تنهای تنها یافتم که گویی کسی و چیزی را ندیده و تیترو عنوانی از دنیا را به چشم نیافته و به دل نسپارده‌ام.

با سرعت و قوت، کوشا و شکیبا، سیر تفصیل را در نور دیدم و کتاب، درس، بحث، تحقیق و تدریس را چنان دنبال نمودم که گویی غایتی جز این در خاطر نداشته‌ام.

می‌توانم دوره‌ی پیشین را دوره‌ی بسیط و این دوره را دوره تفصیل عمرم به حساب آورم و یا دوره‌ی پیشین را دوره‌ی دیدنی‌ها و این دوره را زمان شنیدنی‌ها عنوان کنم. دوره‌ای پر از فکر و حیرت، سیر و سلوک همراه درس و تحقیق و سوز و سازی بی‌صدا و پر دوام.

دوره‌ای آرام همراه انسی پنهان و اطرافی از کاغذ، کتاب، استاد و شبان‌گاهان بیدار، و ترک دار و دیار، و بیمار از عشق یار.

با آن که چهره‌هایی بس درخشان را یافتم و محضر اعظامی را درک کردم که از شهرت و کسوت بی‌بهره نبودند، کم‌تر دل سوخته و سینه‌چاک و دردمند و جان بر کف و دردآلودی را زیارت می‌نمودم.

تمام چهره‌ها و گفته‌های آن چهره‌های توانا و کارکشته، در جهت تفصیل ماجرای بود که صورت ظاهر و پنهان آن را در اجمالی غمبار و بسیطی دردآلود دیده بودم و از آنان تازه و نادیده کم‌تر مشاهده می‌نمودم و با دیده از آنان هرگز نادیده‌ای ندیدم و تمام، تفصیلی از ماجراهای خویش بود که بر من ظاهر می‌شد.

در این دوره، دوره‌ی پیشین خود را در لابه‌لایی از الفاظ، عبارات، کلام، بیان، تحقیق و نظر می‌یافتم که در خلوت، تطبیق نمودن آن‌ها به من قوت می‌بخشید و همه، داستان و ماجرای پیشین مرا بازگو می‌نمود.

با آن که دیدنی‌ها دیده بودم و شنیدنی‌ها شنیده بودم و به قدر توانم هر قدر که می‌شد به راه و بی‌راه سر کشیده بودم، هرگز دست از طلب باز

نداشتم و دل در پی رکود نبستم و مشتاق‌تر از پیش سر در راه خویش نهادم و آرام و پر طوفان دل به دل دار سپردم.

با آن که بعضی سفارش به ترک و دسته‌ای سخن از کفایت یا دوری از این قماش معانی سر می‌دادند، هرگز در من تغییری حاصل نمی‌شد و بی‌توجه به تمام پندارها سرنوشت خویش را دنبال می‌نمودم.

مرد عالمی - که خدارحمتش کند - به والدهام گفته بود: بیست و هشت حرف الفبا این همه دنگ و فنگ ندارد که ایشان خود را به خاطرش به آب و آتش و خیز و گریز می‌زند.

با آن که با چشمی باز و دلی آگاه قدم در این راه نهادم، هرگز خود را سبب اصلی و مهره‌ای مستقل نمی‌دیدم، ناهمواری‌هایی بس فراوان مرا از داخل و خارج محاصره می‌نمود که از بیان عریان آن ناتوانم و بیان پنهان آن نیز سودمند نمی‌باشد و از تمام آن، دیده بر کشیده و نادیده به حساب می‌آورم.

بی‌توجه به همه‌ی مشکلات سر در جیب خود فرو بردم و آرام و بی‌تنش کشتی طوفان دیده‌ی خود را به دریای امید انداخته و فارغ از تمام اندیشه‌های متضاد در پی کار خویش شد.

در این دیار؛ اگرچه چهره‌های فراوانی مشاهده نمودم و هر یک نیز داعیه‌های فراوانی داشتند، با خود می‌اندیشیدم که باید توجه بسیار نمود تا درگیر داعیه‌ی افراد نگشت و خود را به گرداب بلای جنجال نسپرد و با آن که نعمت فراوان بود، دقت و توجه لازم داشت تا دل از گزند ناموزونی‌های صورت برهد.

اوضاع را چنان دیدم که گویی به بازار معانی افتاده‌ام و این بازار،

کیفیت و وضعیت خاص خود را داراست و باید به تمام معنا و با هوشمندی در آن سیر نمود.

ابتدا برای آشنایی و آگاهی از همگان مدتی سر بر هر کوچه و گوشه‌ای می‌کشیدم، پا بر هر خانه‌ای می‌نهادم و هر قد و قامتی را ملاحظه و تحمل می‌نمودم؛ بعضی را به قوت ناتوان می‌یافتم و بعضی بیش از آنچه بودند می‌نمودند؛ بعضی در ظاهر قوی بودند و بی‌خبر از باطن و بعضی داعیه‌ی باطن داشتند و... خلاصه هر یک رشته‌ای و خصوصیتی را داشت و با آن که در بعضی جهات مطلوب بود، چندان رضایت‌بخش نبود؛ هر چند دسته‌ای را نیز یافتم که بحق مردان لایق و صاحب اندیشه و دردمندان بیشه‌ی صلابت و دقت بودند.

چیزی که در این میان توجه مرا به خود جلب نمود این بود که بیش‌تر رابطه‌های افراد با هم صوری و ظاهری بود و کم‌تر انسی یافت می‌شد که با یک‌دیگر همبستگی واقعی و ادراک درستی از حضور یک‌دیگر داشته باشند. در این جا به چهره‌ها و گوشه‌های از زندگی هر قماش اشارتی می‌شود تاره‌گشای همگان باشد.

□ بیش‌تر از آنچه بود

به خدمت شخصی رسیدم که بیش‌تر از آنچه بود می‌نمود و با آن که داعیه‌ی اخلاق و عرفان و سلوک داشت، در کار وی زرنگی‌های مرموزی به‌راحتی مشاهده می‌شد.

به‌مرور ایام و ورود تمام در ایشان می‌دیدم که وضعیت درون و بیرون وی با هم متفاوت است و در اندرون خود موقعیتی متفاوت با بیرون

داشت. در یک اتاق قاب عکسی دیده می‌شد و در اتاق دیگر قاب عکس دیگری که هر یک از این دو عکس حکایت از دو طریق متفاوت می‌کرد. ایشان هر دسته‌ای را به اتاق مطلوب راهنمایی می‌کرد و با هر دسته به طور همگون عمل می‌نمود. این کار؛ اگرچه می‌توانست حکایت از سیاست داشته باشد، برداشت من از کار ایشان چندان مطلوب صفا و صداقت نبود.

در علم نیز با آن که داعیه‌ای تمام داشت، در فرصت‌های متعدد خلاف آن مشاهده می‌شد و می‌دیدم که زرنگی وی بیش‌تر از توان او و توان او کم‌تر از عنوان وی می‌باشد. من از ایشان بهره‌های مناسبی بردم و با آن که سال‌های متعددی با ایشان همراه بودم، وابستگی یا صرف وقت بسیار با ایشان را دریغ داشتم؛ هرچند در مدتی از حضور، دل‌بستگی نیز به ایشان داشتم و دل با ایشان بدون تمایل نبود، ولی خود را در این حریم سیراب نمی‌دیدم.

□ سالمی ساده

محضر مردی وارسته، سالم و ساده‌ای رسیدم که بیش‌تر از آنچه می‌نمود بود و با آن که از اقتدار بسیاری برخوردار نبود، با این حال در درک دروس رسمی زحمت بسیار می‌کشید و زمان زیادی را در این راستا صرف می‌نمود و تا حدی مورد استفاده قرار گرفت.

با آن که مردی سالم و ساده بود و می‌توانست دل درگرو امور باطنی بسته باشد، رویی به باطن نداشت و داعیه‌ی آن را هم نمی‌نمود و به سیر ظاهری خود مشغول بود و به طور عادی طی طریق می‌نمود.

ایشان تا حدی برایم سودمند بود و بی‌آن که ورودی به درون ایشان



داشته باشم مدتی به ظاهر و در خارج و تنها جهت استفاده‌ی درسی با ایشان همراه بودم.

□ صاحب فریاد

کسی را دیدم که در درس داد و فریاد بسیاری سر می‌داد و مرا خوش افتاد. برای تماشا خود را مشغول ایشان ساختم و با آن که کسوت رسمی داشت، کم‌تر توجهی در درون اندیشه‌ی ایشان دیدم و تنها زحمت و کوشش همراه سر و صدا موجب انجمنی برگرد ایشان گردیده بود. با آن که دنیا دار بود، کم‌تر تظاهر به دنیا داشت و نسبت به باطن‌داری نیز تظاهر نمی‌کرد و همین امر او را امتیازی بود. من از ایشان استفاده‌ی چندانی نبردم، هرچند اندکی از عمر را با ایشان صرف نمودم و تنها در حد دیدن برایم تازگی داشت و بس.

□ عالمی به حق وارسته

محضر عالم وارسته و مرد استواری رسیدم که بحق تخلّق به علم داشت و از عقاید محکم و اخلاق مستحکمی برخوردار بود و دور از داعیه و بعضی زرنگی‌ها، با سادگی مشغول کار خود بود و گویی در پی تحصیل عنوان نمی‌باشد و به عنوان و کسوت دلبستگی ندارد. من ایشان را دوست داشتم و از محضر ایشان استفاده‌های خوبی بردم و هرگز از ایشان ناموزونی‌های عادی و عمومی مشاهده نمودم. با آن که دردمند و دل‌آزرده بود، با محجوبی زندگی را دنبال می‌نمود و شیون و فریادی نداشت.

درس خوبی داشت و صاحب توجه بود و از اخلاق عملی نیز به اندک برخوردار بود؛ بی آن که داعیه‌ی آگاهی و یا علمی - عملی آن را داشته باشد و خود را در دایره‌ی عنوان این امور وارد سازد.

با آن که از قریحه و زیرکی برخوردار بود، ندیدم که زرنگی کند و با آن که معلومات خوبی داشت، کم‌تر سخن می‌گفت و اگر پرسشی از ایشان می‌شد به آرامی و به قوت جواب می‌داد و از عقیده‌ی خود دفاع می‌نمود.

کردار صوری و رفتار بازاری از خود نشان نمی‌داد و همین امر موجب می‌شد که نتواند مردم‌داری کند و از مواهب مردمی بهره‌مند گردد و کم‌تر چهره‌ی عمومی پیدا می‌کرد. زندگی درستی نداشت و محرومیت او را محاصره کرده بود؛ هر چند دم نمی‌زد و به آرامی با آن دست و پنجه نرم می‌کرد.

ایشان از معدود افرادی بود که بحق می‌توان عنوان مسلمان را بر او اطلاق نمود و می‌شد درباره‌ی ایشان این جمله را قصد انشا نمود و گفت: «اَئِیْ لَا اَعْلَمُ مِنْهُ اِلَّا خَيْرًا». روحش شاد.

□ حضوری کمتر از یک ساعت

روزی به درس کسی رفتم که از اسم و عنوان و آوازه‌ای بلند برخوردار بود و من نیز جهت احتیاط به ایشان میل پیدا کردم. در همان روز اول، قبل از اتمام نیمه‌ی اول ساعت، چنان نگران و ناآرام شدم که دیگر تحمل حضور در آن جلسه را نداشتم و ناگاه از جا برخاستم و از آن جمع به آرامی و تندی خارج شدم.

بعد از آن، کسی که در آن مکان بود مرا دید و گفت: شما کار خوبی نکردید، باید تا پایان مجلس می‌نشستید و میان مجلس حرکت نمی‌کردید. به ایشان عرض کردم: اگرچه فرمایش شما درست است، مشکلی که از این‌گونه رفتار در نظرم آمد این بود که نخواستم ایشان باور کند که من هم همچون شما هستم و این سبب شد که جهت تبرئه‌ی خود از چنین موقعیتی و آگاه‌سازی ایشان حرکت را بر قرار ترجیح دادم. در همان مدت بس کوتاه و کم‌تر از یک ساعت، چنان برداشتی از اندیشه و موقعیت ایشان دریافتم که دلم به حال آن بندگان خدا که در حضورش بودند سوخت و دریافتم که چیست آن موقعیت‌های بازاری که اساتیدم گاه از آن سخن به میان می‌آوردند. این واقعه گذشت و شاید بیست سال بعد - و یا پیش‌تر - مدتی با ایشان گذرگاه واحدی پیدا کردم و هنگامی که طی مسیر ایشان را هر روز رأس ساعتی در مقابل خویش می‌دیدم که چنان چشم بر چشم آدمی می‌دوخت و توقع سلام و احترام داشت و با آن که سلام و احترام از اولین صفات یک مسلمان عادی است، او را سزاور چنین امری نمی‌دیدم و با خود می‌گفتم: شاید این امر موجب شدت مرض وی گردد.

روزی که با او روبه‌رو شدم بی‌محابا و با تندی و استحکام سر بر صورت مبارکشان نزدیک ساختم و به جای آن که بگویم: سلام علیکم گفتم: «سلام کن» و ناگاه ایشان که خود را ناآرام یافت سلام کرد و همین امر موجب شد که هر روز سلام می‌کرد و من هم جواب می‌دادم و بعد از تکرار این امر دیگر سعی می‌کردم به ایشان در سلام پیشی بگیرم.

□ ماجرای شنیدنی

دوستی ماجرای را برایم نقل می‌کرد. ماجرای شنیدنی که بی‌تناسب با این موضوع نیست؛ خلاصه‌ی آن چنین است:

روزی به منزل آقای رفتیم و در اتاقی منتظر آمدن ایشان شدم. دیدم از اتاق کناری صدایی تکرار می‌شود و کسی مرتب می‌گوید: «علیکم السلام. علیکم السلام ورحمةالله» و همین‌طور تکرار می‌کند و در بعضی مواقع هم می‌گفت: «و علیکم السلام»، «صَبِّحْکُم اللهُ بِالْخَیْرِ». من حیران شدم که این صدا از کیست و تکرار آن برای چیست. حس تجسس من گل کرد و کم‌کم پرده را کنار زدم و بی‌آن‌که کسی متوجه شود دیدم صاحب صدا پسر آقاست که در مقابل آینه‌ای بلند قد ایستاده و با خود تمرین جواب سلام می‌کند و خود را روبه‌روی آینه قرار می‌دهد و جواب سلام را تکرار می‌کند که بسیار تعجب کردم. وی از خنده‌ی قهری من متوجه شد و با آن‌که ناراحت گشت، به من چیزی نگفت و با خنده‌ای ساختگی مسأله را تمام کرد.

من از نقل ایشان بسیار تعجب کردم و با خود گفتم: عجب روزگاری است؛ مثل این‌که در این جا جواب سلام دادن و نوع آن هم خود درسی است و در این دیار، این‌گونه کارها هم تخصصی و اهلی لازم دارد و همچون جناب اخفش که حاجت به بُز داشت، آینه‌ای هم برای تمرین آن لازم است.

□ عالمی کوشا و مؤمنی وارسته

محضر عالمی را درک کردم که بسیار قابل استفاده بود و با آن‌که به سختی مطالب را دنبال می‌نمود، بر اثر زحمت و کوشش فراوانی که

داشت به خوبی از عهده‌ی بیان مطالب بر می‌آمد.

خود را تمام عمر مشغول تحصیل ساخته و خود را در رشته‌ای خاص محدود نموده بود و با آن که به خوبی از آن رشته آگاه بود، توان درگیری با علوم دیگر را در خود نمی‌دید و می‌فرمود: من خود را کوبیده‌ام و سنگ همین علم را خرد کرده‌ام و دیگر عمر برای کار دیگری ندارم.

هنگام بیان مطالب به قدری مشکل داشت که گویی برای استحضار مطالب روح از قالبش به در می‌آید و با توجه تمام و همراه بستن چشمان کار را سامان می‌داد. این مرد پشتکار بسیاری داشت و همین امر سبب موفقیت وی گشته بود.

ایشان برای من بسیار نافع بود و چند سالی در همان رشته از ایشان بهره یافتم و با آن که ایشان را کافی نمی‌دیدم، درک حضورش را لازم می‌دانستم.

با آن که مطالب را به درستی عنوان می‌نمود، آن‌چنان مشکل داشت که گویی می‌خواهد کوهی را جابه‌جا کند و بسیار می‌شد که من از کمی استعداد و کوشایی ایشان تعجب می‌کردم و با خود می‌گفتم: اگر خدا عنایت کند، با استعداد کم هم کسی موفق می‌شود؛ به یکی استعداد می‌دهد و به یکی پشت کار و کوشایی و به یکی هم عنایت خاصی می‌کند و هر دو را می‌دهد که چنین فردی اگر از اساتید خوبی نیز برخوردار باشد به تندی به آب می‌رسد و مشککش برطرف می‌گردد.

نتیجه‌گیری

بعد از مقداری سیر و گشت در تمامی سطوح و زوایای این دیار، دریافتم با آن که محسنات بسیار زیادی دارد و وادی بسیار مقدس و

ارزشمندی می‌باشد، ولی خالی از مشکل نیست. با آن که حوزه‌ی بسیار وسیعی است، ولی مسؤول مستقیم و متکفل خاصی ندارد و همین امر موجب سرگردانی افراد زیادی گردیده و ناموزونی‌های فراوانی به بار آورده است؛ به طوری که محصلان توانا و کوشای چندانی به خود نمی‌بینند.

با خود گفتم: این دیار همچون دریایی است که ساحل محکمی ندارد و هر کس باید اول خود را دریابد و در پی ترسیم قالب‌بندی‌های مشخصی برنامه‌ریزی‌های مناسبی داشته باشد که دسته‌ای از آن‌ها در رابطه با خود و دسته‌هایی به دیگران مربوط می‌شود.

در آنچه مربوط به خود بود چندان مشکلی نداشتم و با کوشش و زحمت چندانی به تندی می‌توانستم کارهای لازم را انجام دهم؛ اما مشکل اصلی، هماهنگی کارهایی بود که در رابطه با دیگران پیش می‌آمد.

هر فن و رشته‌ای که می‌خواستم دنبال کنم و یا تکمیل نمایم با مشکلاتی در جهت استاد و یا دیگر جهات روبه‌رو می‌شدم که گاه در اصل وجود اهلیت یا قوت کامل علمی و تخلق و آراستگی لازم و یا جهات لازم دیگری کمبودهایش نمایان بود؛ هر چند جهات قوت و استحکام هم فراوان دیده می‌شد.

من این گونه رفتار می‌نمودم که گاه به جهت قوت فردی در علمی محضر وی را لازم می‌دیدم و جهات دیگر را در نظر نمی‌آوردم. اگرچه این کار مشکلات و کاستی‌هایی را هم ایجاد می‌نمود؛ ولی صفایش موجب حضور می‌شد ولی قوت علمی او مشکل‌ساز بود و تنها جهت بهره‌ی معنوی حضور او را موجب می‌شد و دسته‌ای نیز در واقع جهت

مباحثه مورد استفاده قرار می‌گرفتند و با آن که صورت درس داشت، بحث مناسبی بود و با آن که قابل استفاده بود برایم اهمیت اساسی و سمت درس و استادی نداشت.

در هر صورت، تمام همت در جهت فراگیری علوم و فنون لازم قرار می‌گرفت و هرگز امور جنبی و یا مادی موجب صرف وقت نمی‌شد. کم‌تر از معمول، گرد خواب می‌گشتم و شب‌ها یا هیچ و یا به کم‌تر از دو ساعت خواب اکتفا می‌کردم و روزها نیز بعد از ظهر به ربع یا نیم ساعت خواب قناعت می‌شد.

چند سالی برای اثبات ضروری نبودن اصل خواب کوشش داشتم و با آن که اقتدار آدمی را بر خواب، در جهت کم و کیف آن ثابت می‌دانم، ولی انکار اصل آن را به‌طور عادی ممکن نمی‌دانم، مگر آن که جماعتی غیر عادی با فراغت از کارهای دیگر ترک خواب را دنبال کنند که آن امر دیگری است. در این زمینه، از سال‌ها پیش وضعیتی داشتم که کم‌تر اتفاق می‌افتاد که خواب بر من غالب گردد. خواب در دستان من رام بود و خواب رفتن و بیدار شدن من حاجتی به ساعت و زنگ نداشت و به‌طور عادی می‌توانستم در کوتاه‌ترین مدت بخوابم و بیدار شوم؛ بی‌آن که عوامل خارجی در آن نقش داشته باشد.

تمرینات زمان‌های پیش و حالات بعدی آن، خصوصیات را دنبال داشت که موجب قوت، قدرت، نشاط و استحکام بنده می‌شد که البته لزومی در بیان آن نمی‌بینم. با همه‌ی این کوشش‌ها و طول زمان بیداری، همیشه وقت کم می‌آوردم و برای تحقق امور و کارهای لازم نیازمند برنامه‌ریزی و نوشتن آن بودم.

خستگی فراوان و فشار بسیار، گاه نیم‌روزی توان را از من می‌برد و اختیار از کفم می‌رفت و یک یا دو ماه یک بار چنین امری اتفاق می‌افتاد و بعد از بیداری همچون سوارکاری تازه‌نفس طی طریق می‌نمودم. این توضیح را به جهت وضوح اندکی از چگونگی راه پرفراز و نشیب و پر پیچ و خم ماجرای سلوک و بیان ویژگی‌های افراد آن لازم دیدم که پنهانی و بی‌خبری از آن رنگ تاریکی به خود نگیرد و اهل راه از سر و سرّ کار تا حدی آگاه گردند.

□ عالمی مقدس و بی‌عنوان

چند سالی توفیق درک محضر عالمی را یافتم که از وارستگی خاصی برخوردار بود و با آن که برای مقدس‌بازی‌های مرسوم همیشه طنز و حکایت سر می‌داد، بحق مقدس بود و هرگز مشکلی در حریم خود راه نمی‌داد و ظاهر، او را گرفتار نمی‌ساخت.

مردی زحمت‌کش بود و پشتکار فراوانی داشت. ریاضت و عبادت، مقدار مناسبی از عمرش را به خود مشغول ساخته و گویی تمام وقتش در گروهی علم و عبادت بود. البته وی عبادت را پنهان می‌ساخت و از آن نمودی عنوان نمی‌نمود.

این مرد در زهد، تقوا، ریاضت، عبادت، پاکی و قدس به مرتبه‌ای رسیده بود که هرگز در دلش خطور باطلی را دنبال نمی‌نمود و همه‌ی این معانی را بدون عنوان دنبال کرده بود و بی‌آن که از اخلاق و عرفان یا سیر و سلوک رسمی برخوردار باشد خود را با این معانی همراه ساخته بود.

در مقابل، افرادی بودند که این عناوین را یدک می‌کشیدند، ولی هرگز

رنگ و روی معانی و سیر و سلوک را نداشتند و از حقیقت، تنها نام آن و از سلوک، صرف عنوان را یدک می‌کشیدند. ایشان محضری مؤثر داشت و از این حضور استفاده‌های بسیاری بردم. با سادگی، خوبی‌ها را لابه‌لای درس بی‌عنوان بیان می‌نمود و از خود تازگی‌هایی ظاهر می‌ساخت. روحش شاد.

□ زرنگی زیرک‌نما

به خدمت عالمی رسیدم که زیرکی وی حکایت از زرنگی می‌کرد و با آن که از باطن و سلوک بی‌بهره نبود، کسوت ظاهری او از سلوک و باطن وی بیش‌تر می‌نمود.

با آن که استفاده‌های رسمی از ایشان بردم، هیچ‌گاه امور معنوی وی در من مؤثر نمی‌افتاد و باورم این بود که باطن او خود پیروی از ظاهر می‌کند و داعیه‌ی سلوک وی بیش‌تر به کسوت شبیه می‌باشد.

تنها امری که در ایشان به‌خوبی استوار بود، حمایت وی از ولایت و ارادت او به امور ولایی بود و این امر خود می‌تواند نقطه‌ی گویایی در این شخصیت بوده باشد. استفاده‌ی من از این عالم بزرگ بیش‌تر در زمینه‌های رسمی و صوری بود و به جهات معنوی وی چندان دل‌بستگی نداشتم و تا پایان هم نظرم نسبت به ایشان ثابت ماند.

سادگی و خلوص حقیقتی است که کم‌تر کسی می‌تواند داشته باشد و صفا و خلوص، دور از زرنگی و پیرایه‌گرایی است؛ زرنگ‌بازی و پیرایه‌گرایی آدمی را از حقیقت دور ساخته و سلوک و سیر معنوی هرگز با این‌گونه امور همراهی و سازش ندارد؛ به قول معروف: کوزه‌گر در میان

کوزه شکسته آب می خورد و این خود حقیقتی است که می توان آن را به طور مقتضی و نسبی درست دانست. به طور معمول کسانی که عناوین معنوی را شغل خود قرار می دهند و کسوت های معنوی را بر دوش می گیرند، نمی توانند چندان در سیر و سلوک معنوی موفق باشند و کم تر می توانند قله های بلند صفا و خلوص را در نور دیده و ظاهر کاری و بازاریابی آن ها را مشغول می دارد؛ مگر کسانی که به طور طبیعی و عادی مورد توجه قرار گیرند و تا حدی قابل کتمان نباشد که دیگر امری فehری است و به نوعی آشکار می گردد.

□ مجتهدی متبّع

توفیق درک حضور مجتهد و متبّعی محقق را درک کردم که بحق مدقّقی توانا و سزاوار عنوان تحقیق بود.

با آن که به سختی مطالب را بیان می کرد و در بیان مطالب مشکل داشت، ریزه کاری های دقیقی را دنبال می نمود که کم تر به دید دیگران می آمد.

علم، خلوص و تحقیق را با تقوا همراه ساخته و با آن که از لیاقت خاصی برخوردار بود، موقعیت خوبی نیافت و اذهان عمومی و افکار قالبی، کم تر از ایشان استقبال نمودند و می توان گفت: ایشان در زمره ی کسانی بود که جامعه بهره درستی از آن ها نبرد؛ در حالی که بیش تر زحمات و کوشش های فردی ایشان بقا داشت. درس ایشان آدمی را به کار و می داشت و زمینه های تحقیق را مهیا می کرد و با اعتقاد، اختلافات جزئی را مطرح می ساخت و به طور جدی هر یک از مسایل و

موضوعات را تحلیل می نمود و نظر برگزیده‌ی خویش را ارایه می نمود. ایشان علم، صداقت، تقوا و تحقیق را بحق با هم آمیخته و عمر خود را بی دریغ در این زمینه نهاده بود و لحظه‌ای بیکاری به خود راه نمی داد. من از ایشان استفاده‌های فراوانی بردم و گذشته از زمینه‌های تحقیقی، روش کاری ایشان نیز برایم کارگشا بود.

□ فاضلی توانا

برخی از کتاب‌های رسمی و عقلی را نزد فاضلی توانا دنبال نمودم که برایم از سودمندی‌های بسیاری برخوردار بود و سالیان بسیاری بی وقفه و پیوسته و به قدر امکان نزد این فاضل توانا کتاب‌های غیر فقهی را دنبال می نمودم و بهره‌های بسیاری از حضور وی بردم.

□ فاضلی صوری

مدتی طولانی محضر عالم محصلی را درک کردم که عمده‌ی عمر خود را با درس و بحث و تدریس علوم رسمی و کتاب‌های علمی سپری نموده و از دقت نظر و انضباط کاری بالایی برخوردار بود. با آن که در مباحث عرفانی و سلوک داعیه‌ی فراوانی داشت و در بیان معانی توانا بود، ولی هیچ‌گاه دل در پی تحصیل این معانی از ایشان نبودم و به حضور کتاب‌های رسمی و نوع برداشت ایشان از موضوعات و معانی اکتفا می نمودم، بی آن که در پی حضور غیر صوری بوده باشم؛ زیرا می دیدم آنچه دیده‌ام ایشان به الفاظ و عبارات می‌کشاند یا از عبارات دیگران به خوبی در می‌آورد؛ بی آن که باوری نسبت به تحقق آن حقایق،

آن هم حقایق معنون در وجودش برایم پیدا شود.

در مشی عملی خویش زیرکی و زرنگی معنا می‌یافت؛ در حالی که میان زیرکی و زرنگی تفاوت بسیاری وجود دارد.

بی‌آن که خود را درگیر حادثه‌ای نماید، همیشه با صبر و حوصله و خویشتن‌داری به دورادور نتیجه طواف می‌کرد و با آن که از موضوعات خطیر بحث می‌نمود و از اهمیت آن سخن به میان می‌آورد از خطر آن پرهیز می‌کرد و بی‌آن که حق یا باطلی را دیده باشد به قوت از آن‌ها یاد می‌کرد و سخن سر می‌داد.

اگر کتمان در مرتبه نمی‌نمود و مراتب فضل خود را بی‌پیرایه دنبال می‌نمود، از ارزش بیش‌تری برخوردار می‌شد و برای ضعف و متوسطان استاد خوبی بود و برای اهل قوت هم، هم‌بحث و متفکر مناسبی به حساب می‌آمد. البته این بیان نسبت به ایشان در مقایسه با صاحبان حقیقت و سالکان طریقت عنوان می‌گردد نه نسبت به بسیاری از مدعیان که بر وباری ندارند و داعیه‌ی توان و اقتدار بی‌حد را دارند که ایشان نه با دسته‌ی اول همسنگ است و نه باید او را با دسته‌ی دوم هم‌تراز دانست.

بیان منطقی، نوع‌گفتار و منش علمی ایشان بسیار جالب بود و با آن که از محدودیت‌های معانی دور نبود، از صحت بیان و سلامت عنوان برخوردار بود و دارای چهره‌ای منضبط و مطالبی مستدل بود و اگرچه فراوان آن را تکرار می‌کرد، بر انضباط استدلالش می‌افزود.

من از ایشان بهره‌های فراوانی بردم و به ایشان احترام می‌گذارم؛ هر چند اعتقادی خاص به ایشان ندارم و صاحبان حقیقت و وارثان طریقت را با خُلق و خوی دیگر می‌شناسم.

□ چهره‌ای کوشا و منفعل

محضر عالم کوشا و زحمت‌کشی را سالیان درازی درک کردم و از قرائت کتاب‌های متعدد و بحث‌های رسوم و فنون خاصی در نزدش بهره بردم.

مردی بحق کوشا و پرکار بود؛ هرچند از اقتدار فعلی و اندیشه‌های نو برخوردار نبود و تنها از یافته‌های اساتید خویش یاد می‌کرد و از هویت آن‌ها منفعل بود و کم‌تر ستیز ذهنی به آن‌ها در خود می‌یافت.

اگرچه انفعال ایشان نقص به حساب می‌آمد، سبب صحت نقل کلمات اهل کمال بود و خود حسنی را دنبال داشت و سبب می‌شد به واسطه‌ی او با صاحبان کمال روبه‌رو شد. با آن‌که کوشا و پرکار بود و اساتید خوبی را به خود دیده بود، انفعالش موجب رکودش گشته بود و از هیچ‌گونه نوآوری و یا نقص‌نگری نسبت به مطالب اهل کمال و معانی اهل طریق برخوردار نبود و این امر سبب جمود وی به مطالب دیگران بود.

ایشان برای من بسیار سودمند بود و مشکلاتی را که به‌طور نسبی در دسته‌ای از کتاب‌های مختلف داشتم توسط ایشان برطرف نموده و سپس طریق دیگری را در جهت نقص آن کتاب‌ها دنبال می‌نمودم.

کوشش و پشتکار و شدت علاقه و حب این عالم کوشا به اهل کمال از امتیازات ایشان محسوب می‌شد؛ هرچند انفعال وی نسبت به آنان کمال نبود، ولی در جهت زمینه‌ی حب می‌توان آن را کمالی به حساب آورد.

موقعیتی را که باید مؤمن متعهد به قرآن مجید و حضرات معصومین علیهم‌السلام داشته باشد، ایشان به بسیاری از افراد و کتاب‌ها داشت و



وصول و عظمت آنها را دلیل بر قرب و بزرگی اولیای معصومین علیهم السلام و عظمت قرآن کریم می دانست و در طریق شناخت، بر معلول تکیه داشت تا علت؛ در حالی که موقعیت قرآن مجید و حضرات اولیای معصومین علیهم السلام چنان نیست که چیزی یا کسی بر آن گواه باشد و تمام صاحبان اهل سلوک و وارثان معانی که چیزی از آنها دیده یا شنیده می شود در این زمینه از شباهت‌هایی کمرنگ و ضعیف نسبت به آن عرش نشینان والا برخوردار می باشند.

با این که دلبستگی فراوانی به اهل کمال داشت راه به جایی نبرد و تنها از حب و علاقه‌ای وافر به آنان برخوردار گشته بود و بسیار هم آن را اظهار می نمود و به جهت همین افراط و علاقه، به جمودی افتاده بود که گویی دین را با چهره‌های خاصی می دید و افراد خاصی را متخلق به دیانت می دانست و حقیقت را به طور مستقل و دور از چهره و صورت نمی یافت.

علاقه‌ی ایشان به اهل کمال و صاحبان معانی، گذشته از واقعی بودن، جدی بود؛ نه تظاهر و صوری. با آن که دست‌های متعددی را دیده بود، هیچ‌کس از وی دستگیری نکرده بود و تنها به آموزش، درس و تعلیم اکتفا نموده بود و شاید عدم قوت ضمیر و نداشتن کتمان به معانی بود که باعث آن شده بود. اظهار حب و افراط در اظهار حب یا اصل حب، بدون کتمان، ضرر آفرین می باشد و این مشکل در ایشان به طور محسوس به چشم می خورد و این خود می توانست سبب کتمان آن حضرات علیهم السلام در ارایه‌ی معانی به وی باشد.

هرگز داعیه‌ی دستگیری نداشت و تنها مطالب اهل راه را؛ اگرچه

ناقص، با آب و تاب تمام نقل می‌نمود. بهره‌های بسیار فراوانی در جهت تهذیب مبادی و معانی رسوم و بعضی از فنون از این عالم بزرگوار بردم و می‌توانم حسن نیتم را نسبت به ایشان اظهار نمایم؛ هرچند قوت و اقتداری در جهات علمی و معنوی همچون معتمدان علمی و معنوی خود برای ایشان قایل نیستم. باشد تا جناب حق تعالی ایشان را به قدر حبشان به اولیای الهی علیهم‌السلام اجر مرحمت فرماید.

□ چهره‌هایی از اهل راه

همان‌گونه که از خاطرات گذشته به دست می‌آید چهره‌های علمی در خصوصیات تصویری و تصدیقی متفاوت می‌باشند.

بعضی در تصور معانی و مبانی قوی هستند و صاحب تصدیقات بسیاری نمی‌باشند. چهره‌ی علمی این افراد، همان تصورات آن‌هاست و نسبت به تصدیقات نیز ذهن تصویری دارند و چهره‌ی ذهن آنان آکنده از تصورات است و ذهنی عکاس دارند. دسته‌ای از چهره‌های علمی صاحب تصدیقات فراوانی هستند، ولی در جهت تصور یا مشکل دارند یا معمولی می‌باشند و کم می‌شود که هم در تصور قوی باشند و هم در تصدیق و چه محدود افرادی هستند که با آن که صاحب تصدیقات قوی هستند نسبت به تصورات گوناگون نیز بسیار قوی می‌باشند که اینان چهره‌های قوی و توانا در علم هستند.

برخی از صاحبان علوم دارای اذهان فعلی، خلاق و مبتکر می‌باشند و صاحب نوآوری و تغییرات گوناگون هستند و چه بسیارند افرادی که اذهان انفعالی داشته و تنها در جهت تحقق درست و ترسیم رسیده از

جانب گذشتگان نسبت به مبادی و معانی می‌باشند و قدرت انتقال و تغییر و نوآوری را ندارند.

در تاریخ علمی، افرادی که صاحبان اندیشه‌های نو و تازه بوده‌اند بسیار اندک می‌باشند و چهره‌های تابع، حامی و مدافع بسی فراوان بوده‌اند. بسیاری از اساتید چهره‌های اخباری داشته و در بیان مطالب، حالت و ژست انفعال و نقل و تطبیق به خود می‌گیرند و بعضی از صاحبان علم و معرفت نیز از چهره‌های انشایی و ایجاد بر خوردارند و تمامی مطالب نقل و تطبیق دیگران را به صورت انشا و ایجاد عنوان می‌کنند و اخبارشان هم انشاست؛ در حالی که دسته‌ی پیشین، اگر انشایی نیز داشته باشند، صورت اخباری دارد.

افراد در جهت تحقق معانی و حقایق ربوبی و کمالات معنوی متفاوت می‌باشند و بعضی قدرت طیّ مبادی را دارند و وصل غایی ندارند و بعضی نیز خود را به زحمت به نوعی اصل می‌سازند و وصول غایی محدودی می‌یابند و بعضی نیز تنها در جهات غایی همت می‌کنند و تحصیل مبادی را بهانه‌ای برای وصول غایی می‌دانند و این دسته افراد بسیار محدودند.

به طور کلی باید گفت: بسیاری از اهل سلوک محبّان هستند. اینان باید با ریاضت و زحمت فراوان خود را به جایی برسانند و دسته‌ای دیگر که بسیار اندکند محبوبان می‌باشند. اینان کسانی هستند که گزینش ربوبی در جهت سلوک آنان نقش عمده‌ای دارد. این دسته، تنها در جهت وصول غایی گام بر می‌دارند و مبادی را یا نیاز ندارند و یا آن را با عنایات ربوبی به آسانی می‌گذرانند.

محبّانِ طهارت می‌یابند و می‌توانند صاحبانِ کمالاتِ نسبی باشند، ولی این محبوبان هستند که می‌توانند دستگیری نمایند و مرشد و مطهّر غیر شوند و صاحب نفوذ کلمه باشند و تصرف در افراد نمایند. ممکن است فردی از چنان نفوذ کلمه‌ای برخوردار باشد که حضور لحظه و آنی وی سرنوشت‌ساز باشد و ممکن است مصاحبت بیست ساله‌ی فردی نیز تنها تکثیر معانی و کثرت معلومات را به دنبال داشته باشد و بس.

به‌طور کلی، اساتید برجسته و شاگردپرور و مرشدان وارسته و وصول یافته از محبوبان می‌باشند و این‌گونه است که صاحب تصرف و دَمند و بی‌آن که دود و دمه‌ای به راه بیندازند اهل راه را ناخودآگاه راهنمایی می‌کنند و در صورتی که اقتضایی داشته باشند در کوتاه زمانی ثمرات زیادی را در آن‌ها به بار می‌آورند.

صاحبان همت و وارثان اهل سلوک، اهل راه را معطل نگاه نمی‌دارند و عمر بیست ساله صرف هر کس نمی‌سازند و در راه، میان اهل راه تفاوت قایل می‌شوند و آن‌ها را گزینش می‌کنند و با همه‌ی افراد برخوردی یکسان ندارند و عاطل و واصل را از هم امتیاز می‌دهند و خشت خام در کوره‌ی ننگ و نام نمی‌نهند و پتک ریاضت بر سر خاک نمی‌کوبند.

این‌گونه افراد را با همه‌ی گوناگونی‌ها و خصوصیت‌های متفاوتی که دارند در طول راه بس بلند و عمر کوتاه‌هم فراوان دیده‌ام و انواع گوناگونی که نام آنان را انسان نهاده‌اند در راه مشاهده کرده‌ام.

فردی که دَمش دریایی بوده و اندکش بسیار و فراوانی که حضور بسیارشان تنها تصور معانی و اخبار و حکایت مبانی بوده است. اینان جز

در زمان و مکان نمی‌باشند و بدون دفتر و کتاب نمی‌خوانند و در عوض آن دسته در این معانی نمی‌گنجند و حاجت به دفتر و کتاب ندارند و بی‌زمان و مکان و دور از چهره‌ی موت و حیات از آن سوی دنیا و در این سوی آخرت در خواب و بیداری، مستان و هوشیاران را به راه می‌اندازند و آنان را آگاه می‌نمایند بی‌آن که کسی از حال آنان باخبر گردد. روحشان شاد.

□ در این دیار

در این دیار علاوه بر آن که تنها در انتخاب استاد باید احتیاط کرد، بلکه در جهت هم‌بحث نیز مشکل جدی به چشم می‌خورد؛ به‌خصوص با حالات طوفانی حوزه‌ها بعد از قیام مبارک پانزده خرداد. می‌توان گفت: در این جهت نیز رضایتی حاصل نمی‌شود و به‌طور کلی محصلان یا مشکل عدم تصحیح و عدم استحکام مبادی دارند و یا در پی تحصیل غایات بدون تحصیل مبادی می‌باشند و یا فرصت این کارها را پیدا نکرده‌اند و این جهات چنان محسوس است که قابل انکار یا اهمال نمی‌باشد و امروزه به صورت ریشه‌ای در آمده است؛ به‌طوری که این مشکل می‌تواند حوزه‌ها را در آینده از پا درآورد و بی‌سوادی در حوزه‌ها و حتی در حوزه‌های اصلی کلیت یا نوعیت به خود گرفته و فضل و اهل فضل حکم نوبر را داشته باشد؛ همان‌طور که امروزه نسبت به دسته‌ای از علوم و فنون و توانایی‌های علمای گذشته و استفاده از بعضی کتاب‌های آنان این حالت پیدا شده و قدرت استفاده از آن‌ها در حکم امری نادر و غیر محسوس می‌باشد که بیان این امر؛ اگرچه لازم است، مصلحت در

انشای آن نمی‌باشد و آن را دنبال نمی‌کنم.

یادم می‌آید روزی در خیابان، کتاب «جامع الشتات» مرحوم میرزای قمی را در دست داشتم. فردی که توقع از او نمی‌رفت هنگامی که این کتاب را در دستم دید گفت: «دیگر فصل این کارها گذشته»، من در جواب ایشان گفتم: جامعه بدون این معانی به جایی نمی‌رسد. دیگری را دیدم که پای درس دقت و توجه لازم نداشت و هنگامی که در رابطه با این حالت سؤال کردم، گفت: «فصل یادگیری این علوم گذشته و تنها حضورش کافی است».

اهل فضل‌ی که داعیه‌ی بسیاری داشت هنگامی که صحبت از «نهایه»ی مرحوم محقق اصفهانی پیش آمد، گفت: «اینها دیگر چه کتاب‌هایی است که فهم آن تزییع عمر فراوانی می‌خواهد»، به ایشان - با تعریض - گفتم: البته این حرف برای کسانی درست است که می‌خواهند خوانده‌ی شبشان صبح، مقاله و مجله شود، وگرنه برای کسانی که سر فراغ دارند همانند این کتاب را مبانی تحکیمی شریعت می‌دانند.

چنین توهمات و خیالاتی به قدری فراوان بود که عنوان آن برای غیر افراد حوزوی لازم نیست و افراد حوزوی نیز به وضوح از آن باخبر می‌باشند و بر کسی وضعیت موجود در سابق و حال قابل انکار نیست. خلاصه، این وضعیت سبب شد که ما از بسیاری که داعیه‌ی استادی داشتند به جای هم‌بحث استفاده می‌کردیم و با آن که به ظاهر استاد به حساب می‌آمدند و ما هم تمکین و حالت تعلّم را به خود هموار می‌ساختیم، ولی در واقع این‌گونه بود که ما بحث را پیش از شروع کلاس صاف می‌کردیم و برای تحکیم بحث و اطمینان از صحت آن به صورت

درس حضور به هم می‌رسانیدیم و در این راستا خاطراتی دارم که بیان صریح آن گذشته از آن که لازم نیست مناسب نیز نمی‌باشد و از آن به‌راحتی خواهم گذشت.

□ بی‌ادعایی پرمحتوا

محضر عالمی پرمحتوا و بی‌ادعا را درک کردم که بحق برایش قابل استفاده بود و با آن که نمود فراوانی نداشت و از برخوردهای بازاری به دور بود، پرمایه، صادق و مشکل‌گشا بود. ایشان مردی بود که عمر خود را بدون سر و صدا به دنبال علم و تحقیق نهاده بود و از اعتقادات و عقایدی خاص و پشتوانه‌های عقیدتی و علمی خوبی برخوردار بود.

این مرد، صاحب نژادی صالح و پدری شایسته بود. وی با آن که عاری از هرگونه عناوین و بازاریابی‌ها و داعیه و ادعا بود و خود را به کسوتی آلوده نمی‌ساخت و کوچک‌ترین توقعی از دیگران نداشت، دارای

اندوخته‌های علمی زیاد و اخلاقیات بسیار خوبی بود و به‌راستی افتادگی، فروتنی و ساده‌زیستن را در خود جای داده بود و وارستگی و ساده‌زیستن را از اصل خویش و علم و دانش را به خوبی به ارث برده و در خود جای داده بود. من سالیان بسیاری را در محضر ایشان به سر بردم و کتاب‌ها و مباحث متعددی را با ایشان دنبال نمودم و مباحث تحقیقاتی خوبی را از ایشان استفاده نمودم. اگر جامعه‌ی علمی ما از صداقت و قدردانی مناسبی برخوردار می‌بود، هرگز این چنین افراد لایقی نمی‌بایست بی‌نام و نشان و دور از هر اسم و عنوان به سر برند و آن‌طور که باید از وجودشان استفاده نشود. وجود ایشان برای من به قدری

ارزشمند بود که هیچ‌گاه نمی‌توانم زحمات این مرد وارسته و عالم بی‌ادعا را فراموش نمایم. روحش شاد.

□ حضوری محذود

حضور محذودی را از مردی به یاد دارم که بحق اهل ظاهر بود و با آن که در این زمینه، استعداد خوبی داشت، مرا چندان به خود دل‌بسته نساخت؛ اگرچه به طور متوسط به دنبال علم و درس و بحث بود، از بازی‌های بازاری بی‌بهره نبود و همواره فرصت‌ها را مغتنم می‌شمرد و در جهت تحقق اهداف خویش چنین اموری را مورد استفاده قرار می‌داد. روزی داستانی را عنوان نمود که حکایت از هویت خود داشت و می‌فرمود: مردم عمری را به دنبال دنیا صرف می‌نمایند و در آخر عمر و زمان بازنشستگی به دنبال مسجد و توبه و راز و نیاز حق به راه می‌افتند و برای پشیمانی از کردار ناپسند خود فکر و چاره‌ای می‌نمایند؛ در حالی که وضعیت ما به عکس آن‌هاست. ما عمری را به دنبال درس و علم و عبادت می‌گذرانیم و در اواخر عمر به دنبال دنیا به راه می‌افتیم و مشغول مردم می‌گردیم. این چه عاقبت ناپسندی است.

این سخن، کلامی بسیار مناسب و بجا بود که از ایشان به یاد دارم؛ به‌ویژه که ایشان خود مظهر بسیار مناسبی برای این مطلب بود و در نهایت چنین رفتاری با خود داشت و تمامی درس و بحث را بوسید و به کناری نهاد و به دنبال دنیای پر زرق و برق به راه افتاد. با آن که از فضل خوبی برخوردار بود و مورد استفاده‌ی من نیز قرار می‌گرفت و مدتی از فیوضات صوری ایشان استفاده نمودم، هرگز دل درگروی ایشان نبستم و از روش عملی ایشان راضی نبودم.

□ دلی در گرو دنیا

شخص دیگری را با این حال و هوا مشاهده کردم. وی با آن که داعیه‌ی فراوانی داشت، دل در گرو دنیا نهاده بود و علم و بحث را در راستای توان خود برای کامیابی منابع دنیوی قرار داده بود. هنگامی که چنین زمینه‌ای پیدا شد با تندی و بی‌صدا در پی آن به راه افتاد و گویی ناآشنا از علم و بحث است و از ابتدا کاسب بازاری بوده است.

با آن که حسن سلوکی داشت و از تعادل برخوردار بی‌بهره نبود، در جهت تمایل به امور دنیوی اهتمام خاصی داشت. اگرچه من از ایشان استفاده‌ی اندکی داشتم، حسن سلوک وی قابل تقدیر بود و اخلاق خوبش زمینه‌ای در جهت رشد امور دنیوی و مادی وی گشته بود.

□ کاسب کاری با کمال

فرد دیگری را یافتم که با داعیه‌ی فراوان خویش قابل مقایسه با آن دو بزرگوار پیشین نبود و با آن که از فضل و کمال بالایی برخوردار بود، از مبانی بازار داری و کاسب کاری دور نبود و به‌دقت در پی تحصیل فرصت بود و با استواری این امر را دنبال می‌نمود. اگرچه مدت محدودی را در خدمت ایشان بودم، بهره‌های خوبی از ایشان بردم و با آن که دل به ایشان نبستم مذمتی نسبت به ایشان ندارم.

□ ساده‌دلی مؤمن

ساده‌دلی مؤمن را یافتم که بحق از عقاید دینی و کردار ایمانی خوبی برخوردار بود و مسلمانی وارسته و عالمی شایسته بود و صفا، خلوص،

سادگی و تواضع را با زیرکی محدودی همراه ساخته بود. من از ایشان استفاده‌های خوبی بردم و محضرش را دوست می‌داشتم و با آن که حضور محدودی از ایشان داشتم، همواره برایم مورد احترام بود و از او کجی و کاستی ندیدم؛ هرچند از قوت، قدرت و اقتدار علمی بسیار بالایی برخوردار نبود.

□ النقال کالبقال

این عبارت را از دو کس به یاد دارم و با آن که روش کاری و نوع علم آن دو مختلف بود، هر یک در پاسخ به پرسش‌های متعددی این جمله را برایم می‌خواندند و خود را راحت می‌ساختند که در این جا به خلاصه از هر یک یادی می‌نمایم.

□ فاضلی وارسته

محضر عالم وارسته‌ای را درک کردم که به نقل کلمات دیگران چندان اهمیتی نمی‌داد و هنگامی که به مشکل روبه‌رو می‌شد متن گفتار را کم‌تر دنبال می‌کرد و برای گریز از میدان می‌فرمود: «النتقال کالبقال» من در مقام نقل هستم نه در مقام دفاع گفتار و باید میان این دو امر تفاوت قایل شد، و هنگامی که می‌گفتم: نفس نقل، خود، دفاع را دنبال دارد و برای نقل کلمات بزرگان باید در جهت تثبیت نقل، دفاع در کار باشد و بعد از نقل و دفاع، مشکل یا ایراد حرف باید دنبال شود؛ نه آن که مشکل و نقد ورد به هنگام نقل عنوان گردد، باز هم می‌فرمود: «خلاصه، النقال کالبقال».

ایشان عالمی خوش نفس و مرد وارسته‌ای بود؛ هرچند در تصور

کلمات مشکل داشت، عجیب این بود که دارای تصدیقات خوبی بود و برای من فایده‌های بسیاری داشت و من وارستگی ایشان را ارج می‌نهادم.

□ دردمندی بی‌آزار

محضر عالمی را دریافتم که بحق دردمندی بی‌آزار بود و با آن که بر عقاید خود اصرار می‌ورزید از فروتنی خاصی برخوردار بود. در شعر و حال و هوای عرفان و شور و حال عمری را گذرانده و به مقتضای شور و حال، کار خود را منحصر به کتاب‌های معقول و عرفان نموده بود.

مبانی معقول را با زحمت دنبال می‌کرد و بیان استدلال برای وی چندان آسان نبود و شور و حال وی غلبه بر استدلالات او داشت و در مقام ارایه‌ی دلیل نیز مطالب را با شعر دنبال می‌نمود.

با آن که عمری را در کنار اساتیدی گذرانیده بود، عدم قوت و استحکام اندیشه‌های نظری و غلبه‌ی شعر و شور او را دچار مشکل نموده بود و به آسانی و بی‌مطالعه از عهده‌ی بیان مطالب بر نمی‌آمد.

بیش‌تر برایم حضور آزاد ایشان سودمند بود و درس و بحث ایشان چندان مورد نظر نبود. اندکی که بحث ایشان را دنبال می‌کردم و از سلوک و عرفان یاد می‌کرد، گرفتار مشکل می‌شد و در پاسخ می‌فرمود: ما می‌خوانیم، نه آن که می‌بینیم و هنگامی که پرگار بر این حرف می‌نهادم، می‌گفت: «النقال کالبقال»، من فقط نقل معنا می‌کنم و دلیل معنا و اثبات خارج آن در قدرت این حقیر نیست.

این مرد دردمند و آزرده که اخلاق بسیار خوشی داشت و به فروتنی و

افتادگی خو کرده بود، به قدری در وادی تواضع پیش رفته بود که به حیوانات نیز احترام می‌گذاشت و خوراک خود را به آن‌ها می‌بخشید، بر اثر آزار دشمنان یا ایادی رقیبان از چنان اعصاب ضعیفی برخوردار بود که در ظرف عصبانیت در خانه و بازن و فرزند گرفتار طوفان می‌شد و دریغ از اندک محبتی که با سگ‌های محله داشت. البته این وضعیت را می‌توان یا به حساب بیماری او گذاشت یا از تصنع عرفان و شور و حال بی‌برهان و وصول و بدون استحکام او دانست.

این مرد فروتن، عصبانی و مصرّ بر عقاید دینی و انجام کردار آن، به چنان گرفتاری‌هایی مبتلا شد که زندگی او متزلزل گشت و فرزندانش از او متفرق شدند و ایادی اهریمنان نیز او را به سختی مورد آزار قرار می‌دادند و کسی نیز به حمایت از این مظلوم پر شکسته بر نمی‌خواست و او را حمایت نمی‌کرد.

به طور خلاصه باید بگوییم: دردمندی بود که شور و حال و حب ولایی او را به مراتبی رسانده بود و فروتنی وی، دوستانی را به او همراه ساخته بود و اصرار بر عقاید حقش، دشمنان معاندی را برای او در پی داشت و با آن که دشمنانش مغلوب حق گردیدند، او را به نوعی به انزوا و ادا کردن و به خمودی کشانیدند.

خلق و خوی ایشان را دوست داشتم؛ اگرچه نوع فروتنی ایشان را درست نمی‌دانستم و ایشان را با تمام صفایش اهل استدلال نمی‌دیدم. فروتنی باید همراه میزان باشد و از عنایت حکمت برخوردار گردد. افراد باید در مقابل فروتنی به سنجش گذارده شوند و نباید همه را یکسان دید و خوب و بد، دوست و دشمن و رفیق و بیگانه را با یک چشم دید.

اگر سالکی به مقامی رسید که همه را با یک چشم دید و بدی به دیده‌اش نیامد و تنها خوبی می‌دید و هیچ کس را دشمن ندانست و خلق را رفیق خود پنداشت که حق رفیق همگان است، نباید دیگر با اطرافیان و یا دوستان نزدیک سر عناد گشاید و محبت بر سگان و زحمت بر بندگان را روا دارد؛ مگر آن که بگوییم این حالات نوعی بیماری می‌باشد و نفس سالک در آن مؤثر نیست که ایشان همین گونه بود.

□ دقیقی پرتلاش

محضر عالم دقیقی را یافتیم که به جای آن که مورا از ماست بکشد، مورا از موی کشید و در دقت و فراست فرد عجیبی بود. ایشان فردی بود که با قوت ذهن و دقت توجه، ضمیر افراد را می‌خواند و براحتی از پیچ و خم دل‌ها عبور می‌کرد و از درون آن‌ها باخبر می‌گشت.

چنان مطلب را عنوان می‌نمود و دنبال می‌کرد که گویی حرف به حرف و جمله به جمله می‌بُرد و می‌دوزد و پرداخت می‌کند.

در تصور مطالب به قدری دقت به خرج می‌داد که صاحب حرف را هم خسته می‌کرد و در حرف خود به تجدید نظر و می‌داشت. دقتش برای من بسیار مطلوب و حضورش توجه آفرین بود و برایم بهره‌های فراوانی داشت.

مشکلی که ایشان داشت اعوجاجی بود که گاه از خود ظاهر می‌ساخت و در خواندن ضمائر افراد زیاده روی به خرج می‌داد و آثار عملی هم بر یافته‌های خود مترتب می‌ساخت که هیچ محمل و توجیه درستی برای آن متصور نبود و این امور او را گرفتار مشکلاتی ساخته بود.

کرده‌ی وی تزیین حقوق دیگران را به دنبال داشت و او را به آثار وضعی آن مبتلا می‌ساخت و ارتباط با ایشان را بر من مشکل می‌نمود و در نهایت نیز رابطه‌ی من با وی پیش از مرگ او قطع شد؛ زیرا گذشته از آن که دیگر برایم سودی نداشت، آثار وضعی ناموزونی را به دنبال می‌آورد.

با آن که مردی زحمت کشیده، پر استعداد و خوش حافظه بود و از دقت نظر بالایی برخوردار بود. از عوارض کردار وی این بود که زندگی رضایت‌بخشی نداشت و خود را از موقعیت خویش راضی نمی‌دید و با نوعی سوء ظن که نتیجه‌ی عملی همان تفکرش بود به سر می‌برد و راحتی را از خود سلب نموده بود.

□ واصلی سالم

سالیانی چند توفیق حضور در محضر واصل سالمی را یافتم که در تمام جهات کمال، بهره‌ای مناسب برده بود.

در طی مبادی و تحصیل غایات از ظواهر علمی، نقلی و عقلی تا شرعی و معنوی موفق بود و با استعداد سرشار و زحمت فراوان و سالیان دراز و تحت تربیت پدر واصل خویش توانسته بود خود را از تمامی گرداب‌های بلا برهاند و شور و شر سلوک را با صبر و بردباری طی نماید و دلی آرام و روحی سالم داشته باشد. دقت، تأمل، صبر و تخلق به معانی علمی و معنوی او را به چنان آرامشی رسانیده بود که کم‌تر از آن دم می‌زد. کتمان و پنهان‌کاری وی بسیار قابل تقدیر بود و کم‌تر کسی می‌توانست در جهت خاصی از او حرفی بشنود و در امور معنوی از او کلامی به در آورد.

مبانی شریعت را به قوت دنبال می‌کرد و در سلوک، خود را فارغ می‌دید و کوشش و تلاش را رها ساخته بود و تنها دل در گرو دوست داشت. مشکلات قهری چنین صفاتی را از جانب دوست می‌دانست و به آن‌ها روی خوش می‌نمود و چندان قهر و غلبه‌ای از خود نشان نمی‌داد. با آن که رنگ غیر ظاهر به خود نمی‌داد، بی‌بهره از باطن نبود و اندکی از آنچه احتمال می‌رفت بسیار می‌نمود و از حال و روی خوشی برخوردار بود که حالش در پنهان و رویش در عنوان بود. من از سلامت نفس ایشان و مواهب علمی و معنوی ایشان بهره‌های بسیار خوبی بردم و هیچ‌گاه خود را از ایشان دور نمی‌دیدم؛ اگرچه بسیاری از مواقع در حضورش نبودم.

با آن که تمام مواهب صوری زندگی را به ظاهر داشت، دل خود را به غم‌گرم زده بود و مشکل ایشان گشایشی را به دنبال نداشت و گویی که زندگی ندارد یا آن که زندگی وی روح مادی ندارد و جز در حالات باطنی وی رونق و حیاتی مشاهده نمی‌شد که شاید همین وضعیت با تمکن از کمال وی بی‌ارتباط نمی‌بود و خود زمینه را برای انصراف ایجاد می‌کرد و توفیق قهری برای میل به باطن در ایشان ایجاد می‌ساخت.

□ منجمی بی‌عنوان

محضر فارغ بی‌عنوانی را درک کردم که به‌خوبی مدارجی از کمال را طی کرده و به قوت بر آن مراتب مسلط بود.

گذشته از طی مدارج صوری و ظواهر، معارج معنوی و علوم سماوی و نجومی را به قوت تحصیل نموده بود و در باب تقویم و استخراجات نیز

محققمی توانا بود و در مجامع علمی مورد شناسایی اهل فن بود؛ هر چند خود را از تمامی جرگه‌ها دور نگاه می‌داشت. این مرد فاضل در معیشت عادی خویش مشکل پیدا می‌کرد و طریقی آسان برای رفع مشکلاتش پیدا نمی‌کرد.

روزی از ایشان سبب این امر را پرسیدم، فرمود: بی‌تظاهر و دستکاری نسبت به حقیقت به آسانی رفع مشکل نمی‌شود، دست‌کم بدون یک راه باریک، رسوب بی‌دینی مشکل زندگی حل نمی‌شود و افراد چون به نوعی درگیر باطل هستند، تا حقیقت را رنگی از باطل نیابد، نمی‌پذیرند. گفتار ایشان؛ هر چند چندان شیوا و گوارا نیست، منظور وی این بود که در این زمان زندگی سالم و تحصیل معیشت حلال چندان آسان نیست. هر چند بیان ایشان ظاهر خوشی ندارد و نمی‌توان آن را به‌طور کلی پذیرفت، از نسبیّت بالایی برخوردار است و مراد ایشان در واقع همین معنا بود.

نجابت، سادگی، سکوت و افتادگی آن مرد به قدری بود که اگر در جمعی حاضر می‌شد، هرگز داعیه‌ی فضل و کمالی از خود نشان نمی‌داد و با آن که در خود غوغایی داشت، آرام و راحت از کنار تمام مسایل می‌گذشت.

من از ایشان بهره‌های خوبی بردم و تحصیل اموری را که جز از ایشان و امثال ایشان برایم ممکن نبود به دست آوردم؛ هر چند مانندی برای ایشان نمی‌توانستم پیدا کنم، مگر به ندرت؛ آن هم در زمانی که با ایشان نبودم.

چنان آرام و ساده زوایای زمین و آسمان را وجب می‌کرد که گویی

قواره‌ی ساختمان‌ی را متر می‌کند و چنان سکوت و آرامشی داشت که گویی عامی و دور از همه‌ی معانی می‌باشد و تمام مشکلات خود را با سادگی هموار می‌نمود و زاری و شیون تمام آنچه را که از اندوه و محن در تقدیرش بود بر خود به‌راحتی هموار می‌ساخت.

□ فارغی پرشور

فارغ دیگری را یافتم که چنین اخلاقی داشت؛ اگرچه در همه‌ی جهات با هم مشترک و مساوی نبودند، در جهت‌های بسیاری با یکدیگر همگام بودند. هرچند آن جناب بر وی تفوق داشت، شور و حال ایشان بس فراوان و بیش‌تر به کار خود دلگرم بود و به‌خوبی قدرت‌ارایه و عرضه‌ی کارهای خویش را داشت؛ اگرچه وسعت و دسته‌ای از صفات علمی و معنوی آن جناب را به‌خوبی دارا نبود، در نوع خود از کارآیی خوبی برخوردار بود.

□ چهره‌ای دور از دیار

آخرین فردی را که در این زمینه‌ها یافتم از چهره‌های بس گویا و توانای این معانی بود و با آن که موقعیت پدر بزرگوار خویش را نداشت و پدر بزرگوارش سند بسیاری از اهل سلوک بود، این فرزند سالمند دور از دیار و مانده از تبار توانایی بسیار زیادی داشت و صاحب قوت و قدرت معنوی و صوری بود.

اگرچه دسته‌ای به ظاهر اهل معنا دور وی را می‌گرفتند و مزاحمش می‌شدند، ایشان با آن قوت نظر بالایی که داشت، چندان دل بر این افراد

نمی‌بست و به سادگی همه را از دید می‌گذراند.

روزی از این دیار شکایت می‌کرد و می‌فرمود: عجیب است که دسته‌ای می‌خواهند امور معنوی را نیز با دنیا تصاحب کنند و دسته‌ای از آقایان - که گاه از بیانشان شناخت افراد برایم به دست می‌آمد بی‌آن که ایشان توجهی به این امر داشته باشد - می‌خواهند امور معنوی را با مادیات به دست آورند و برایم ران‌گوسفند و بسته‌ی کاهو و ماست و چه و چه می‌آورند تا چه و چه دریافت کنند.

ایشان می‌فرمود: مگر این امور با دنیا به دست ما افتاده است که با دنیا به دست دیگران بسپاریم و مگر این چنین باید طی طریق نمود؟ پس مسبب‌الاسباب چه کاره است که به امور شیطانی متمسک می‌شوند؟ ایشان از نسلی پاک و اصلی مطهر نشأت گرفته بود و چنین برخوردهایی وی را بسیار نگران می‌ساخت و با آن که از دنیا بی‌بهره بود، چندان نیاز مادی نداشت.

من از ایشان استفاده‌های معنوی و صوری خوبی بردم، بی‌آن که تحفه‌ای هرچند کم برایشان داشته باشم و این خود سبب همگونی معنوی میان من و ایشان می‌گردید و به راحتی کارها هموار می‌شد. توضیحی بیش از این در این زمینه روا نمی‌باشد و ممکن است توضیح بیش‌تر آن ماه را از حجاب به در آورد و این کار با صفا و خلوص روح معنوی ایشان سازگار نباشد و بیم آن دارم که از ورای دنیا و ظرف ناسوت موجب نگرانی ایشان گردم یا نگرانم گردد.

□ صورتی از معنا

توفیق حضور کسی را یافتم که تمام همت و قوت وی کتاب و عبارت بود و عمری را در این جهت دنبال کرده بود و صورت و معنا را به خوبی ترسیم می نمود. بی آن که خود را درگیر آه و سوز و درد و هجران سازد، سخن از اهل سوز سر می داد و به یاد اهل درد، سوزی بر می افروخت و آتشی بر سوز می نهاد.

زمانی او را درگیر بحثی نمودم و او را از بحث فارغ ساختم که ناگاه گفت: من تا این جا بیش تر نمی فهمم و آنچه اهل معنا از آن دم می زنند، با آن که منکر آن نیستم، دنبال هم نمی کنم و در دل نیز هوس الفت و وصلش را ندارم.

دل در معقول داشت و سلوک را برای خود غولی می پنداشت و به خود اجازه‌ی رؤیت آن را نمی داد و با آن که در معقول، منقول، شریعت و حکمت داعیه‌ی بسیاری داشت، در باب ربوبیت و سلوک اهل معرفت خود را ناظر صامت می دانست.

در جهاتی برای من سودمند بود و می توانم فضل وی را مورد قبول قرار دهم؛ هر چند جهات معنوی ایشان تنها در امور نظری محدود می شد و در جهات عملی همچون دیگر صاحبان ظاهر بود.

□ متفکری نجیب

عالم متفکری را یافتم که بهراستی نجیب و ساده بود و چهره‌ی مظلومانه و نازیبایی داشت. بهراحتی می اندیشید؛ هر چند به سختی بیان می کرد و آنچه را که می دانست نمی توانست بهراحتی عنوان نماید. با آن

که بی تکلف و ساده زندگی می‌کرد، تازه و نو سخن می‌گفت و با آن که به آرامی سخن می‌گفت از سخنان زنده و محرک استفاده می‌نمود. من از ایشان استفاده‌های محدودی داشتم و تنها فرازی از زمان را با خصوصیتی در جهتی همراه ایشان بودم و بعد از آن زمان نیز دیگر فرصتی برای حضور پیدا نشد تا آن که ایشان به‌طور کلی از من دور گشتند و جهان را بدرود گفتند.

□ رزق دور و نزدیک

دورانی که در دیار امن مسکن گزیدم و در خود نشستیم و بر یار نظاره می‌کردم، با آن که از آرامش نسبی برخوردار بودم و چندان در پی این و آن نبودم، بدون توجه به بقای امن و صاحبان سر و سر هم نبودم، گذشته از آن که تقدیر ما را به خود مشغول می‌داشت و رزق دور و نزدیک ما را منظور می‌نمود.

در این راستا خیرات و فیوضاتی بس فراوان نصیبیم می‌گردید که بحق اگر بیش‌تر از فیوضات جوار نبود، کم‌تر هم نبود؛ هر چند جهات خاص و منحصر خود را داشت. در ترسیمی کلی باید گفت: دو چهره‌ی متقابل را همراه و آرام دنبال می‌کردم، بی آن که یکی دیگری را در مخاطره قرار دهد. جهتی دور از دیار و جهتی در دیار که هر یک لازم و ضروری بود و می‌بایست با توفیق حق و عنایات الهی هر دو سو را در یک دید داشته باشم و هر یک را بدون وقفه و اهمال دنبال نمایم.

در این نوشتار مختصر، نخست از چهره‌ی دور می‌گوییم و از چهره‌ی نزدیک تنها یادی خواهم داشت؛ اگرچه هر دو چهره مرا نزدیک بود و

اسباب حضور هر دو فراهم می‌شد، حال و هوای هر یک خصوصیت‌های خود را داشت و مواهب خود را دنبال می‌نمود و هر یک مرا به شکلی تازه می‌داشت.

□ نوع منحصر به فرد

مردی را در مقدس‌ترین دیار این ملک یافتیم و حضورش را درک کردم که در نوع خود منحصر به فرد بود و رقیب و ردیفی نداشت و بعد از ایشان نیز در حوزه‌ها این عنوان چهره‌ای گویا و شناخته شده به خود نیافت و گویی عنوان با ایشان رخت از جهان بر بست و رفت.

این مرد بزرگ چنان خود را در شعرهای خویش می‌ستایید که گویی آستان بلندش بر سر تمام عالم سایه افکنده است. از روحی بلند و دلی صاف و پردرد برخوردار بود و شوق، عشق، ذوق و صفارا به شکلی بیان می‌نمود که هر آهن سختی را گداخته می‌ساخت و از آن دلی جاری می‌نمود.

دلی چون آینه و قلبی همچون فرات داشت؛ گاه موج و گاه آرام. هنگام شعر و غزل، دلش از دست می‌رفت و هر دلی را گرفتار شعر و غزل می‌ساخت.

مقامات حریری و معلقات سبعه را همچون مقامات عشق و معلقات سلوک عنوان می‌نمود و چون عابدی در سجده، سالکی در مقام و عارفی در دید دوست، سوز و گداز و راز و نیازش به هم آمیخته می‌گردید و فراوان می‌شد که نه خود را می‌دید و نه درس و بحث و محفل و شاگرد و کاغذ و کتاب را.

آن روح بلند و دل صافی را جاهلان و فرومایگان چنان آزرده ساخته بودند که دلی پر درد و رنجی کهنه داشت.

همان اشخاصی که از ایشان به ظاهر استفاده‌های صوری می‌بردند، معنویات و صفای وی را مورد تمسخر و بازی خود قرار می‌دادند و او را فارغ از دل پر درد وی می‌آزردند.

من از آن جناب بهره‌هایی بردم که در نوع خود ممتاز بود و کسی را در این حد نسبت به بعضی امور، این گونه واجد شرایط ندیدم و می‌توان گفت: در نوع خود «منحصر به فرد» بود و با عروج ملکوتی خویش این عنوان را از میان حوزه‌ها برد؛ با آن که ممکن است کسانی داعیه‌دار این معانی باشند و گواهی بر ادعای خویش بیاورند، هیچ کدام همچون ایشان نمی‌شوند و خودشان نیز داغ چنین عنوانی را بر خود نمی‌نهند؛ چرا که عنوانی عام و شمولی است.

جای تأسف است که حوزه‌های ما برخی از علوم و فنون گذشته‌ی خود را از دست داده و صاحبانی برای این دسته از علوم باقی‌نمانده است و آگاهی از آن تنها در حد بسیار ضعیفی در بعضی افراد داعیه‌دار یافت می‌شود که گذشته از صحّت و سقم آن، چنین داعیه و ادعاهایی چندان کارگشا نمی‌باشد و آگاهی از مبادی بعضی از این علوم و فنون چندان نتایجی به دنبال ندارد.

این مرد بزرگ دردی از دوستان به دل داشت که گاه پناه به اغیار می‌برد یا مهر و عطوفت صوری اغیار را می‌پذیرفت. رنجش وی از دوستان چنان بود که عیب اغیار را ملاحظه نمی‌نمود و توجه بر آن نداشت و سوزی که از رنجش خاطری که از دوستان داشت، لحظه‌ای او را آرام نمی‌گذاشت.

احاطه‌ی وی بر پاره‌ای از حقایق معنوی، محض فعلیت بود و اخبار ایشان خود انشا و انشای وی ایجاد بود و شور و شوقش به معانی، عنان اختیار از هر دل صافی و دور از عناد می‌ربود.

چنین مردان بزرگی، بی‌آن که موقعیت تلاش و کوشش و حقیقت باطنشان معلوم گردد و مورد استفاده‌ی مناسب قرار گیرند، از دست می‌روند و از آن همه حقیقت، تاریخی باقی می‌ماند و بس؛ آن هم تاریخی گنگ و مجمل و پوشیده از هر بیان.

□ عارفی سینه‌چاک

عارف سینه‌چاک و واصل چموشی را یافتم که کم‌تر دست می‌گرفت و جز به ظاهر، مردمان را دعوت نمی‌کرد و امور باطنی را به رزق و تقدیر حواله می‌نمود.

هنگامی که محضر وی را درک کردم و مرا پذیرفت و اذن حضور داد در ظرف حضور خود را حاضر نساخت و مرا به غیبت دچار ساخت.

از راهی بس دور به در منزلشان می‌رفتم و وقتی در می‌زدم کسی از داخل می‌گفت: نیست. بر می‌گشتم و روز بعد می‌رفتم باز هم کسی می‌گفت: نیست و باز هم روز بعد می‌رفتم و کسی می‌گفت: نیست. این کار روزهای بسیاری تکرار شد و مدت شانزده روز همین راه را می‌رفتم و همین کلام را می‌شنیدم که نیست؛ نه چیز دیگری می‌پرسیدم و نه کلامی جز نیست می‌شنیدم و هر روز بعد از شنیدن این جمله با خود خلوت می‌کردم و می‌گفتم: خدایا، تا این جا آمدم و خیر از تو می‌خواهم که هستی؛ هر کس می‌خواهد باشد یا نباشد.

بعد از این مدت، روزی در خانه باز شد و آن جناب خود فرمود:
بفرمایید. من با باز شدن در، گویی در خود توان تازه‌ای احساس کردم و در
حضورش خلوت گزیدم و آرام و سر به زیر سکوت را پیشه ساختم و
ایشان نیز همچین کرد و در نهایت دو چایی آوردند و در میان صرف
چایی زبان بر سخن گشودند و مهر از لب دور ساختند.

بعدها، روزی فرمودند: قبولی شما در آن مدت این بود که هیچ
نپرسیدید که چه کسی نیست یا این که فردا هستند یا چه روزی باید بیایم
که این خود حکایت از صبوری شما می‌کند و چیزهای دیگری هم
فرمودند که مقام و فرصت خود را طلب می‌کند.

با آن که ایشان مدرّسی پرکار بودند، هیچ‌گاه از ذکر، فکر و خلوت
خود دور نمی‌گشتند و همیشه توجه و حضور دوست را در خود داشتند
و انس دائمی و حضوری ثابت یافته بودند. با آن که به آرامی و سر به زیر
سخن می‌فرمودند، معانی را چنان محکم و بلند عنوان می‌نمودند که
گویی کتاب‌های درسی عرفان برای ایشان مبادی محدود و کوتاهی بیش
نیست و بی‌مشکل بیان حقیقت می‌نمودند.

با آن که در عرفان نظری توانی چنین داشتند، عرفان عملی ایشان به
مراتب قوی‌تر و محکم‌تر می‌نمود و اندیشه‌های نظری ایشان رنگ و روی
عملی داشت و ثقل عمل در عین الفاظ و معانی مشاهده می‌شد.

با آن که در سلوک سالکی دل‌باخته و عاشقی راه‌یافته به دیار معشوق
بودند، تمام رموز ظاهر و فنون اهل ظاهر را در خاطر داشتند و دروس
صوری و علوم رسمی را به‌خوبی مستحضر بودند و همچون نوآموزی
قوی از تمام پیچ‌وخم‌های مباحث صوری یاد می‌کردند؛ به‌طوری که

گویی جز ظواهر، اندیشه و حافظه‌ای ندارد.

با آن که دوست و دشمن فراوان داشت، دل از همگان برگرفته بود و سر در جیب خود داشت و بر همگان از دوست و دشمن، دیده‌ی مرحمت روا می‌داشت. هرگز ندیدم که بر کسی حرف گیرد یا تندی روا دارد؛ یا بی‌آن که مزاح و شوخی یا خنده بر کسی روا داشته باشد از کسی جدا گردد. با دیده، دوست و دشمن را از خود جدا می‌ساخت و هرگاه که خستگی یا کثرت کار یا مزاحمت و رنجشی بسیار او را دشوار می‌آمد، سفر را پیش می‌گرفت؛ بی‌آن که کسی را از رفتن خود مطلع سازد یا کسی را با خود به سفر ببرد یا بر کسی و جایی وارد شود. همچون فقیری هر کجا که می‌رسید منزل می‌گزید و با هر کس که می‌شد همراه می‌شد. در راه هر جا که مرقد عالم و عارفی یا فقیر و سالکی می‌یافت به زیارتش می‌شتافت؛ بدون آن که از خود چیزی ظاهر سازد یا در مورد آن شخص پرسشی کند و از ملاقات به حضور وی بسنده می‌نمود و می‌گذشت. با آن که همه فن حریف بود، هیچ‌گاه حرفه‌ای را با حرفه‌ای دیگر مخلوط نمی‌ساخت و اهل ظاهر را با اهل باطن به هم نمی‌انداخت و با هر کس سر و سرّ خود را دارا بود و نسبت به امور معنوی و ربوبی تقیه را از دست نمی‌داد؛ اگرچه ظاهر وی خود هر تقیه‌ای را زایل می‌ساخت، تقیه‌ی او موجب حرمت حریم و حد جوار می‌شد.

از ایشان بهره‌های معنوی بسیار زیادی بردم و وجودش را مغتنم می‌دانستم. از حضورش برایم چنان دیدی حاصل شد که جز اولیای بحقی که صاحب سر و سرّ و سالک سریره باشند از چنین اقتداری برخوردار نمی‌باشند و این دید در خور عارفان به کلمات و کتاب‌های

عرفان نیست و آنان که سلوک و سیرشان تنها کتاب و درس و بحث و قیل و قال نمی‌باشد رمز و رازی چنین دارند. او مرد راه بود و دردمندی بی‌قرار و واله‌ای سرگشته و امیدواری به یار. روحش آرام باد.

□ مگو و میپرس

دیّاری را به دار و یاری را در دیار یافتیم. به محضر عارف سینه‌چاک و رند دهل دریده‌ای رسیدم که از اوصافش مگو و میپرس.

چهره‌ی گویای حق، واله‌ای همراه یار، شبیهی به دل‌دار، قامتی قیامت و نشانی از حقیقت. سرّی از سبحان، دلی پر بلا از هجر یار و رفیقی خو کرده به درد و سوز، همراهی با هجر و آه و فراق. عاشقی زار، مستی از جام «لی مع الله»، مهجوری شیدا و شب‌زنده داری بیمار از خمار چشم یار، مجنونی خندان و اسیری به زنجیر گیسوان آن ماه گرفتار. شمع روانش به سوز دایم مشغول، قباپوشی از غنچه‌های اطلس، بلبلی از گلشن جمال و عنقایی از قاف وصل، دلش پر راز و گوشش پر آواز و دیده‌اش یارشناس، دیوانه‌ای آزاده، مستی بی‌قرار و بی‌زاری از عقل پر فسون و ساده‌دلی زودآشنا.

به تقدیر حق، محضر سالکی واصل و عارفی فارغ را درک کردم که عدلی برایش در ذهن نمی‌یابم و شباهتی جز به اولیای کمال نداشت. دلش آینه‌ی ملکوت، روحش سرای بلند جبروت. در شوق واله، و در عشق هیمنان زده‌ای سرکنده. جنه‌ای کوچک، لباسی مندرس، خاک‌نشین ساد، دلش جامی چون می، دردکشی صافی، زلالی از عشق، فریادی از صفا و رضایی به رضای محبوب.

پاک تباری که دلش زنگار کینه و عناد به خود ندیده بود و مزه‌ای از غیر و سوا نچشیده بود. حضور خلقی وی، حضور حق و نمود ناسوتی او ظهوری از آن

جناب. دستگیری بی ادعا، مرشدی بی هوی، مرادی بی مراد و دل سوخته‌ای به آتش هجران سوخته، سوز هجر، قد دلش را هلال داشت و فراق، قامت قلبش را به قاف قیامت همگون ساخته بود. آهش دود عشق داشت و عشقش حیات معشوق.

حضورش تک مضراب سلوک بود و رؤیتش باور دیده را بر خاک داشت و دیدی بر «لولاک». مظهر جمال بود و جلالش مندرک در کمال. شاهی بود فقیر و فقیری بود شاه. خنده‌ی لبانش غنچه‌ای ابدی و شکوفه‌ی بیانش ذکر یار، نفس در چنگش موم و چنگش به ریاضت رام. عبادتش قوت دل، تکبیرش لقا، قیامش قامت و قامتش قیامت، رکوعش تذلل و سجده‌اش ریزش.

عقلش عشق، عشقش جنون و جنونش فنون. فقیری مشهور و غریبی مشکور. دردی جز هجر، شوقی جز وصل و عشقی جز یار نداشت. مسلمانی تام، مؤمنی بحق، حکیمی وارسته و عارفی آزاده، مجنونی عاشق و سالکی مشتاق.

هرچه از آن جناب بگویم هیچ نگفته‌ام؛ تنها آن قدر بگویم که درک حضور وی مرا از غیر فارغ ساخت و با یار آشنا نمود. زیارت وی عبادت بود و حضور او وصل، سادگی ایشان دل می‌برد و مهرش دل صافی می‌نمود، کلامش درّ و بیانش عرفان و کتابش قرآن و ولایتش حب به اولیای حق و حضرات ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام بود.

هرچه از افراد بسیاری شنیده بودم از ایشان دیدم و آنچه از ایشان می‌دیدم همان بود که از بسیاری می‌شنیدم. با حضورش از پا افتادم و دیگر حاجت به راه ندیدم و صاحب راه را همراه با کوه و گاه، گاه و بی‌گاه، همچون ماه در راه می‌دیدم.

عارفی بود حق بین، ریاضت‌کشی استوار و شب زنده‌داری هوشیار، شب‌هایش حضور و روزهایش بیداری.

با غیر، بیگانه بود و هرچه می دید داغش را به فراق تازه می ساخت و جز دلدار دلش را تازه نمی ساخت.

این عارف دل خسته در این عصر یکی از چهره‌های درخشان عرفان و معرفت بود و دل باختگان بسیاری داشت. صاحبان علم و معرفت و شعر و ادب او را می ستودند، صفا و خلوص و سادگی و شور و صداقتش دلربایی خاصی را همراه داشت.

با آن که محجوبی بی ادعا بود، در میان خواص شهرت بسیار داشت و با آن که مورد قبول تمامی اهل دل بود و نسبت به دشمن حسن سلوک داشت، به قول خود از جانب نهروانی‌ها همیشه در رنج و تعب به سر می برد.

به قدری از سادگی برخوردار بود که جز دیده‌ی آشنا مشکل می توانست ایشان را از آن ظاهر بسیار ساده باز شناسد. لباسی عادی و بسیار ساده و نوعاً مندرس، عمامه‌ای بس کوچک و لبانی پر خنده داشت و همچون بلبل که فراوان سخن از دوست سر می دهد، آرام و قرار نداشت.

پیرایه و ریا و خودنمایی و غرور هرگز در حریمش راه نداشت و به واقع متخلّق به حقایق ربوبی بود و سالکی عارف و مسلمانی بحق مسلمان بود؛ به طوری که بحق می شد قصد انشا نمود و درباره‌ی وی عنوان «مارأیت منه الا جمیلاً» را سر داد. از دنیا چیزی نداشت و با کثرت اولاد به کم اکتفا می نمود و فراوان می شد که با مشکل روبه‌رو بود و با عنایت از آن می گذشت.

گفتارش آن چنان آبدار و تازه بود و به خوبی در دل می نشست که گویی

تجسم معنا از ملکوت بود و بیانش از ناسوت می نمود. روحی معنوی داشت و آدمی را به راحتی با حق آشنا و مأنوس می ساخت.

این ولی خدا و مظهر اولیای کامل علیه السلام، در دوران زندگی پرفراز و نشیب خود، حوادث و ناملایمات بسیاری دیده بود که تحمل آن جز بر آن جناب دشوار می نمود. ایشان هرگز عنایت به اظهار کمالات خود یا ناملایمات نداشت و با تمام کلام و سخن و اظهار، صاحب کتمان بود.

خاطرات و تازگی هایی از ایشان در خاطر دارم که هرگز فراموشم نمی گردد؛ اگرچه بیان آن فرصت خود را طالب است و آن قدر بگویم که آن جناب عارف سالکی بود که سر دل می گفت و پیش از مرگ، بنده را از مرگ خود باخبر ساخت و بعد از این خبر دیگر ایشان را زنده نیافتم و در فاصله ای کوتاه با تمام سلامت مزاج و صحت صوری، ندای حق را لبیک گفت و به دیار یار شتافت.

استفاده هایی که از این حکیم وارسته و عارف دل خسته کردم از کم تر کسی داشته ام. باب صفا و صداقت را به طور کامل بر من گشود و درس مهر و وفارای بی هر منت و پیرایه به من آموخت. روحش شاد.

□ حکیمی جامع و رندی بی آرایش

توفیق حضور در محضر عزیزی را یافتم که بحق حکیمی جامع و رندی بی آرایش بود و حضوری دُرربار و محضری ساده داشت.

چنان به آرامی بحث را دنبال می کرد که گویی کلمات عادی را عنوان می کند و مطالب بلند علمی را با چنان وضوحی مطرح می کرد که گویی بر سر عنوان آن هرگز رهنزی وجود ندارد. ذهنی ریاضی، اندیشه ای منطقی

و عقایدی ناب و منشی وارسته و دور از پیرایه داشت و هرگز کجی و اعوجاج را به ذهن تداعی نمی نمود.

در جامع بودنش کم تر می شد شبیهی پیدا کرد و با آن که چندان مورد استفاده قرار نمی گرفت، محدود افرادی بهره‌هایی کافی از ایشان می بردند و از چشمه سار زلال ایشان سیراب می شدند. بیانش دور از شور و احساس و تمام همّتش بر اندیشه و برهان بود و از ذهن احساسی و افکار غیر منطقی استقبال نمی نمود و پرگار دقت و توجه در نظرش از اهمیت بالایی برخوردار بود. بحق اندیشمندی محقق بود و تمامی افکارش در زمینه‌ی تحقیق و نوآوری دور می زد و از هرگونه تحجّر و جمود و پیرایه گرایی پرهیز داشت.

عبارات بحث را چون قرائت قرآن کریم و دعا دنبال می نمود و استخراج معانی را همچون خروج آب از چاه در سر می پروراند و از هر گونه ابهام و اجمال و بریده کاری و سهل انگاری دوری می جست.

مطالب را با چنان دقت و وضوحی دنبال می نمود که ضعیف ترین افراد نیز توان درک و تحمل آن را معانی بلند داشته باشند و از نفهمیدن فردی نسبت به مطلبی آزرده می شد و بحث را به گونه‌ای دنبال می نمود تا فردی در تصور ناکام نماند.

حکیمی توانا و دانشمندی وارسته بود و کم تر شباهتی با بسیاری از هم‌نوعان خود داشت و به محقق و اندیشمند سزاوارتر بود تا اهل مباحثه، بحث، درس و قیل و قال.

اگر این دانشمند محقق در میان جامعه‌ای پیشرفته زندگی می کرد، به طور حتم در رشد آن جامعه نقش اساسی داشت و در بینش هرچه

بیشتر آن مردم مؤثر بود؛ در حالی که درون جامعه‌ی ما با این رکود و بی‌تفاوتی، داد و فریاد و هوار و جنجال آن جناب کم‌تر اثری در مقابل هو و جنجال معرکه‌گیران دجال نمی‌توانست داشته باشد.

با آن که مردی منطقی بود و فکری ریاضی و شیوه‌ای برهانی داشت، همچون عارفی بی‌پیرایه و رندی بی‌هوا و سالکی واصل و فارغی بی‌ادعا زندگی را دنبال می‌نمود. از معدود اساتیدم بودند که گذشته از شایستگی عنوان استادی، علاقه و ارادت خاصی به ایشان داشتم و به‌راستی محضر وی را لازم و سودمند می‌دانستم و در جهت علم و عمل، دانش و معرفت، اخلاق و ادب، ناخودآگاه و آگاه در آدمی نقشی تمام داشت و بدون زحمت فراوان محضر وی مؤثر و سودمند بود.

کم‌تر عقیده‌ای به آسانی در ذهن وی قرار می‌گرفت؛ بی‌آن که نسبت به امور مشکوک یا نارسا، تخریبی بی‌برهان یا عنوانی بی‌زمینه داشته باشد. جامعیت وی سبب شده بود که هرگاه بحث خاصی را دنبال می‌نمود، در تمام زمینه‌ها و ابعاد از آن سخن می‌گفت و مشکلی در هیچ یک از جهات بحث نداشت و مطلبی را باقی نمی‌گذاشت و گویی درس وی درس جمعیت و بحث ایشان بحث جامعیت بود. چشم تند و تیز و متانت سیر و دقتش، دل و فکر افراد را می‌شکافت و کم‌تر می‌شد نسبت به امری پرسش داشته باشد و با توجه و دقت، مشکلات یا پرسش‌های خود را از افراد برطرف می‌ساخت.

از محدود اساتیدی بود که در من آثار خاصی را ایجاد نمود و روحم را با منش شایسته‌ی خود همگون نمود و به صافی‌های خود وابسته ساخت.

وجود چنین افرادی در جوامعی این گونه، گذشته از تفریط مواهب و جودشان، سرخوردگی، کندی و رکود را به دنبال دارد. این حقیقت را از وجود مبارک آن حضرت چنان احساس می‌کردم که گویی تار و پود وجود وی در تمام ساعات، این شعر را زیر لب زمزمه می‌کند:

در کارخانه‌ای که ندانند قدر کار

آن کس که ترک کار کند کاردان تر است

هرگز نمی‌توانم آن مسایلی که نسبت به ایشان روحم را آزرده می‌ساخت فراموش کنم که گاه پیش از درس، هنگام غروب به مسجد می‌رفتم و در نماز جماعت ایشان شرکت می‌کردم. می‌دیدم مسجد از چنان خلوتی برخوردار بود که فضایی دور از دنیا و حیاتی رمیده از ناسوت را دارد و مشاهده می‌کردم که کوهی از وقار با انسی از یار در چرخ و چین و قیام رکوع و سجود دلدار در کش و قوس است و بی‌توجه از همه‌ی اغیار در خلوت‌خانه‌ی یار، نماز عشق سر می‌دهد و نیاز معبود می‌گذارد.

در چنین فضای ملکوتی و حضور ربوبی، گویاترین چهره‌ای که جز ایشان به یادم مانده و می‌ماند، چهره‌ی کارگر باربری بود که کول‌پشتی خود را در کنارش می‌گذاشت و با ایشان همسفر راه عشق می‌شد. عجب داشتم که چنین تک‌تاز دیار معبودی، همراهی جز این باربر سبک‌بار نداشت و گویی در دیار جهل و خانه‌ی کبر و محله‌ی ریا و شهر جنجال‌ها چشم باز کرده بودم و عجایب می‌دیدم و این خلوت و رونق، مرا سبک‌بار ولی دگرگون و غمبار می‌ساخت. این کوهی از کمال و دریایی از دانش، در چنان وضعیت ناهمواری به سر می‌برد که حیات وی همراه مشکل بود؛

اگرچه مرگ ایشان نیز بدون مشکل نبود و برای سیر به دیار آخرت می‌بایست از ماندنی‌های زندگی خود که همان کتاب‌هایش بود استفاده کرد تا فقدانش با آبرومندی از خاطره‌ها دور گردد؛ در حالی که در کنار ایشان، اوباش و اراذلی ظاهرنا از تمامی امکانات مُدرن زندگی برخوردار بودند، این مضیقه از آزادگی، سلامت، پاکی و بلندای روح و جان وی حکایت داشت.

وجود چنین فرزانه‌گانی حکایت از تمام کمالات و معنویات می‌کند و بهترین گواه بر وجود خوبی‌ها و درستی‌ها می‌باشد و وجوداتی این چنین، گواهان اصل صدق، صفا، درستی، کمال، معنویت، معرفت و وجود حق تعالی می‌باشند. روحش شاد.

□ نجیبی معقول و عالمی متوسط

بعد از آن دو بزرگوار پر شور و منطقی، توفیق درک محضر نجیبی فهمیده و عالمی متوسط را یافتیم که صداقت و نجابت وی تنها درسی بود که مشاهده کردم.

بعد از مدتی کوتاه که بر من روشن شد اقتدار و تسلط و مطالب مورد بحث را ندارد، خود با گشاده‌رویی این امر را باور کرد و عنوان نمود و به آسانی از کنار آن گذشت و با آن که چندان تازگی در مطالب و عناوین نداشت، نوع برداشت و برخورد وی ارزش حضور مدتی را دارا بود و نمی‌بایست از کنار آن به راحتی گذشت.

بی‌آن که مشکلی پیش آید یا اتلاف و اجحافی در کار باشد، پس از مدتی مناسب و لازم، با شیرینی و سرور از ایشان گذشتم و خاطرات

خوبی از ایشان را در ذهن به یادگار نهادم و بعد از آن زمان، ایشان را دیگر ندیدم؛ باشد تا در آخرت دیداری تازه نمایم.

□ زیرکی کارگشته و فاقدی طرّار

کسی را یافتیم که هیأت ظاهر و کسوت و عنوان وی بسی گویا و با طمطراق بود و گویی مقابلی برای آن حضرات پرمحتوا و بی ادعا بود. خود را با چنان زیرکی و صلابتی وارد معرکه می نمود که دست هر چیره دست طرّاری را از پشت می بست و چون خضری سبب می نمود و همچون موسایی عصا می کشید. این سبک؛ هر چند در بسیاری از افراد کارساز بود، در من به آسانی خود را می نمود و بعد از وضوح امر و حصول اطمینان از چنین واقع نارسایی، حضورش را مقداری از باب تحصیل مغالطه و ادراک پیچ و خم این گونه امور و افراد لازم دیدم و پس از آن به خاطره ای از این نوع افراد بسنده نمودم.

در جامعه ای که افراد برجسته و صاحبان حقیقی عقل و عرفان منزوی می گردند، افرادی این چنین و متظاهران این گونه، جولانگاه میدان کمال و صاحبان عنوان و مقال می گردند.

در جامعه ای که جنجال، داروی مؤثر آن می باشد، چنین افرادی طیبیان اسرار و صاحبان اقتدار می شوند و کمال اهل معرفت، گوشه نشینان خانه های بی رونق خویش می گردند.

این افراد که دریایی از مواهب الهی و کوهی از عنایات کمال مطلق می باشند، بی رونق هستند و نمود و جلوه ندارند و معرکه دارانی بی محتوا و ظاهرمدارانی پر مدعا، صاحبان سریر و تخت سلیمانی می شوند، در

حالی که تنها معجزه‌ی این افراد، طرّاری و دغل‌کاری است و چیزی در چنّته و توبره‌ی خویش ندارند.

□ سالمندترین چهره‌ی دیانت و سیاست

محضر سالمندترین چهره‌ی دیانت و سیاست را مدت زیادی تا پایان حیات صوری وی درک کردم که اسرار علم سیاست را به خوبی می‌دانست و آن را بی‌محابا عنوان می‌نمود.

به مقتضای سن و سال و درگیری وی با مسایل سیاسی - که دوران بسیاری پیش از دوران من و مدت زمانی که خیلی بیش‌تر از عمر من بود - نوع مطالب و درک وی، قابل ارزش و اطمینان بود و بحق دیانت و سیاست را با هم تجربه نموده بود.

در محضر ایشان، تنها از عرفان و سلوک یا حکمت و معقول و یا فقه و اصول بحث نمی‌شد، بلکه عصاره‌ای از یک قرن کوشش و تلاش دینی، سیاسی، فردی و اجتماعی نسل پیش را برایم مجسم می‌ساخت.

پهلوانی بود که تیر و پیکان‌های دغل‌کاران سیاست‌باز، جای جای روح و جانش را مجروح ساخته و توان و تلاش و استحکام و ایمانش، علت بقای طولانی وی بر دغل‌کاران گردیده بود تا گفتنی‌ها را برای اهلس عنوان نماید.

با آن که بیش از قرنی عمری پربار و برکت را طی نموده بودند، حقایق را به خوبی در نظر داشتند و براحتی عنوان می‌نمودند و با تندی تاریخ را ورق می‌زدند و تلخ و شیرین جامعه و صحت و سقم بازیگران خوب و بد را با انصاف و صداقت مجسم می‌ساختند.

استفاده‌ام از ایشان به قدری لازم و پرمایه بود که محضر وی را توفیقی از جانب حضرت حق می‌دانستم و آن را مغتنم می‌شمردم. روحش شاد.

□ مظهری تمام از فقه و عدالت

محضر فقیهی عادل و حکیمی صامت را درک کردم که از عالم‌ترین چهره‌های درخشان علم و فقاہت و عدالت و تقوا در این عصر بودند و نسبت به خاندان رسالت و ولایت علیہ السلام نمونه‌ای گویا بودند و در علم، عدالت و ولایت، به سابقان از اعظم شیعه شباهت بیش‌تری داشتند تا به حاضران.

عمر گران‌قدر و پربار خود را در طریق تهذیب نفس و تحصیل فقه و معارف اهل بیت عصمت و طهارت علیہم السلام با قوت و دقت تمام طی نموده بودند و استوانه‌ای محکم برای ایتم آل نبی و اهل ولایت علیہم السلام به شمار می‌رفتند.

با آن که حکیم معقولی بود، دم از حکمت نمی‌زد و صمت و سکوت را بر قیل و قال برگزیده بود و طریق افتارا به احتیاط و ورع دنبال می‌نمود. فقیهی بادقت و بااحتیاط، کم حرف و گزیده‌گو و زیرک و هوشیار بود و مشکلات فراوان قرن پرمخاطره‌ی حاضر را با فراز و نشیب بسیار و تحمل مشقت‌های آن به‌خوبی طی نموده بود.

ورع، احتیاط، دقت و گزیده‌گویی ایشان، بهترین ثمراتی بود که در آدمی مؤثر می‌افتاد و جبروت و جمال و وقار وی، حکایت از صلابت نفس و قوت ایمانش داشت. حضور وی صفا و سکوت ایشان حکمت و بیانش حاکی از درایت و دیانت بود و حرمت تمام مردم را دارا بود و

محرومان از وجودش بهره‌مند می‌شدند و هرگز عصبانیت و پرخاش از محضرش مشاهده نمی‌شد و صبر و حلم و بردباری وی حکایت از صلابت و استواری او می‌نمود. روحش شاد.

□ فقیهی وارسته و انسانی شایسته

مدتی محدود حضور فقیهی کامل و انسانی شایسته و وارسته و زیرکی فهیم را در دیاری دوردست درک نمودم که برایم از فرصت‌های مغتنم و پر بار بود.

این فقیه بذله‌گو، زیرک و فهیم از صفا، درایت و دقتی برخوردار بود که کم‌تر فقیهی را در چنین موقعیتی یافتیم. با آن‌که از حوزه‌ها دور افتاده بود و به فرمایش خود مرجع استخارات بود، عمر پرباری را در مبانی دیانت و فقاہت طی نموده و افتادگی و تواضع ایشان را کم‌تر فردی دارا بود.

در مدت محدودی که خلوتش را درک کردم از انس و دقت و زیرکی وی مسرور و صافی می‌گردیدم که هر لحظه‌ی آن سالی را اثر می‌بخشید و هر نگاهش راهی را طی می‌نمود. این مؤمن دل‌قوی از زیرکی خاصی برخوردار بود. برخورد وی با افراد متفاوت بود و هر کس را به‌طوری و هر فرد را به‌نوعی دیدار می‌نمود. هرگز مطالب خویش را هدر نمی‌داد و از خلوت با اهل معنا دریغ نداشت و در خلوت دیگر کلفت و قید را از خود دور می‌داشت و یک دنیا الفت و صفا بود و بی‌هر پیرایه و تقیّه‌ای حقایق را مطرح می‌ساخت.

عقل و درایت را همراه علم و فقاہت و مردم‌داری در خود تحقق

بخشیده بود و عقل ایشان پررونق و در خور همگان و خلوت وی بر اهل معنا مغتنم بود.

اهل معنا و صاحب فتوت و مرد شجاعت بود. زیر بار زور و فریب و ساده‌انگاری نمی‌رفت و هر نوع زرنگی و دوز و کلک را به خوبی می‌شناخت و خشتی می‌نمود.

□ فقیهی با سلامت و ساده دلی صافی

مدتی در دیاری نه چندان دور، فقیه خوش طینت و ساده دلی صافی را درک نمودم که صداقت، سلامت، فضل و فقه در آن عالم وارسته جمع بود.

با آن که سنین بالای عمر را می‌گذراند، به شدت به درس و بحث علاقه داشت و با رغبت فراوان در بحث‌های شخصی طرفینی حاضر می‌شد و همچون گلی تازه، صبحگاهان بسیار زود می‌شکفت.

از غربت فضل و علم محیط خود می‌نالید و به حال تنهایی و دوری از علم و بحث و حوزه‌ی رسمی نگران بود. با آن که از موقعیت اجتماعی بسیار بالایی برخوردار بود و مظاهر دین و اقتدار مردمی را در دست داشت، هیچ یک در او همچون بحث علمی گوارا نمی‌آمد و جز با علم همراه نبود.

احاطه‌ی وی در علم و تخلق ایشان به عقاید دینی، همچون سلف صالح در من بسیار گوارا می‌نمود. بعد از مدتی که از ایشان جدا گشتم، روح صافی و دلنواز وی به دیار ابد کوچ نمود و از قید ناسوت رهایی یافت. روحش شاد.

این بود شرح حال چهره‌ی دور از دیار ثابتم که همراه چهره‌ی نزدیک مرا شکار می‌ساخت و دنبال می‌نمود.

صفا، صداقت، علم، پختگی، عشق و معرفت را از یک یک آن حضرات مشاهده می‌نمودم و از درک حضورشان اثرهای معنوی گوناگونی نصیب می‌گشت. بعد از بیان این چهره لازم است، چهره‌ی حضورم را که درک محضر اعظامی برجسته و بحق وارسته می‌باشد، به طور گزیده و خلاصه عنوان نمایم تا در حجاب عبارت و عنوان از آن حضرات مؤمن و محقق دینی یادی کرده باشم.

□ مجتهدی معتقد به ولایت

محضر مجتهد وارسته‌ای را درک کردم که صاحب استعداد و دقت و کوشش فراوانی بود و حافظه‌ی خوبی داشت. عقاید دینی وی به خوبی از عشق او به اولیای معصومین علیهم‌السلام حکایت می‌کرد.

استعداد، حافظه، دقت و پرکاری ایشان عامل موفقیت وی بود و اجتماع این امور، همراه سلامت نفس و عقیده او را موفق ساخته بود. درس وی از موقعیت بالایی برخوردار و بیان ایشان خوب بود. در تقریر مطالب و کلمات دیگران به خوبی دقت می‌نمود و از عهده‌ی بیان آن بر می‌آمد و کم‌تر موردی را بی‌محابا و یا نارساها می‌ساخت.

با تمام این اوصاف، از نوآوری و خلاقیت تازه و بسیار به دور بود و بیش‌تر از آن که از خود بگوید از دیگران بیان می‌کرد و این خود حد واقعی آن جناب است.

روزی از من پرسید: فرق من با فلانی چیست؟ گفتم: این است که شما

از دیگران می‌گویید و ایشان از خود. آن جناب کم‌تر به دیگران می‌پرداخت و ایشان کم‌تر توان پرداختن به اندیشه‌های خود را داشت. مدّت زیادی از محضر ایشان بهره‌گرفتم و مهرش را در دل داشتم؛ هرچند در حال حیات وی بحث او را ترک کردم، مورد احترامم بود و از او به‌خوبی یاد می‌کردم؛ اگرچه افراد محدودی را از ایشان برتر می‌دانستم. ایشان گذشته از فضایل علمی و اعتقادی، از صفات اخلاقی مردمی و زهدورزی خوبی برخوردار بود و با آن که از زیرکی خاصی بهره داشت، مجامله‌ی فراوانی به خود راه می‌داد و با آن که از صفات شجاعت، ابراز آزاد عقیده و آزادمنشی برخوردار بود، در سطوحی، از درگیری با دیگران پرهیز داشت.

البته، ضعف توان علمی حوزه در قشر جوان، موقعیت بسیار خوبی را برای یکه‌تازی ایشان در طیفی وسیع ایجاد می‌کرد. مطالب بلند حضرات علمی گذشته را با بیانی بسیار شیوا و مرتّب تحلیل و نقد می‌نمود؛ اگرچه دستمایه‌ی نقد وی نیز از همان صاحبان علمی بود، نوع بیانش جذابیت خاصی را مطرح می‌نمود که طرفداران فراوانی را همراه داشت. با آن که چند سالی از ایشان استفاده نمودم، موقعیت محسنات یاد شده از ایشان چندان مورد لزوم و حاجتم نبود و این خود علت دوریم از ایشان شد.

▣ مجتهدی بنام

چند سالی در درس مجتهدی بنام شرکت نمودم که از حافظه، حسن ترتیب و خلق خوشی برخوردار بود و بیش از موقعیت علمی خود،

موقعیت اجتماعی داشت و از زمینه‌های بسیار خوبی در تحقق این امر برخوردار بود.

متانت، وقار، حسن خلق و سلوک مردمی ایشان را می‌توان به سبب موقعیت اجتماعی وی دانست. البته جهات دیگری نیز در تحقق این امر نقش داشت؛ هرچند جهات صوری آن بیش‌تر از موقعیت علمی ایشان جلب نظر می‌نمود. با آن‌که هماهنگی روش یا وحدت طریق و هدف با یک‌دیگر نداشتیم، حضور درس وی در این مدت برایم مفید بود و استفاده‌های خوبی از ایشان بردم. روحش شاد.

□ جامعی از اهل ولایت

چند سالی درس مجتهد نسبتاً جامعی را حاضر می‌شدم که اطلاعات عمومی وی بهتر از دیگر افراد بود؛ هرچند داعیه‌ی ایشان بیش از واقعیت نمایان بود و از عمق فراوانی برخوردار نبود.

موقعیت علمی ایشان، نه آن‌گونه بود که دیگر رقیبان را به بوق و کرنا بکشاند و نه آن‌طور بود که خود اظهار می‌نمود؛ هرچند هواداران ایشان این داعیه را داشتند. گذشته از آن‌که علاقه یا اظهار علاقه‌ی وی به اولیای معصومین علیهم‌السلام بیش از حد معمول بود و چنین اظهاری به واقع نیز نزدیک بود، ولی درس و مطالب جانبی ایشان خالی از لطف نبود؛ هرچند درس وی در جهات سطحی بیش‌تر فعال بود تا جهات تحقیقی و عمقی و این خود علت کمی حضورم شد.

□ عالمی متروک و مدعی

محضر عالمی را دریافتم که داعیه‌ی علوم صوری و معنوی و معقول و منقول را داشت و درس وی وضعیت خاصی را دنبال می‌کرد. با آن که داعیه‌ی تحقیق داشت، از کم‌تر لسان تحقیقی برخوردار بود و بسیاری از خرده‌گیری‌های وی به مطالب دیگران، به طور محسوس، خالی از اشکال نبود و گویی به ایرادگیری رغبت بیش‌تری داشت تا به تقریر و تثبیت مطالب دیگران. من زمان محدودی به ایشان نزدیک شدم و بجز درس، خلوت ایشان را هم دریافتم؛ هر چند خلوت ایشان همچون جلوت بود و تازگی خاصی نداشت و بیش‌تر، جنبه‌ی دوستی برقرار بود تا استفاده‌ی علمی. بعد از مدتی چون زمینه‌ی تازه‌ای در ایشان نیافتم به‌طور کلی از ایشان دور گشتم؛ هر چند حسن سلوک و برخورد مناسبی داشت و فضل و علم وی در سطحی از معقول و منقول بحق نمایان بود و بر بسیاری از اهل ادعا برتری داشت.

□ فقیهی صالح و مجتهدی با ولایت

محضر فقیهی بنام و بحق متخلق به فقه، تقوا، ولایت و پاکی را سالیان متعددی درک نمودم که تخلق خاصی در این جهات برایم به بار آورد و در من مؤثر افتاد.

می‌توان گفت: یگانه‌تازی این متقی با ولایت در فقه بیش از دیگر جهات بود و نسبت به جهات معقول و امور کلی دلبستگی چندانی نداشت و نسبت به امور اعتقادی از حساسیت و عرق دینی محکمی برخوردار بود.

با آن که در دورانی سخت می‌زیست و حوادث زیادی را پشت سر گذاشته بود و اعتقادات خود را مطرح می‌نمود، با مهارتی خاص و با عنایات الهی تا پایان باقی ماند و به حذف و اسقاط مبتلا نگشت. به امور ولایی از حساسیت خاصی برخوردار بود و بحق حامی محکم ولایت بود؛ هرچند نسبت به مسایل روز یا مبانی عقلی آلوده به جمود بود و بی‌بهره از رکود خاص نبود.

با آن که از موقعیت اجتماعی خوبی در تمام طول حیات بهره‌مند بود، در اواخر عمر شریف خود از موقعیت علمی تدریسی بالایی برخوردار نبود و البته این امر تنها منحصر به ایشان نمی‌باشد. با آن که در پاره‌ای از جهات نسبت به ایشان اهمیتی نداشتیم، نسبت به خصوصیات ولایی و اندیشه‌ی فقهی ایشان اهمیت خاصی قایل بودم. ایشان را پناهی برای حوزه‌ها، شیعه، فقه و ولایت می‌دیدم و بحق در این جهات کوشش می‌نمودند و از تمام قدرت و اقتدار خود در پیشبرد این جهات استفاده می‌کردند.

▣ مجتهدی دقیق و کارگشته

سالیان زیادی محضر عالمی مجتهد، دقیق، کارگشته و محقق را درک نمودم که به فضل و کمال معروف و بی‌آلایش و دور از تمامی پیرایه‌های جانبی بود.

اصول ایشان بسیار عالی بود؛ همچنان که استاد ایشان از سران علم اصول به حساب می‌آمد و فقه ایشان نیز از دیگران کاستی نداشت و محدودیت نفوذ وی در میان مردم ناشی از کمبودهای جانبی بود که آن نیز برای ایشان حسن به حساب می‌آمد.

درس ایشان یکی از بهترین درس‌هایی بود که در این دیار دیده بودم و همچون بعضی دیگر از اساتیدی بودند که در هر کجا که بودم برای استفاده محضرشان را ترک نمی‌کردم و درس و انس با ایشان در نقش ذهنم تأثیر بسزایی داشت. به عکس بعضی از کسانی که با آنها به طور کلی چندان قرابتی حاصل نمی‌شد و جز درس و بحث، حضور خاصی نداشتم، ولی با ایشان حشر و نشر داشتم و گه‌گاه توفیق می‌یافتم و به‌طور خصوصی حضورشان را درک می‌کردم و دسته‌ای از خصوصیات ایشان در آن محافل برایم روشن می‌شد.

با آن که آن‌طور که باید از ایشان استفاده نمی‌شد، ایشان در دسته‌ای از جهات علمی کم‌نداشت و می‌توان گفت: در بعضی جهات بر دیگران پیشی داشت و تنها عوامل جانبی باعث پیشی دیگران از ایشان می‌شد. قدرت تحلیل ایشان بسیار خوب بود و بر اثر طول مدت، پختگی فراوانی یافته بودند و با آن که از حافظه‌ی خوبی برخوردار نبودند، به خوبی بحث را تقریر می‌کردند.

گذشته از کمالات علمی از صفای باطن ایشان بهره‌ی خوبی داشتم و از بی‌آلایشی آن جناب لذت می‌بردم. آری! آن‌هایی که با آلایش زندگی می‌کنند، مشکلاتی را در خود پنهان می‌دارند که اگر ظاهر شود ممکن است مشکلاتشان بیش از حد عادی باشد.

□ جامعی کامل و وارسته‌ای فارغ

در این دیار محضر جامعی کامل و وارسته‌ای فارغ را درک کردم که وجود استکمالی وی از ثمرات علمی این دیار نبود؛ اگرچه بهترین ثمرات

علمی و اخلاقی را برای اهل علم این دیار داشت.

با آن که در علوم نقلی و فقه و اصول از دیگران کم نداشت، بیش تر حکمت خود را در زمینه های قرآن کریم، حکمت، معقول و تهذیب اخلاق مستعدان صرف می نمود. با آن که در سطح عموم مطرح بودند و در دسترس همگان قرار داشتند، با کم تر کسی خو پیدا می کرد و کم تر می شد که فردی را اهل سرّ خود بدانند. همگان، ایشان را به صداقت و سلامت و بی آلاشی می شناختند و بحق هم از این اوصاف برخوردار بود.

گذشته از جهات معقول، حکمت، فقه، اصول و علوم قرآنی، در جهات باطنی نیز راه به جایی برده بودند و با عوالم ربوبی نا آشنا نبودند. تظاهر و خودنمایی نداشت و بی آلاش بودند و به آرامی با همگان برخورد می نمودند.

با آن که بسیاری از افراد محضر علمی و اخلاقی ایشان را درک می کردند، ایشان کم تر امیدی نسبت به فردی داشت. این امر را در فرصتی مورد پرسش قرار دادم و چنین برداشتی را از پاسخ وی به دست آوردم.

چنین وجود کامل و وارسته ای با مشکلات فراوانی همراه بود و جهال و متعصبان و دگم اندیشان ذهنی، رنجش خاطر ایشان را بسیار فراهم می ساختند و برای ایشان درگیری های پیچیده ای فراهم می ساختند که ایشان با صبر، حلم، استقامت و سکوت تمامی را پشت سر می نهادند و نسبت به مشکلات هرگز دم نمی زدند.

برخوردی با ملاطفت و بیانی با متانت و چهره ای بس ملکوتی داشت

که تمامی حکایت از عمق روح و صفای دل و استواری خلق و خوی ایشان می‌نمود و کم‌تر کسی بود که از دیدن آن بزرگوار تحت تأثیر قرار نگیرد و متوجه عظمت و بزرگی روح آن مرد نگردد.

با رویی باز همگان را ملاقات می‌نمود و سکوت را بر سخن ترجیح می‌داد و پاسخ هر فردی را به قدر حاجت وی و در حد فهم او مطرح می‌نمود و مقتضای حکمت را رعایت می‌کرد؛ نه سخن را از کسی دریغ می‌داشتند و نه مطلبی را زیاده از حد لزوم عنوان می‌نمودند.

از ایشان استفاده‌های بسیار بردم و برخی از مشکلات فنی عرفانی را برایم گره‌گشایی می‌نمود و تنها فردی که در این جهت و در این دیار مورد استفاده بودند ایشان بودند و دیگر کسی را در این ردیف ندیدم و خبر از وجودشان نیز نیافتم.

ایشان صاحب تألیفات فراوانی هستند که در جهت کم و کیف از موفق‌ترین افراد صاحب قلم این عصر به حساب می‌آیند و در جهت رشد افکار و عظمت و مجد شیعه قدم‌هایی بس بلند را برداشته، به طوری که تمامی کتاب‌های ایشان مأخذ اهل علم قرار گرفته و دسته‌ای از کتاب‌های ایشان خلأهای علمی و دینی این عصر را برطرف نموده است.

▣ مجتهدی متخلق به کمالات انسانی

از درس‌هایی که سالیان دراز در آن حضور یافتم، درس مجتهدی بود که بحق متخلق به علم و عمل و عمق تحقیق بود و کم‌تر کسی را در این موقعیت یافتم و در این دیار همچون ایشان را هرگز نیافتم که در جهت علم، عمل، صفا و پاکی پیشتاز باشد. با آن که آقازاده بود، بحق آقا بود و با

پدر خود قابل مقایسه و طرح بود. در علم، صاحب سخن و دارای تصدیقات بسیار خوبی بود و کم‌تر به دنبال تصور گفته‌های این و آن بودند. درس ایشان بسیار پربار بود و با آن که دارای کمیت زیادی نبود از کیفیت بسیار خوبی برخوردار بود.

در پاکی و تقوا کسی را برتر از ایشان در این دیار نیافتم و کسی یافت نمی‌شود که ایشان را در رأس بهترین خوبان نداند و بحق هم از بهترین بودند. در این دیار تنها ایشان را متخلق به تمام اخلاق الهی دیدم و با آن که چندان به دنبال حکمت و عرفان نبود، صفای باطن داشتند و صافی دل بودند و همین معنا، ایشان را از همه‌ی تحصیلات صوری فارغ ساخته بود. حضور درس ایشان برایم معنای خاصی داشت و گذشته از بهره‌ی علمی رؤیت ایشان و ترنم صدای وی یادی از صفا، خلوص و صداقت را همراه داشت و اواخر عمر خود با آن که درگیر مشکلات فراوانی گردیده بود، چندان حال و هوای بحث نداشت و بحثش گاهی با مشکل روبه‌رو می‌شد و گاهی در میان بحث مشکل پیدا می‌کرد، ولی درسش را حاضر می‌شدم و مقداری نیز دورتر می‌نشستم که هم حضورشان را درک کنم و از رؤیت آن مؤمن بحق بهره‌گیرم و هم بحثش چندان ملموس نباشد؛ زیرا مشکلات بحثی ایشان مرا آزرده می‌ساخت که چگونه در جامعه‌ی ما باید بزرگانی وارسته بر اثر آلودگی‌های دیگران این چنین وضعیتی را پیدا کنند. حضورشان را بسیار با دقت و تند و تیزی همراه می‌ساختم و با خود می‌گفتم: هر قدر می‌توانی نگاه کن! که در این دوره‌ی آخرالزمان دیدن افرادی این‌گونه «نوبر» است و ممکن است دیگر توفیق آن دست ندهد، پس ایشان را با دیدی بحق مسلمان نظاره می‌کردم که شاید دیگر

مسلمانی این‌گونه در این زمان که زمانه‌ی کثرت‌گرایی است، یافت نشود. پس از مدتی، شرکت در نماز میت بر ایشان - که توفیق حضورش را داشتم - با خود می‌اندیشیدم که بحق باید قصد انشا نمود و از سر جدّ بیان: «ما رأیت منه إلا خیراً» را سر داد که نه تنها در من چنین قصدی بود، بلکه می‌توان گفت: کسی را نمی‌توان یافت که این چنین اندیشه نکند و ایشان را در این سطح نبیند؛ اگرچه مخالف ایشان باشد و از مرگ ایشان شاد شده باشد که چنین وضعیتی را هم بعضی افراد آلوده داشتند.

با آن که از تمامی امکانات مادی و کیفیت‌های صوری زندگی می‌توانست برخوردار باشد، هرگز به دنبال دنیا نبود و خشتی بر خشت نهاد و باگذشت سالیان بسیار از زمان پدر، با همان زندگی پدر و به همان شکل و شمایل قدیمی به سر می‌برد و آثار حدوث زایدی در آن زندگی پیدا نبود. نسبت به مشکلات مردمی و دردمندان جامعه فردی حساس و با عطف بود و خیرات اساسی و بزرگی توسط ایشان محقق شد که بعد از ایشان هم تمامی به قوت خود باقی ماند.

اگر بخواهم خصوصیات ایشان را بیش از این بیان کنم، گذشته از وسعت کلام و توسعه‌ی مقال، ممکن است که ایشان از اجمال درآید و هویدا گردد که همین مقدار بیان نیز پنهان داشتن ایشان را مشکل می‌سازد. روحش شاد.

□ آخرین حضور

محضر استاد یاد شده آخرین حضورم در نزد استاد بود و بعد از فقدان این مسلمان مجتهد و مؤمن راه یافته، دیگر حضور درس و بحث کسی را

توفیق نیافتم و دل در پی آن ندادم و تنها دل درگرو خلوت، تنهایی، بحث و تدریس نهادم و خود را سرگرم سودای دل خویش ساختم. سودایی از سیر و حرکت در جهت تحصیل و حضور این استاد و تمام اساتیدی که در خلاصه‌ترین بیان و اجمالی‌ترین عبارات به طور باز و بسته عنوان شد، درک و وصول و محضر و حضوری را که لحظه‌ای از خود دور نداشتم و با تمامی توان و امداد و عنایات حضرت حق این امر خطیر را تا برهه‌ای از عمر خویش طی نمودم که در این خلاصه به بسیاری از آن‌ها اشاره نمودم و دسته‌ای از آنان را به بهانه‌ی کوتاهی کلام نادیده انگاشته و به همین مقدار اکتفا نمودم.

فصل ششم



استادان
صاحب کتاب



بوستان اندیشه

آنچه در فصل‌های پیشین گذشت بیانی پنهانی و اجمالی نورانی درباره‌ی حضرات اساتیدی بود که حضورشان را درک کردم. اکنون مقام اقتضا می‌کند که شمه‌ای از چهره‌های باز و گویا و افراد و اشخاص خاص تاریخی یا کسانی که تنها از کتاب‌های آنان به طور عمده بهره گرفته‌ام یاد نمایم و همچنین امور و اشیایی که بسیار مورد اهمیت و توجه‌ام بوده یاد نمایم که در سه بخش متفاوت از هر کدام، به طور باز و بسته، بیانی به اجمال خواهم داشت.

مقام حاضر از افرادی سخن می‌گوید که از چهره‌های علمی، مذهبی و تاریخی ما به شمار می‌روند و در نظرم از اهمیت بسیاری برخوردار است و قسمت دیگر آن درباره‌ی حضرات علمایی است که محضر آنان را درک نکرده‌ام و تنها از کتاب‌های آنان به طور عمده و گسترده استفاده نموده‌ام؛ اگرچه به طور رسمی و حضوری سمت استادی بر من نداشته‌اند، مورد توجه‌ام بوده‌اند و به جهت عظمت آنان، از ایشان و همچنین از موقعیت‌ها یا مکان‌ها و امور بسیار مهمی که برایم جالب و با اهمیت بوده است یاد می‌نمایم. خلاصه، آنچه را ذکر می‌نمایم که مورد توجه خاص

و ویژه‌ی من بوده است تا گذشته از یادشان، شاید برای دیگران نیز سودی داشته باشد.

ابتدا از چهره‌هایی یاد می‌کنم که درک حیات صوری آنان را نداشته‌ام. البته، در یادکرد این افراد برجسته، ملاحظه‌ی ترتیب و اهمیت آنان نمی‌شود و تنها هم‌تم در جهت عنوان نمودن آن‌هاست و تقدم و تأخر یادشان مزیتی ندارد.

▣ نابغه‌ای بی‌استاد

این شخصیت تاریخی برایم وجود بسیار جالب و بزرگی است. ایشان اندیشه‌ای برتر از اندیشه‌ی زمان خود داشته و با آن که در مواضع اصلی و اساسی حکمت مانده است، هیچ‌گونه کاستی در اهمیت و نبوغ وی وارد نمی‌آورد؛ زیرا مشکل اصلی ایشان نداشتن استاد بوده و کسی را که برتر از خود باشد نیافته است که اگر چنین امری محقق می‌شد، بسیاری از مشکلات علمی موجود را برطرف می‌ساخت.

وی پزشک و فیلسوف نامی دنیای ماست. تمام کتاب‌های ایشان قابل استفاده و مورد اهمیت است؛ هرچند همه‌ی آن‌ها دارای مشکلات فراوانی می‌باشد. البته لازم نیست کتاب‌های ایشان در این عصر متون درسی حوزه‌ها قرار گیرد و تنها درسی بودن یکی از کتاب‌های ایشان برای آموزش و فراگیری منش علمی وی کافی است و دیگر کتاب‌های وی باید متون تحقیقی به حساب آید و تنها مورد توجه اهل تحقیق قرار گیرد. با مقایسه‌ی دو کتاب از وی می‌توان گفت: یکی بر دیگری تقدم دارد و شایسته است این کتاب توسط استادی آگاه و ماهر به دقت مورد تدریس

و نقد قرار گیرد، تا افکار آن جناب از طریق کتاب به صاحبان اندیشه منتقل گردد.

این مرد منطقی مشایی، چنان از دقت اندیشه برخوردار است که گاهی دقت وی برای او ایجاد مشکل می‌نموده و به مسایل منطقی چنان اهمیت می‌داده که گویی خداوندگار منطق است؛ هرچند منطق غیر از فرد منطقی است و وی که خداوندگار منطق است، در ترسیم و چینش سخنان خود از سخنان غیر منطقی و بی‌اساس بسیاری استفاده کرده است. نگارنده معتقد است: اگر جناب ایشان امروز باز گردد، تمام یافته‌های علمی سابق خود را دگرگون می‌سازد و باز نیز بافت و ساختار تازه‌ای ایجاد می‌کند که تا هزار سال دیگر از آن استفاده شود و کم‌تر توجهی به نوشته‌های پیشین خود می‌نماید.

متأسفانه، کسانی که تنها فخر دانستن کتاب‌های ایشان را شخصیت خود می‌دانند، ضعیفانی هستند که داعیه‌ی علم دارند و عاجز از خردگرایی و نوآوری می‌باشند. در هر صورت، ایشان مردی نابغه و شخصیت بزرگی است که آبروی دنیای علمی و زینت چهره‌ی مسلمانی و افتخاری برای تشیع است.

□ عنصر علم و درایت

این شخص یکی از معدود افراد برجسته‌ی عالم تشیع و دنیای علم و سیاست می‌باشد و به قوت مورد اهتمام و احترام تمامی دوست و دشمن بوده است. نسبت به ایشان ارادت خاص دارم و نوع دقت و ظرافت فکری ایشان را در ردیف نخستین‌ها می‌دانم. این مرد بزرگ و

عالم شیعی، از چنان دقت نظری برخوردار است که گویی از خداوندگار منطق نیز منطقی‌تر عمل می‌نماید؛ هر چند از کتاب‌های ایشان بهره‌ی کافی برده است.

این دو عالم شیعی از برجسته‌ترین عالمانی هستند که سیاست موجود زمان خود را شکل می‌دادند و عقل منفصل صاحبان قدرت قرار می‌گرفتند و از اندیشه‌ی بلند خود در راستای رشد جامعه و مرامشان استفاده می‌کردند.

دومی از این دو از چنان اقتداری برخوردار بوده که وجود وی حرزی برای حفظ شیعه به حساب می‌آمده است.

کتاب‌های ایشان؛ به‌ویژه کتاب‌های حکمی، معقول، ریاضیات و هیأت ایشان برای همیشه‌ی تاریخ علم و اندیشه زنده خواهد بود و همواره نظرات ایشان مورد توجه اندیشه‌های تحقیقی می‌باشد.

□ سه اسطوره‌ی تاریخ، علم و تمدن

سه اسطوره‌ی تاریخی برایم چهره‌هایی گویا از تمثال بلند و رسای انسان واقعی می‌باشند که مورد اهمیت هر ذهن اندیشمندی هستند و کم‌تر رقیبی در میان اندیشمندان دارند؛ هر چند جهت اسطوره‌ای آن‌ها بیش‌تر از موجودیت واقعی و ثمرات فکری و علمی آنان به ما رسیده است و می‌توان بسیاری از نسبت‌های علمی مربوط به آنان را مورد سؤال قرار داد؛ خواه در اصل نسبت باشد یا در اصل کلام که در هر صورت، خدشه‌ای به بزرگی آنان وارد نمی‌آورد.

برای این سه چهره‌ی تاریخی ارج و اهمیت فراوانی قایلیم و نسبت به

اندیشه و افکار آنان سعی و دقت فراوان داشته‌ام؛ اگرچه به گفته‌های منسوب به آنان خرده‌گیری‌ها و ایرادهای بسیاری دارم، و درباره‌ی تمامی کلمات منسوب به آن‌ها نیز چندان اعتمادی ندارم و در هر صورت، اصل سخنان و ادعاهای آنان را باید مورد توجه قرار داد و به طور قطع نباید نسبتی را بدون دلیل باور داشت.

□ صدرنشین حکمت

در این جا باید از کسی نام ببرم که اهمیت ویژه‌ای در حکمت دارد و بحق دانشمندی شایسته و شیعه‌ای وارسته بوده است.

ایشان با وجود مشکلات فراوانی که از سوی جهّال زمان خود متحمل گردیده است، گام بزرگی در راه اندیشه‌ی علمی و فلسفی برداشته‌اند؛ هر چند این قدم، از نظر ما، در مسایل ربوبی و مبدء شناسی بهتر بوده و ایشان در باب معاد و مباحث آن چندان موفقیتی نداشته است. وی در فلسفه‌ی خود سمت شرح و کشف حقایق قدما را دارد، ولی در هر صورت، ایشان است که امروزه صاحب سخن به حساب می‌آید و یگانه‌تاز میدان معقول‌گذشتگان می‌باشد.

وی توانسته است کتاب‌های مهمی را در باب فلسفه تدوین نماید و به عنوان عالمی شیعی فلسفه را غنی‌تر و صافی‌تر نماید. مقداری از عمرم به تحصیل و یا تدریس و تحقیق در محضر کتاب‌های ایشان صرف گردیده است و توجه خاصی به وی داشته‌ام.

□ یگه تاز عرفان

ایشان از نوابغ عرفانی است. وی با آن که در ولایت خاصه مشکلات فراوانی دارد، نسبت به ولایت عامه از مقتدرترین افراد صاحب کتاب می باشد. ایشان را می توان نقطه‌ی عطفی در عرفان نظری دانست و موضوعی برای بسیاری از زمینه‌های عرفان قرار داد.

با آن که می توان به بسیاری از گفته‌ها و یافته‌های وی خرده گرفت، از توانمندی‌های بسیاری برخوردار است و همه در عرفان نظری نیازمند نوشته‌های ایشان می باشند.

به طور کلی، همه‌ی نوشته‌های ایشان؛ از جمله دو کتاب وی که اصول کلی عرفان نظری اوست سودمند می باشد؛ این در حالی است که یکی از آن دو کتاب، اصل الاصول گفتار ایشان می باشد.

مقداری از عمرم صرف تحصیل، تحقیق و تدریس نوشته‌های ایشان گردیده است. با آن که عظمت فراوانی برای ایشان قایل هستم و کسی را در این سلک همردیف ایشان نمی دانم، نقدها و خرده‌های فراوانی بر ایشان دارم و با آن که ایشان را شیعه نمی دانم، محبّ به اهل ولایت و اولیای معصومین علیهم السلام که همان ولایت خاصه است می دانم.

□ شاگردی پخته تر از استاد

جناب ایشان با آن که از شاگردان برجسته‌ی شخصیت پیشین است، در برخی از مباحث سخنانی صافی تر از استاد خود دارد.

به ایشان نیز ارادت خاصی دارم و نوشته‌های ایشان را به طور کلی قابل استفاده می دانم و مورد استفاده ام بوده است؛ اعم از نوشته‌های

درسی و متنی ایشان یا غیر آن؛ اگرچه نوشته‌های وی مشکلات فراوانی دارد و در پی تصحیح آن هستیم.

□ مؤسس اصول و فقه منطقی

مرحوم ایشان را مؤسس اصول و فقه متأخر شیعه می‌دانم. ایشان بهترین روش فقهی را داراست و بحق فقیهی توانا و اصولی ماهری است که گوی سبقت از دیگران ربوده است.

صفا، صداقت و ولایت وی کم‌تر از علم و فضل ایشان نمی‌باشد و شیعه‌ای وارسته و مؤمنی شایسته می‌باشد.

مقدار زیادی از عمر خود را در محضر نوشته‌های متقن و محکم وی به سر برده‌ام و منش فقهی خود را مطابق با اصول فقهی ایشان می‌دانم؛ هر چند با بسیاری از افکار ایشان موافق نیستم و زمینه‌های حکمی ایشان را نپذیرفته‌ام.

□ صاحبان اصول پنج‌گانه

صاحبان اصول را به طور کلی - در عصر متأخر - منحصر به پنج تن از فحول می‌دانم و دیگر حضرات متأخران؛ اعم از شاگردان یا غیر شاگردان ایشان، همگی شارحان کلمات «حضرات خمس» به حساب می‌آورم و بعد از این حضرات هرکس هرچه در این زمینه آورده جزئی است و بیش‌تر شارح کلمات آن‌ها می‌باشند؛ اگرچه این امر وقوف و نداشتن روحیه‌ی تحقیق نیست. متأخران این حضرات نیز همانند آنان با یک‌دیگر متفاوت می‌باشند.

□ اکابر و اعظام

برخی از اکابر و اعظام شیعه؛ از قدما تا متأخران، که همانند آنان در هر عصری اندک می‌باشد، مورد توجه ویژه‌ی این جانب بوده و عنایت خاصی به نظرهای آن‌ها داشته‌ام. استفاده‌ی من از آنان به طور کامل از طریق کتاب‌های آن‌ها بوده است؛ چهره‌ها و کتاب‌هایی که بیان و شمارش آن‌ها مناسب است و نه لازم، ولی آن قدر می‌توان گفت که موجودی علم و کمال انسانی، بدون حضور آن حضرات هرگز میسر نیست و سزاوار است عالم مؤمن لحظه‌ای از این موهبت‌های الهی غفلت نداشته باشد. روحشان شاد.

□ حضوری از دور

دسته‌ای از دانشمندان، فقها و اعظامی بوده‌اند که حیاتشان را درک کرده‌ام، ولی حضورشان را از دور با خود داشته و تنها از طریق آثارشان ارتباط تنگاتنگ برقرار نموده و از افکارشان بهره‌مند شده‌ام.

این افراد را می‌توان در دو دسته‌ی متفاوت قرار داد: نخست کسانی که تنها چهره‌های علمی بوده‌اند؛ خواه عنوان دین یا اسلام را داشته یا نداشته‌اند و دوم کسانی که از اعظام علمی دینی یا حوزوی بوده‌اند که بیان هر یک خود مقام مفصلی را طلب می‌نماید و فرصت آن در این خلاصه نمی‌باشد. تنها می‌توانم بگویم با هر فردی که به نوعی و در جهت اهمیت داشته و در تیررس ذهنم قرار گرفته، بیگانه نبوده و از وجود وی خیر معنوی یا علمی خود را برده‌ام.

به چهره‌های درخشان علمی، فرهنگی، معرفتی و معنوی همیشه اهتمام

خلص داشته و در حد امکان به صورت مستقیم و حضوری از آنان یا در غیر این صورت از نوشته‌ها و کتاب‌های آنان استفاده‌های فراوانی برده و نسبت به نظرات آن‌ها اهتمام خاصی داشته‌ام؛ اگرچه در مقابل هر یک برخورد مناسبی به نقد و رد یا قبول آن اعمال نموده‌ام؛ به این صورت که کسی را چندان صایب ندانسته و مخالفت بی‌مورد را نیز بر کسی روا نداشته‌ام.

باز خاطر نشان می‌گردد که در این کوتاه نوشتار درصدد بیان تفصیلی تمام این امور نیستم و تنها به یادکرد افرادی اندک؛ آن هم به صورت خلاصه و اجمال بسنده شده است و بیش از آن سبب اطاله‌ی کلام می‌شود.

□ زوایای روح

گذشته از زمینه‌های پیشین، دسته‌ای از افراد، امور، اشیا و حقایق هستند که سراپای وجودم را صیقل داده و به شکلی خاص زوایای روح را سامان بخشیده و جانم را بی‌هر اختیاری در اختیار داشته‌اند که بی‌پرده و آشکارا آن‌ها را به‌طور خلاصه مطرح می‌سازم تا راه گم نشود؛ باشد تا در راستای لطف و عنایات الهی شمه‌ای از شکر برایم منظور گردد.

□ پدر

نمی‌دانم درباره‌ی پدرم چگونه بیانی بیاورم و رابطه‌ی خود را با ایشان در چه سمت و سویی قرار دهم. ایشان را استاد خود بدانم یا مرشد و مراد و یا الهام‌بخش بسیاری از خصوصیات پنهان و آشکارم.

آن قدر می‌توانم بگویم که نزدیک‌ترین فردی که همیشه در اندیشه و خلق و

خوی من مؤثر بوده است، پدرم می‌باشد و استفاده‌هایی که از ایشان داشته‌ام از کم‌تر کسی در خود مشاهده می‌کنم.

فتوت، جوان‌مردی، وقار، تیزبینی، انصاف و کتمان ایشان لحظه‌ای از خاطرم دور نمی‌ماند؛ به‌طوری‌که گویی همیشه چون خویشتن خویشم مرا همراه است. بسیاری از افکار، اخلاق و منش زندگی ایشان، چنان در من مؤثر افتاده است که گویی از حقیقتی ذاتی حکایت می‌کند.

نفوذ کلام آن جناب را در کم‌تر کسی دیده‌ام و کم‌تر کسی خاطرم را چنین و به این اندازه پر نموده است. عظمت و بزرگی ایشان بعد از گذشت سالیان فراوان، همچون زمان کودکی در من زنده است؛ به‌طوری‌که حرمت حضرتش در حریمم به قوت تمام باقی مانده است. با آن‌که در نونهالی و در سن یازده سالگی پدر را از دست داده‌ام، هرگز حیات باقی آن جناب در دلم، چهره‌ای جز تازگی و حضور نداشته است. تا زمانی که پدر زنده بود گویی من نبودم و هنگامی که یتیم گردیدم گویی متولد شدم و حیات و زندگی خود را از نو مشاهده نمودم. نداشتن پدر؛ اگرچه هنوز هم رنجم می‌دهد و همیشه بخشی از آه و سوز و گریه‌ام از تنهایی اوست، از رفتن ایشان هرگز سست نگشتم و حتی در خود احساس قوت مشاهده نمودم و نبود ایشان را احساس نکرده و بود آن جناب را همواره در خود می‌یابم.

□ قرآن مجید و حضرات چهارده معصوم علیهم‌السلام

حقیقتی را که نمی‌توانم در ردیف دیگر عناوین پیشین قرار دهم و نمی‌شود آن را همچون چهره‌های گذشته مطرح نمود، قرآن مجید و حضرات اولیای چهارده

معصوم از جناب رسول الله ﷺ و زهرای مرضیه ؑ تا ائمه هدی ؑ می‌باشد. این چهره‌های نورانی را از زمان کودکیم در خود حاکم مستقلی می‌دیدم و هرچه و هر چهره‌ی دیگری غیر از ایشان در من جهت اعدادی، تبعی، عرفی و جزیی داشته است.

از روزی که خود را شناختم - به طور تفصیل از سه سالگی - لحظه‌ای بدون این یقین نبوده‌ام و همیشه چون عاشقی مشتاق و مؤمنی دل‌باخته، نسبت به تمام اندیشه‌ها و فرامین اهل بیت عصمت و طهارت ؑ حساسیت خاصی داشته‌ام که عنوان و بیان آن در تمام زمینه‌ها خود نیازمند ظرفی خاص و مقامی مناسب می‌باشد؛ زیرا رابطه‌ی خود را در این جهات رابطه و جودی - ایجاد دییده و برتر از روابط عاطفی یا تعلیمی می‌باشد و نمی‌توانم آن را محدود به زمان و عالم خاصی بدانم، بلکه تمام هویت وجود خود را به دور از پیرایه‌ها و حیثیت‌های فردی ظهوری از آن چهره‌های نورانی ؑ می‌دانم.

از جناب حق تعالی خواهانم که مرا در تمام زمینه‌های وجودی همگون و هم‌رنگ حضرات اسما و صفات الهی و انوار قربی معصومین ؑ نماید و لحظه‌ای و ذره‌ای از حیات ابدی و وجود حبّی‌ام را جدا از آن نوامیس الهی نسازد و همیشه مرا حامی و مدافع حقانیت آنان قرار دهد. آمین.

در این زمینه، همین سخن کافی است و تفصیل آن در خور اجمال نیست و گرنه می‌باید صفحه صفحه و صحنه صحنه‌ی تعینات خود را بازگو نمایم که چگونه همراهی آن حضرات ؑ را با خود داشته‌ام، بی‌آن که ادعای تجانسی در کار باشد.

□ خلوت و تنهایی

گذشته از افراد، از دیگر اموری که به خود یافتیم و با آن همراهی زیادی داشته و در تمام سنین عمر در خاطرم شیرین نموده و چون همراهی صدیق با من بوده و برایم بهره‌های فراوان داشته، خلوت و تنهایی بوده است. این دو از اولین دوستانی بوده‌اند که در خود یافته و مرا به خود مشغول داشته است.

در تمام سطوح عمرم، خلوت و تنهایی را از بهترین یاران و دوستان خود به حساب آورده و آن را جلیس و معلم صدیق و مشاور توانایی دیده‌ام. همیشه تنها که هستم، گویی تنها نیستم و هیچ‌گاه از تنهایی و خلوت، خسته و سیر نگشته و خلوت و تنهایی را همیشه در خود زنده و تازه احساس می‌کنم. اگر بخواهم از حالات و روابط موجودم با تنهایی سخن سر دهم، هرگز به تمامی نمی‌رسد؛ گذشته از آن که:

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز

ورنه در محفل رندان خبری نیست که نیست

تنها از این معنا به حکایت عنوان یادی کردم تا از همراهان و یاران و معاشرانم ذکری کرده باشم و نقطه‌ی گویایی از قلم نیفتاده باشد، وگرنه خلوت و تنهایی می‌تواند تمامی وجودم را عنوان کند و هویتم را به خوبی یادآوری و تکرار نماید.

□ شب و تاریکی

شب و تاریکی که چهره‌هایی گویا از خلوت و تنهایی ام می‌باشد، حقیقت عمر مفیدم را در خود جای داده است.

شب و تاریکی در من چنان قدرت‌نمایی کرده که گویی همه‌ی حقیقت را در شب یافتم و تاریکی را بهتر از روشنایی می‌شناسم و از شب بهتر از روز و روشنایی بهره برده‌ام.

می‌توانم بگویم که یاد ندارم شبی را به تمامی خفته باشم، ولی فراوانی از عمرم را تمام شب در بیداری به سر برده‌ام و اندکی از عمرم در شب، خواب و بیداری را با هم داشته‌ام. لذتی که از شب و تاریکی می‌برم، هرگز از روز نبرده‌ام و شیرینی و سروری که شب و تاریکی برایم داشته، هرگز روز و روشنایی نداشته است.

شب‌ها برایم چون روز است و هنگامی که روز می‌شود گویی شب فرا رسیده و آفتاب که گسترده می‌گردد گویی دنیا و روز را همچون خمیر مانده و ترشیده‌ای احساس می‌کنم که برای پخت چندان گوارا نمی‌باشد.

شب‌ها برایم جلوه‌نمایی ویژه‌ای دارد که روز از آن بی‌بهره است و تاریکی دلم را بیش‌تر از روز روشن می‌دارد.

اگر بخواهم به حقیقت شب و تاریکی و رابطه‌ی خود با آن سخن سر دهم، هرگز بیان و توان آن ممکن نمی‌باشد و تنها ذکر و عنوان آن برای حکایت از همراهانم کافی می‌باشد.

□ مجموعه‌ای از یک حقیقت

در این مقام می‌خواهم و مجبورم که بخواهم تا مجموعه‌ای از یک حقیقت را به‌طور خلاصه عنوانم نمایم.

سر و سرّ با این مجموعه؛ اگرچه گفتنی نیست، چاره‌ای جز طرح آن

ندارم و با آن که ظاهری خوش ندارد، خوش‌ترین معانی و حقایق را برایم همراه داشته است.

این مجموعه از اولین همراهان و بهترین راه‌گشایانم می‌باشد. گور، گورستان، مرده، مرده‌شور خانه، تابوت و کفن از حقایق ماندگار در یادم می‌باشد و در تمام سطوح عمرم با آنان محشور بوده‌ام. گورستان و در رأس همه، گورستان خاصی برایم از بهترین دانشگاه‌های رؤیت و دیدن هلال وجودم بوده است. قبر، مرده، کفن و تابوت چهره‌هایی از مدارج عالی علمی و عملی، از یافت حقایق و وقایعی بوده که مرده‌شور خانه جمعیتی از این زمینه‌ها را در خود برایم جای داده است.

حکمت، معرفت، بیداری و ادراک حقایق پنهانی، هرگز بدون این معانی برایم به دست آمدنی نمی‌بود.

شب و تنهایی گور، مرده، کفن، تابوت، گورستان، غسل‌خانه و در نهایت مرده‌شور ویژه، اگر همه با هم جمع نمی‌شد، این معنا هرگز در من مؤثر نمی‌افتاد و چنین محیطی در صورتی که با مربی و معلم آگاه و توانا همراه نمی‌شد و تحت تعلیم مرشدی علیم قرار نمی‌گرفت و از توان و اقتدار نفسانی وی به قدر لازم برخوردار نمی‌بود، هرگز وصول و درک مقصود را برایم به آسانی فراهم نمی‌ساخت و به طور قطع و یقین صاحب معنا و شاهد رعنائی را برایم این گونه در پی نمی‌داشت.

هرچند طرح این معانی و حقایق این گونه، بی‌مقدمه چندان راه‌گشا نمی‌باشد، باید دانست که حقایق ربوبی در روشنائی روزها و در میان مدارس و مجامع عمومی یافت نمی‌شود. اگر برای صاحبان طریق و سالکان راه حق، طی طریق و درک چنین معانی و حقایقی ضرورت دارد؛

باید چاره کرد؛ هر چند در دنیای کثرتی ما جمع چنین مبادی برای هر کس آسان نیست و وصول به آن مشکل می‌نماید و این چنین نیز هست. بیان این معنا و عنوان این حقایق در این زمان؛ اگرچه ضرورت ندارد، عنوان آن، تنها به خاطر آن است که «ره گم نشود» و آفتابی گردد که کسانی که عمری را در روشنایی و به دنبال کتاب، درس و استاد به راه می‌افتند، هرگز حکمت و عرفانی را که سزاوار اهل طریق است نمی‌یابند و از کتاب حکمت و درس عرفان، چیزی جز معلومات به بار نمی‌آید. راه وصول و طی طریق معبود چیزی برتر از این امور می‌باشد. کسانی که در روشنایی و با کتاب به دنبال حکمت و عرفان می‌باشند، هرگز راه به جایی نمی‌برند و آنانی که بزم عشق و درس محبت را همچون علوم صوری می‌دانند، به هویت معبود وصول پیدا نمی‌نمایند و از یافت چهره‌ی معبود به دور می‌مانند.

□ کفر و طغیان

ایمان هنگامی که بسیط و بسته باشد، از عمق چندانی برخوردار نیست و چنین ایمانی، مؤمنی ضعیف و مسلمانی محدود به بار می‌آورد. این افراد را می‌توان مؤمن خانگی به حساب آورد که تنها در محدوده‌ای خاص از ایمان به سر می‌برند و در غیر آن صورت، معلوم نیست برای آنان چیزی از ایمان بماند. افراد دنیادیده و کسانی که سرد و گرم دنیا را چشیده و با کفر و کافری و بت و بت‌خانه آشنایی دارند و آن قوم و ملت را به شکلی دیده‌اند، در صورت سلامت و پابرجایی، صاحبان ایمانی قوی و استوار می‌باشند.

خوب است که مؤمن و به‌طور لزوم، مؤمن عالم، از کفر و کافر و بت و بت‌خانه آگاهی داشته باشد و این عوالم را به چشم و دل، سیر دیده باشد؛ تا هنگامی که از ایمان سخن سر می‌دهد، کفر را نیز بشناسد و موقعی که از حق یاد می‌کند، بت و بت‌خانه و باطل را نیز در نظر آورد تا به خوبی تمایز میان کفر و ایمان را در خود احساس نماید.

همان‌طور که بدون شناخت ابلیس و شیطان و وصول به موقعیت او، هرگز فردی اقتدار معنوی و استواری نفس و وصول به حق را نمی‌یابد، کسانی که ابلیس را نمی‌شناسند یا او را دست کم می‌گیرند کم‌تر می‌توانند در مقابل کجی‌ها دوام داشته باشند. شناخت کفر، طغیان، ابلیس و شیطان برای مؤمن سالک و وصول معنوی وی ضروری است و بدون معرفت و اهتمام به آن موقعیتی در معرفت و وصول نخواهد داشت.

□ توفیق الهی

از توفیقات الهی که نصیبم گشت همین بود که در سنین جوانی و نونهالی دسته‌های گوناگونی از فرق کفر و ایمان را دیدم و با آن‌ها آشنایی پیدا نمودم و تمام سر و سرّ این معنار را رسیدم و بعد از یافت چنین اموری باز نیز دل و جانم از عمق خود صدای لبیک سر می‌داد و با خود زمزمه‌ی «هو هو» داشت.

این امور در آگاهی و بصیرتم اثر مناسبی داشت و بسیار از آن بهره‌جستم؛ به‌طوری که هم‌اکنون با آرامش، دل بر حق دارم.

دیدن بت و بت‌خانه و بودن با آن، حکایت از حقیقت ایمان همگان می‌کند و به آدمی می‌نمایاند که در بت‌خانه و باکفر نیز کسی دور از ایمان

نیست؛ اگرچه چیزی بیش‌تر از ایمانی کفر آلود و شرک‌پیشه نمی‌باشد، در می‌یابد که هر جا و هر کس و همه از حق یاد می‌کنند و این خود ایمان حقیقی را تازه می‌نماید و جلا می‌دهد. با این روش، مؤمن در می‌یابد که چیزی از کسی کم ندارد و دارای همه‌ی حقیقت است؛ زیرا بت و بت‌خانه و کفر و شرک، همه ظهوری ناقص و آلوده از حالات نفس و لسان حق است و مؤمن، تمام قول حق و لسان صدق را بی‌پیرایه و نقصی داراست.

کافری را دیدم که صفات اهل ایمان را بهتر از آنان داشت، بی آن که خود بداند و مؤمنی را دیدم که بت‌ها و بت‌خانه‌ای بزرگ داشت، و بت‌ها و بت‌خانه‌ای را دیدم که راز و نیاز آن‌گویاتر از ایمان بسیاری از اهل ظاهر بود. مؤمن بحقی را دیدم که گویی همه‌ی حقایق عالم در قول و فعلش جای گرفته است. پس کافر صادق، گذشته از آن که کم‌تر از ظاهرمدار سرگردان نیست، خود مؤمنی است؛ هر چند ایمان به حق ندارد و اوصاف و احکام اهل ایمان بر او بار نمی‌شود. مؤمنی صوری و عادی با آن که احکام اهل ایمان را داراست، می‌تواند هیچ وصفی از اهل معنا را نداشته باشد. در هر صورت، سالک حقیقی و مؤمن واصل، برای پختگی خویش، آگاهی از اوصاف و افراد متضاد طریق خود را لازم دارد؛ به‌ویژه اگر عالم و مدعی اهل سلوک نیز باشد.

□ آشنایی با همه‌ی اقشار جامعه

جامعه و مردم، بزرگ‌ترین دانشگاهی است که باید هر عالم و سالکی آن را ببیند و به‌خوبی در آن جست‌وجو نموده باشد.

این رسمی که افراد از دهات و قصبات و یا محیط بسته‌ی خود به حوزه‌ها بیایند و چند سالی مشغول دروس حوزوی شوند و بعدگمان کنند که جامع معقول و منقول گردیده و کامل و تمام گردیده و عالم شده‌اند، بد رسمی است و حتی از بدترین روش‌های تربیتی می‌باشد. البته، این رسم که در حوزه‌ها معمول است و عالمان به تبلیغ می‌روند و در میان مردم قرار می‌گیرند، اگر با برنامه‌ریزی و اهداف مشخصی همراه باشد، بسیار جالب است و به عنوان طرح کاد به حساب می‌آید؛ به شرط آن که آنان تنها به نیت ارشاد مردم به تبلیغ نروند، بلکه در ضمن این امر، آگاهی و آموزش خود از مردم را نیز در نظر داشته باشند. برای عالمان و روحانیان لازم است پیش از ورود به حوزه یا درون حوزه، برنامه‌های برون حوزوی داشته باشند و طلاب در ضمن تحصیل علوم دینی یا پیش از آن، دوره‌هایی را صرف تحصیل مبادی مقدماتی جامعه‌شناسی کنند و در اجتماع حاضر شوند و اطلاعات عمومی و فراگیری‌های لازم جامعه را به دست آورند و در ضمن تحصیل خود نیز، همواره جامعه و مبانی آن و مردم را اصل بدانند و در تحصیل حقایق عمومی و خصوصی مردم، در اندیشه و عمل کاوش نمایند تا از دگم‌بازی و بیگانه‌پردازی به دور شوند. برای هر عالم و ارسته‌ای لازم است تا جامعه و مردم را به دید کارشناسی بنگرد؛ نه به گونه‌ی سطحی و ساده. شناخت همه‌ی اقشار گوناگون مردم و خوب و بد آنان از تمامی طبقات و اصناف، برای عالمان ضروری است و بدون تحصیل این معنا نمی‌توانند زبان مردمی داشته باشند و از مردم سخن سر دهند یا غمخواری برای آنان باشند.

آگاهی دقیق از کجی‌ها و کاستی‌ها و حتی طغیان‌ها و همه‌ی انواع

گوناگون بیماری‌های روحی و گناهان برای عالم ضرورت دارد، در غیر این صورت، در هر سطحی از علم و دانش که بوده باشد با جامعه و مردم بیگانه خواهد بود و نمی‌تواند همدردیِ چاره‌ساز و سالم با افراد جامعه داشته باشد. عالم باید چون طبیبی ماهر باشد که از تمام امراض و بیماری‌ها آگاه است و آن‌ها را می‌شناسد بی‌آن‌که آلوده به آن‌ها گردد. جامعه، مردم و اصناف گوناگون آن از ظرایف و پیچیدگی‌های فراوانی برخوردار می‌باشند که به سادگی و به‌طور عادی و سطحی نمی‌توان ریشه‌های آن را شناخت.

□ جامعه و مردم

یکی از توفیقات الهی که از طفولیت نصیب شده، اهمیت به جامعه و مردم بوده است و از ابتدا درون آن‌ها رشد یافتم و در میان آن‌ها به تحصیل پرداختم و با طوایف و انواع گوناگون آن سر و کار داشتم و جامعه و مردم را برای خودکادری تحقیقاتی به حساب می‌آوردم.

با بیان ظرایف و خصوصیات که بعضی از اساتیدم در زمینه‌ی علم اجتماع و مردم‌شناسی برایم داشتند، انواع گوناگون مردم؛ اعم از خوب و بد را به‌طور ملموس دنبال نمودم و آنان را از نزدیک و مباحثی مورد بررسی و تحلیل عمومی قرار دادم؛ به‌طوری‌که خود را از هیچ‌نوع انسانی بیگانه نمی‌بینم و دل درگروی تمامی آن‌ها دارم. این نوع اندیشه‌ی عملی و این نوع برخورد ملموس و تجربی برایم سودمندی‌های فراوانی را به دنبال داشته به‌طوری‌که بسیاری از تحقیقات روانی و اجتماعی را برایم هموار ساخته است. ان شاء الله در

مقام خود از تمام آن به قدر لزوم یاد خواهیم نمود تا موقعیت ارزشی این امر روشن گردد؛ زیرا با مقایسه‌ی افراد و انواع جامعه و مردم و مقایسه‌ی خوبی‌ها با بدی‌ها و افراد شایسته و نابکاران اجتماعی می‌توان ارزش‌های اخلاقی را به دست آورد و خوبی‌ها را قدر شناخت و کرامت‌های هر دسته و قشری را مشخص نمود و بیماری و آسیب‌های عمومی و معاصی موجود را مورد بررسی و تحلیل قرار داد و برای اصلاح و سالم‌سازی آن کوشید و با رشد زمینه‌های علمی و اخلاقی، مشکلات جامعه و مردم را برطرف نمود.

□ فقر و فنا

نوع زندگی و امور ظاهری خانوادگی و محیط اجتماعی و ساختار باطنی و خلق و خوی انسان اثری بس گویا و عمیق در ساختار ویژگی‌های انسان دارد.

افرادى که در عافیت و رفاه یا اسراف و تجمل‌گرایی رشد می‌کنند، افکار و اندیشه‌ای دارند که با مردم عادی یا کسانی که با سختی و فقر و تهیدستی زندگی را سپری می‌کنند متفاوت می‌باشد.

البته، همان‌طور که عافیت‌مداری اثرات سوئی در افراد به‌جا می‌گذارد، فقر و نداری نیز می‌تواند اثرات سوء خود را داشته باشد، ولی در هر صورت، محدودیت‌های زندگی و فقر مادی در صورت بقای سلامت، در توانمندی‌های آدمی نقش اساسی دارد؛ اگرچه حد متوسط در این امور برای افراد معمولی از محسنات خوبی برخوردار است، این‌گونه افراد نمی‌توانند دارای استقامت‌های غیر عادی و توانمندی‌های بالایی باشند.

بر این اساس، بدترین نوع زندگی، اسراف و عافیت طلبی است و زندگی نوع متوسط مردم نیز اگرچه خوب است، برای افراد عادی مناسب است و فقر و تنگدستی برای افراد عادی ممکن است زیان بار باشد، ولی برای افراد مؤمن و قوی دل اثرات فراوانی را همراه دارد و او را برای شناخت مردمان ضعیف و اقتدار سلوک و وصول به عرفان و فقر و فنا آماده می‌سازد. حضرات انبیا و اولیای الهی و مردان شایسته، تمامی در این طایفه و از این قبیل افراد بوده‌اند که با محرومیت‌های صوری، آمادگی سلوک باطنی را به دست آورده‌اند.

□ توفیق الهی

از خیرات و خوبی‌هایی که به‌طور طبیعی نصیبم گردیده این است که - الحمد لله - از تبار مترفان و عافیت طلب‌ها نبوده‌ام و به همین خاطر، همیشه در تمام سطوح زندگی حساسیتی به این گروه بی‌درد داشته و خود را همراه و همگام این تبار ندیده و در مقابل نسبت به فقر و شناخت دردمندان شامه‌ی تند و تیزی یافته‌ام؛ به‌طوری که صدق و کذب این افراد را براحتی در می‌یابم و این آمادگی در جهت فقر و فنای باطنی چنان در من اثر خاصی داشته که از بهترین همراهان و دستیاران سلوک و طی طریقم بوده است.

اگرچه در این زمینه یافته‌ها و دیدنی‌هایی دارم که در ردیف مهم‌ترین و گویاترین مصادیق این امور می‌باشد، نبودن مصلحت در ذکر آن، سبب ترک تمامی آن می‌گردد. باشد تا اثرات خاص و ویژه‌ی مرا امداد بیش‌تری داشته باشد.

□ گروه عیاران

من در محیطی نشو و نما داشته‌ام که گروه عیاران کم و بیش در آن به چشم می‌خوردند و جسته و گریخته بزرگی‌ها و جوان مردی‌های گویایی از آنان دیده می‌شد.

این قماش مردم؛ اگرچه از ظاهر همه‌پسند به‌دور می‌باشند، بزرگی‌های آنان را خوبان خوب نیز کم‌تر می‌توانند داشته باشند.

با آن که عارف نبودند و داعیه‌ی کمالی نداشتند، دارای شطحیات فراوانی بودند و از خط و ربط مشخصی یاد می‌کردند و گذشت‌ها و مردانگی‌های آنان حکایت از آن معانی داشت.

با آن که کجی‌ها و کاستی‌های فراوانی داشتند، راستی‌های بسیار گران‌قدری از آنان مشاهده می‌شد. دیدنی‌هایی بس فراوان در این زمینه دیده‌ام که تمام خطوط راستی و کجی را می‌تواند ترسیم نماید و منش‌های درستی‌ها و پستی‌ها را نمایان سازد.

این فکر و فرهنگ؛ اگرچه در طول تاریخ بشر وجود داشته و منحصر به مکان و زمان خاصی نبوده و حزب و گروه مشخصی نداشته و همیشه به‌طور پراکنده وجود یافته، در میان مردم ما و کشور پهناور ایران بیش‌تر دیده شده و در محیط سابق من بیش‌تر بوده است.

من از افکار و کردار آنان استفاده‌های فراوانی بردم و ارزش‌های بالایی در افکار و کردار آن‌ها دیده‌ام که از دیگران کم‌تر چنین بزرگی‌هایی مشاهده نموده‌ام، با آن که داعیه‌ی آنان به مراتب بیش‌تر از این نوع مردم بوده است.

چیزی که باید روشن باشد این است که این نوع فکر و فرهنگ را

نمی‌توان در قشر خاصی از مردم محدود ساخت و آن را می‌توان در تمام طبقات افراد جامعه و در هر لباس و شغلی با همه‌ی تفاوت‌هایی که دارد یافت؛ از مردم عادی و بی‌سواد گرفته تا عالم و دانشمند، ظالم و مظلوم، خوب و بد و پایین و بالای عناوین گوناگون جامعه.

اگر بخواهم در این زمینه لب‌گشایم و از این مردمان سخنی سر دهم و افکار و اخلاق و منش و کردار آنان را ترسیم نمایم یا کجی‌ها و کاستی‌های آنان را مطرح کنم، خود نیازمند مقامی خاص و زمینه‌ی مفصلی می‌باشد که سزاوار این مقام و مناسب این فرصت نیست.

آن قدر می‌توانم بگویم که خوبی‌های این‌گونه افراد حکایت از جوان‌مردی آن‌ها دارد و کجی‌های آنان از نارسایی‌های فردی، نژادی و تربیت‌های محیطی و خانوادگی می‌باشد و این دو منش نباید در هم آمیخته شود و به حساب یک فکر و فرهنگ و یک بینش و منش درآید.

به طور کلی، درباره‌ی این مردم باید بگویم: منش‌ها، بزرگی‌ها و جوان‌مردی‌های آنان، ریشه در عمق جانشان دارد و با دستیابی به اهل راهی سر از پا نشناخته و راست‌قامتان آن دل‌داده‌ی آزاد می‌گردند.

کجی‌ها، کاستی‌ها یا مشکلات داخلی و خارجی آنان می‌تواند زمینه‌های جهل‌آلود فردی، قومی و محیطی داشته باشد و این معجون به هم آمیخته‌گاه زیان‌بار می‌گردد؛ اگرچه به نوعی، خود پاکی و حمایت از دوستی‌ها را دنبال می‌کنند.

این‌گونه افراد و این فکر و فرهنگ در من بسیار مؤثر بوده و از آنان به طور کامل استفاده برده‌ام و خود را هم‌گون آنان یافته‌ام، بی‌آن که کجی‌ها و کاستی‌های آنان را نادیده گیرم یا از آنان حمایت نمایم.

□ درستی‌ها و بزرگی‌ها

درستی‌ها و بزرگی‌ها می‌تواند بدون اسم و نام باشد و دور از اسم، عنوان، مردم، مذهب و دین نیز یافت گردد؛ زیرا خوبی‌ها عریان است و در جهت ویژگی‌های لباس، کسوت، اسم و عنوان می‌پذیرد. هویت و گوهر خوبی‌ها و وارستگی‌ها رنگ و رویی ندارد و به دور از نام و ننگ و رنگ و شکل و شمایل است؛ اگرچه ادیان آسمانی و حضرات انبیا و اولیای الهی علیهم‌السلام به همه‌ی درستی‌ها شکل ثابت بخشیدند تا انسان از گزند کجی‌ها و پیرایه‌ها به دور ماند.

البته، نباید تمام آنچه که اهل دیانت انجام می‌دهند یا آنچه را که با عنوان اخلاق، منش و عقیده به نام دین مطرح می‌سازند، به حساب دین و حضرات انبیا و اولیا علیهم‌السلام گذاشت؛ چرا که پیرایه‌ها صاحبان دژخیمی دارند که توانسته در پیروان دینی رسوخ چشمگیری داشته باشد و آن‌ها را به خود آلوده سازد.

در زمینه‌ی فتوت و جوان‌مردی نیز این چنین است و نباید پیرایه‌ها را به حساب عیاران نهاد و باید معلول عوارض جانبی دانست.

نسبت به مقوله‌ی جوان‌مردی و عیاری، دیدنی‌های بسیاری داشته‌ام و یافته‌های گران‌قدری به جان و دل هموار ساختم که مصلحت و فرصتی در طرح آن نمی‌باشد و یکسر از همه‌ی آن‌ها صرف نظر می‌نمایم و لب فرو می‌بندم و دم نمی‌زنم. باشد تا اهلش به صفای دل، ناگفته‌ها دریابند و ناخوانده‌ها خوانند و دل درگروی طریق اولیای الهی بندند.

□ زمینه‌های عشقی

چیزی که در سراسر زندگی ام بی‌هیچ کم و کاستی مرا همراهی می‌کند و از اولین واژه‌های زود آشنای طفولیتم بود، عشق بود و عشق بود و عشق. شوق، سوز، درد، هجر، غم، صفا، محبت و مهرورزی از اولین واژه‌هایی بود که از اولین روزهای توجه و ادراکم با خود دارم و لحظه‌ای دور از آن نبوده‌ام.

این حقیقت؛ اگرچه در سنین مختلف چهره‌های گوناگونی به خود گرفته و در مظاهر گوناگون به گونه‌ی متفاوت برایم تجلی نموده، تمام آن‌ها حکایت از حقیقتی زود آشنا می‌کرده است که در نهایت صید آن معنا گردیدم و آن حقیقت مرا در تاس خود نشانده و چله‌ام را برید و از تمام چهره‌های گوناگون رهایی‌ام داد و مرا از من ربود و راه بر غیر خود بست.

گوشه‌هایی از طبیعت ناآرام عالم و آدم مرا به خود وا داشت و چهره‌های ملموسی، دل از کفم برد و سایه‌های ناپیدایی حیرانم کرد و در هر مقام، دلارایی، خواب و بیداریم را به هم آمیخت تا مرا از خود برد و قامت خمیده و چهره‌ی رهیده‌ی عاشقان را در کامم ریخت.

□ عشق

آن کس که عشق ندارد مرده است و آن کس که عشق به خود ندیده است کیست، مگو و مپرس که یافت نمی‌شود، ولی عشق به معنای زلالش نصیب کم‌تر کسی می‌شود. آن کس که درد عشق و سوز هجر دلش را دریده باشد، معنای این درد شیرین را می‌شناسد. عشق؛ اگرچه حقیقت است و

عشق مجازی وجود ندارد، عشقِ چهره‌ها و دیده‌ها، گزیده‌ای از ظهور حقیقت عشق است که دل در گرو آن می‌افتد و این خود بلای عاشقان است که اگر با ولایش همراه گردد، عشق حق دل عاشق را به شور و می‌دارد تا جایی که بی‌چهره، مهر محبوب را در خود ببیند و حدیث غیر فراموشش شود و تنها اوست که عاشق صادق خواهد بود و این است معنای آن شعر که گوید:

من هرچه خوانده‌ام همه از یادم رفت

الأ حدیث دوست که تکرار می‌کنم

□ خلاصه‌ای گویا و خموش

کلمه کلمه‌ای که نگاشته شد، خلاصه‌ای گویا و خموش در این زمینه بود که در حال استتار زبان، گویایی خود را دارد و با آن که بیان صوری آن، صورتی از دوران جوانی‌ام می‌باشد، سراسر تحرّک، تلاش، توفیق و چینش‌های گوناگونی می‌باشد که کم‌تر مشابهی این چنین دیده یا شنیده‌ام.

سیری طبیعی و حرکتی الهی بوده است که آن را دست قضا و دید قدر در یک‌دیگر و بی‌توجه به اراده‌ی من دنبال می‌نموده است.

خلاصه این بود؛ خلاصه‌ای از صورت کودکی تا جوانی‌ام، امور پنهانی و ایام جوانی‌ام تا امروز که ماجرای تفصیلی آن بماند که در پی گشایش آن نمی‌باشم؛ مگر آن که فرصتش برسد، ان شاء الله.

